

منتفکرو شهید

استاد

میر تقی

مظہر

حماسہ

حلیہ

جلد دوم

یادداشتہا

بسمه تعالی

مقدمه چاپ بیست و پنجم

کتاب حاضر جلد دوم از مجموعه «حماسه حسینی» و شامل نوشته‌ها و یادداشت‌هایی از استاد شهید آیه‌الله مرتضی مطهری در این باب است. جلد اول این مجموعه مشتمل بر سخنرانیهای آن شهید بزرگوار پیرامون حادثه کربلا می‌باشد. در مورد مطالب این جلد لازم است توضیحاتی داده شود:

۱. این کتاب حاوی مطالبی است که استاد شهید به مرور ایام نگاشته‌اند و هدف از این نگارش، یادداشت مطالب قابل توجه جهت مراجعه بعدی و یا آمادگی برای سخنرانی بوده است. این مطالب از نظر اجمال و تفصیل متفاوت می‌باشند به طوری که برخی از آنها به صورت یک مقاله است و برخی دیگر چند سطری بیش نیست و در موارد اندکی مطلب با اشاره بیان شده است.

۲. کتاب حاضر شامل هشت فصل است که موضوع برخی از آنها همان موضوعات سخنرانی‌هایی است که در جلد اول این مجموعه به چاپ رسیده‌اند، فرقشان در گفتار و نوشتار بودن آنها و برخی مطالب اختصاصی است و به تعبیر دیگر این فصول در جلد اول و دوم مکمل یکدیگرند.

عنوان فصل اول (ریشه‌های تاریخی حادثه کربلا) توسط «شورای نظارت» انتخاب شده است.

نظر به بالابردن کیفیت چاپ «حماسه حسینی»، در چاپ جدید، جلد اول این مجموعه به سخنرانی‌ها و جلد دوم به یادداشت‌های استاد اختصاص داده شد و با اعمال دقت‌های لازم از نو حروفچینی گردید.

امید است که مجموعه «حماسه حسینی» در شناخت بیشتر و بهتر حادثه کربلا و عمل در راه اهداف این نهضت مقدس، مفید و مؤثر افتد. از خدای متعال توفیق بیشتر در تدوین و نشر آثار استاد شهید، خصوصاً آثار منتشر نشده آن متفکر گرانقدر، مسألت می‌نماییم.

فهرست مطالب

۹	فصل اول: ریشه‌های تاریخی حادثه کربلا
۱۱	چگونه امت پیغمبر فرزند پیغمبر را کشتند؟
۱۳	حوادث معماوش صدر اسلام و اینکه چطور شدامت پیغمبر به قتل فرزند پیغمبر اقدام کردند
۱۷	نیروی اجتماعی علی <small>علیه السلام</small> و برنامه مبارزه معاویه با آن
۲۴	امام حسین <small>علیه السلام</small> و سایر مصلحین بزرگ که قیام کردند
۲۶	ارزش شهادت و شهید در اجتماع
۲۶	منطق منفعت و منطق حقیقت
۲۷	هدف مقدس و حس تعالی و تقدس
۲۸	قیامهای مقدس
۲۹	[وجود یک درک قوی در نهضت حسینی]
۳۴	خلاصه‌ای از عوامل دخیل در شهادت امام
۳۴	[علل تقدس یک نهضت]
۳۸	لقب «سیدالشهداء»
۳۸	اصحاب حسین <small>علیه السلام</small> و اهل بدر و اهل صفین
۳۹	مبارزه با جهل و ظلم
۳۹	چرا کوفیان به جنگ حسین <small>علیه السلام</small> رفتند؟
۴۰	دو چیزی که مایه روشنی چشم اباعبدالله بود
۴۱	دعاهای حسین <small>علیه السلام</small> در ایام کربلا درباره اشخاص
۴۱	بیان قرآن در فلسفه قیام مصلحین الهی
۴۴	مرد بزرگ یعنی چه؟
۴۶	تمام فاجعه کربلا برای این بود که امام رأی خود را فروخت
۴۶	کربلا نمایشگاه معنا و روحانیت، نه نمایشگاه جنایت بشر
۴۸	چرا خر تغییر روحیه داد؟
۴۸	اصحاب حسین هیچ کدام پناه به دشمن نبرد ولی از دشمن به خود ملحق کردند

۴۸	فجیع ترین جنبه‌های شهادت سیدالشهداء
۴۹	سه مرحلهٔ شهادت حسین <small>علیه السلام</small>
۴۹	مشخصات سیاست اموی: دامن‌زدن به آتش تعصب نژادی و ترویج شعر
۵۱	رضا و تسلیم
۵۲	شجاعت روحی و قوت قلب و حفظ تعادل در عمل و قیافه و زبان
۵۳	منطق معمولی ذاکرین اباعبدالله در شهادت و مظلومیت آن حضرت
۵۵	[آیا امام حسین <small>علیه السلام</small> دستور خصوصی داشت؟]
۵۷	فرق معاویه و یزید
۵۸	علت شهادت امام حسین و علت ترغیب ائمه به اقامهٔ عزای حسینی
۶۱	مسأله‌گریه بر سیدالشهداء
۶۲	تحریف کلمه، تحریف حادثهٔ امام حسین
۶۳	امام حسین میان قیام علیه خلفا و علیه اسلام تجزیه کرد - اثر قیام حسینی
۶۴	[دو چهرهٔ حادثهٔ کربلا]
۷۴	جمع کردن اصحاب در شب عاشورا و سخن با آنها
۷۶	موضوعات دربارهٔ قیام حسینی
۷۶	معاویه به بهانهٔ خون عثمان در جستجوی خلافت بود
۷۷	اصحاب بنی‌امیه در کربلا با عقیدهٔ خودشان می‌جنگیدند
۷۸	کرامت آل علی <small>علیه السلام</small> در استخدام وسیلهٔ پیروزی
۷۹	تحلیل روحیهٔ قاتلین سیدالشهداء
۷۹	منشأ اختلاف آل علی <small>علیه السلام</small> و آل معاویه
۸۱	دشمنی ابوسفیان با اسلام
۸۲	مقدمات ولايتعهد یزید
۸۴	استفادهٔ امویها از الغای عصبیت در اسلام
۸۴	جنگ تبلیغاتی معاویه با علویین
۸۴	قصهٔ زینب بنت اسحاق
۸۴	تربیت هاشمی و اموی در جاهلیت
۸۵	خُلُق هاشمی و خُلُق اموی
۸۶	اخلاق معاویه فضیلت نبود
۸۷	نسب شریف امام حسین <small>علیه السلام</small> و اثرش در قضیهٔ عاشورا
۸۷	جمله‌های امام حسین به ابودر
۸۸	تربیت یزید و صفات روحی و اخلاقی او
۹۲	قُلُوبُهُمْ مَعَكَ وَ سَيُوقَهُمْ عَلَيْكَ
۹۳	فرق انصار و مشاورین معاویه با انصار و مشاورین یزید
۹۴	اخلاق و صفات شمر و عبیدالله و مسلم‌بن عقبه
۹۵	إباء حسین <small>علیه السلام</small> از بیراهه رفتن
۹۶	کراهت اباعبدالله از شروع به قتال
۹۶	مأموریت یافتن عمر سعد

۹۷	کراهت باطنی مردم از رفتن به جنگ حسین <small>علیه السلام</small>
۹۷	فلسفه قیام حسینی
۹۹	کلمه «کربلا»
	روحیه اصحاب امام حسین و عشق صادق آنها و اینکه آنها مرگ را
۹۹	«ایثار و اختیار» کردند
۱۰۰	منطق ابن عباس و منطق امام حسین <small>علیه السلام</small>
۱۰۱	صفاتی که از اباعبدالله در کربلا ظهور کرد
۱۰۲	فلسفه جنگ نور و ظلمت در میان بشر
۱۰۳	روحیه اصحاب ابن زیاد
۱۰۳	خبث باطنی اصحاب عمر سعد
۱۰۳	نظم در اصحاب سیدالشهداء
۱۰۴	شجاعت اصحاب اباعبدالله و اعمال حاکی از عقب نشینی لشکر عمر سعد
۱۰۴	اعمال دنائت مآبانه لشکر عمر سعد
۱۰۵	سه عمل یزید که موجب زوال ملک اموی شد (و مخصوصاً اثر عظیم حادثه کربلا)
۱۰۶	پاداش سیدالشهداء در دنیا و فلسفه تعظیم عاشورا
۱۰۷	فصل دوم: یادداشت «ماهیت قیام حسینی»
۱۱۲	عامل بیعت
۱۱۳	موضوع امر به معروف و نهی از منکر
۱۱۴	موضوع دعوت مردم کوفه
۱۲۲	سؤالات درباره نهضت حسینی
۱۲۶	یادداشت درباره نهضت حسینی
۱۴۳	فصل سوم: یادداشت «امام حسین <small>علیه السلام</small> و عیسی مسیح <small>علیه السلام</small>»
۱۴۵	امام حسین <small>علیه السلام</small> و عیسی مسیح <small>علیه السلام</small> - ولادت سیدالشهداء <small>علیه السلام</small>
۱۵۷	فصل چهارم: یادداشت «عنصر امر به معروف و نهی از منکر در نهضت حسینی»
۱۶۵	فصل پنجم: یادداشت «تحریفات در واقعه تاریخی عاشورا»
۱۷۰	تحریفات لفظی
۱۷۱	تحریفات معنوی
۱۸۹	عاملها
۱۹۱	تحریف معنوی
۱۹۴	وظیفه ما
۱۹۸	تقصیر عوام و وظیفه آنها
۱۹۹	[رشد اجتماع]
۲۰۳	خلاصه بحث در وظیفه توده
۲۰۴	یادداشت

فصل ششم: یادداشت «حماسه حسینی»	۲۰۵
عوامل تقویت شخصیت	۲۰۷
عوامل تضعیف شخصیت	۲۱۷
خلاصه مطلب	۲۱۸
حماسه سیدالشهداء	۲۱۹
فصل هفتم: یادداشت «عنصر تبلیغ در نهضت حسینی»	۲۲۱
بعد اخلاقی	۲۲۹
بعد موعظه‌ای	۲۳۰
اصول اجتماعی و برابری اسلامی	۲۳۰
فصل هشتم: «یادداشتهای متفرق»	۲۳۷
آیا امام حسین دستور خصوصی داشت؟	۲۳۹
واقعه کربلا، پیامی که با خون نوشته شد	۲۴۰
سیدالشهداء <small>علیه السلام</small> ، عظمت روح و سلب آسایش از بدن	۲۴۲
بزرگی و بزرگواری روح	۲۴۴
کلمات حسین بن علی <small>علیه السلام</small> یا شعارهای زندگی امام	۲۴۶
تأثیر افکار مسیحی در حادثه کربلا	۲۴۸
مرثیه‌های حسینی - رثاء جنیان	۲۴۹
امام حسین، اصحاب، افضل الشهداء ابوالفضل <small>علیه السلام</small>	۲۵۰
شعارهای تاریخی در کربلا	۲۵۱
پیام حسینی	۲۵۲
نقش زن در حادثه کربلا	۲۵۲
امام حسین <small>علیه السلام</small> - نازپروردگی	۲۵۳
سیدالشهداء و کرامت نفس	۲۵۳
امام حسین <small>علیه السلام</small> - انقلاب خونین	۲۵۳
امام حسین <small>علیه السلام</small> - سخن مستشرقین	۲۵۳
یادداشت	۲۵۴
«حسین وارث آدم»	۲۵۵
حواشی استاد بر کتاب «شهید جاوید»	۲۵۸
فهرستها	۲۸۹

فصل اول



ریشه های تاریخی حادثه کربلا



چگونه امت پیغمبر فرزند پیغمبر را کشتند؟



حادثه شهادت امام حسین علیه السلام نه تنها فجیع بود و نه تنها مظهر یک فداکاری عظیم و بی نظیر است، حادثه بسیار عجیبی است از نظر توجیه علل روحی قضیه. این قضیه پنجاه سال بعد از وفات پیغمبر اکرم واقع شد به دست مسلمانان و پیروان رسول اکرم و مردمی که معروف به تشیع و دوستی آل علی بودند و واقعاً هم علاقه به آل علی داشتند، در زیر پرچم کسانی که تا سه چهار سال قبل از وفات پیغمبر با او جنگیدند و عاقبت که مردم دیگر مسلمان شدند آنها هم اجباراً و ظاهراً مسلمان شدند (به قول عمار یاسر: «اِسْتَسْلَمُوا وَ لَمْ يُسْلِمُوا»^۱). ابوسفیان در حدود بیست سال با پیغمبر جنگید که در حدود پنج شش سال آخر قائد اعظم تحریک علیه اسلام بود و حزب او یعنی امویها اعدای عدو و اَلدَّ الْخِصَامِ پیغمبر بودند. بعد از ده سال از وفات پیغمبر، معاویه - که همیشه دوش به دوش و پایه پای پدرش با اسلام می جنگید - والی شام و سوریه شد و سی سال بعد از وفات پیغمبر، خلیفه و امیر المؤمنین شد! و پنجاه سال بعد از وفات پیغمبر، پسرش یزید خلیفه شد و با آن وضع فجیع فرزند پیغمبر را کشت به دست مسلمانانی که شهادتین می گفتند و نماز می خواندند و حج

می‌کردند و به آئین اسلام ازدواج می‌کردند و به آئین اسلام مرده‌های خود را دفن می‌کردند. نه این مردم منکر اسلام شده بودند - و اگر منکر اسلام شده بودند معمایی در کار نبود - و نه انکار حرمت امام حسین را داشتند و معتقد بودند که امام حسین - نعوذ بالله - از اسلام خارج شده، بلکه عقیده آنها به طور قطع بر تفضیل امام حسین بر یزید بود. حالا چگونه شد که اولاً حزب ابوسفیان زمام حکومت را در دست گرفتند و ثانیاً مردم مسلمان و بلکه شیعه قاتل امام حسین علیه السلام شدند، در عین اینکه او را مستحق قتل نمی‌دانستند بلکه احترام خون او از خون هر کسی در نظر آنها بیشتر بود.

اما اینکه چرا حزب ابوسفیان زمام را در دست گرفت، برای این بود که یک نفر از همین امویها که او سابقه سوئی در میان مسلمین نداشت و از مسلمین اولین بود به خلافت رسید. این کار سبب شد که امویها جای پای در دستگاه حکومت اسلامی پیدا کنند، جای پای خوبی به طوری که خلافت اسلامی را مُلک خود بنامند (همان طوری که مروان به انقلابیون همین را گفت)، هرچند جای پا در زمان عمر پیدا شد که معاویه والی سرزمین زرخیز شام و سوریه شد، خصوصاً با در نظر گرفتن این معما که عمر جمیع حکام را عزل و نصب می‌کرد و تغییر و تبدیل می‌داد به استثناء معاویه.

امویها سبب فساد در دستگاه عثمان شدند و مردم هم علیه عثمان انقلاب کردند و او را کشتند، و معاویه که همیشه خیال خلافت را در دماغ می‌پروراند، از کشته شدن عثمان استفاده تبلیغاتی کرد و نام خلیفه مظلوم، خلیفه شهید به عثمان داد و پیراهن خون آلود عثمان را بلند کرد و وجهه مظلومیت خلیفه پیغمبر را تقویت کرد و به مردم هم گفت: رأس و رئیس کشندگان عثمان، علی علیه السلام است که بعد از عثمان خلیفه شده و انقلابیون را هم پناه داده، و چه گریه‌ها و اشک‌ها که از مردم نگرفت! تمام مردم شام یعنی قبایلی از عرب که بعد از فتح اسلام در شام سکنی کرده بودند، یکدل و یکزبان گفتند که در مقام انتقام و خونخواهی خلیفه مظلوم تا قطره آخر خون خود حاضریم و هر چه تو فرمان دهی ما اطاعت می‌کنیم. به این وسیله معاویه نیروی اسلام را علیه خود اسلام تجهیز کرد.

حوادث معماوش صدر اسلام و اینکه چطور شد امت پیغمبر به قتل فرزند پیغمبر اقدام کردند؟

در تاریخ، حوادث بی نظیر و حیرت‌آوری پیدا شده که در مقام توجیه علل و مجاری آنها ممکن است بعضی دچار اشکال شوند. از آن جمله است موضوع پیشرفت سریع اسلام و زیر نفوذ قرار دادن آراء و معتقدات زمان (يُظْهِرُهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ)^۱ و از آن جمله است حادثه حرکت و قیام امام حسین علیه السلام.

امام حسین علیه السلام را قریب و بعید و خویش و بیگانه منع می‌کردند و راه بیان خودشان را ذکر می‌کردند (بی‌وفایی و غدر مردم کوفه). عجیب این است که امام منطق آنها را رد نمی‌کرد ولی از کلمات جوابیه و مخصوصاً خطابه‌های مکه و کربلا و بین راه معلوم می‌شود که امام حسین علیه السلام منطقی داشته و وسیعتر از آن منطقهای محدود. آن منطقها بر محور حفظ جان و فرزندان و سلامت دور می‌زد و منطق امام بر حفظ دین و ایمان و عقیده. امام در جواب نصیحت مروان فرمود: «وَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ قَدْ بُلِيتِ الْأُمَّةُ بِرَأْعٍ مِثْلِ يَزِيدٍ»^۲.

روی کار آمدن معاویه و یزید و تجهیز آنها نیروی اسلام را علیه علی بن ابیطالب علیه السلام و حسین بن علی علیه السلام با آنکه آن مردم از دین برنگشته بودند، یکی از حوادث معماوش صدر اسلام است.

در اینجا دو مطلب را باید مورد بحث قرار دهیم تا بتوانیم به ماهیت و هدف و علت حادثه قیام حسینی پی ببریم: یکی علت مبارزه شدید امویان که در رأس آنها ابوسفیان بود با اسلام و قرآن، و دیگر علت موفقیت آنها برای در دست گرفتن حکومت اسلامی.

اما [مطلب] اول، دو علت داشت: یکی رقابت نژادی که در سه نسل متوالی متراکم شده بود، دوم تباین قوانین اسلامی با نظام زندگی اجتماعی رؤسای قریش مخصوصاً امویها که اسلام برهم‌زننده آن زندگانی بود و قرآن این را اصلی کلی می‌داند. در سوره سبأ می‌فرماید: «وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا...»^۳. در سوره‌های زخرف، واقعه، مؤمنون و هود نیز همین مطلب هست. گذشته از همه اینها

۱. فتح / ۲۸.

۲. مقتل الحسين مقرر، ص ۱۴۶.

۳. سبأ / ۳۴.

مزاج و طینت آنها طینتی منفعت پرست و مادی بود و در این گونه مزاجهای روحی تعلیمات الهی و ربّانی اثر ندارد و این ربطی به باهوشی و بی هوشی آنها ندارد. کسی به تعلیمات الهی اذعان پیدا می کند که در وجود خودش پرتوی از شرافت و علو نفس و بزرگواری موجود باشد، نوری و حیاتی و هدایتی در خمیره خودش موجود باشد («لِيُنْذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا»^۱، «إِنَّمَا تُنْذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ»^۲، «وَنُزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ»^۳، «لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ»^۴). این مطلب خود یک اصل بزرگی است. داستان ابوسفیان و عباس و گفتن «لَقَدْ صَارَ مَلِكُ ابْنِ أَخِيكَ عَظِيمًا»، ایضاً قصه «بِاللَّهِ غَلَبْتُكَ يَا أَبَا سُفْيَانَ!»، ایضاً قصه «تَلَقَّفُوهَا تَلَقَّفَ الْكُرَّةِ» همگی دلیل کورباطنی ابوسفیان است.

اما اینکه چگونه شد که حزب اموی که در [دوره] اسلام به صورت حزبی فعال و مدیر درآمدند، بر حکومت اسلامی مسلط شدند؟

مقدمتاً این مطلب را باید بگوییم که یک جامعه نوساز و نوپنیا نمی تواند یکدست و یکنواخت باشد، هر اندازه عامل وحدت آنها قوی باشد^۵. جامعه نوپنیا و تازه ساز اسلامی هرچند در زیر لوای توحید و پرچم «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» وحدت نیرومندی پیدا کرده بود و اختلاف رنگها و شکله را به صورت معجز آسایی از بین برده بود، در عین حال طبیعی است که مردم مختلفی که از نژادهای مختلف و عناصر مختلف و با طبایع و عادات و اخلاق و آداب و عقاید گوناگونی پرورش پیدا کرده بودند، همه افراد در استعداد قبول مسائل دینی و پذیرش تربیت دینی یکسان نیستند: یکی قوی الایمان است و یکی ضعیف الایمان و یکی در شک و کفر و الحاد باطنی بسر

۱. یس / ۷۰.

۲. یس / ۱۱.

۳. اِسرَاء / ۸۲.

۴. انفال / ۳۷.

۵. و آیا از همین جا نمی توان گفت که بهتر این بود که شتاب نمی شد و به فتوحات پرداخته نمی شد، صبر می شد به طور طبیعی اسلام از دیوارها نفوذ کند؟ اثر این شتابزدگی همین شکافها و اختلافهایی است که هست. پیغمبر هم اصلاً وصیت نکرد که بعد از من فتوحات کنید، یا آنکه انواع وصیتها کرد. در ذائقه ها فتوحات، شیرین است اما معلوم نیست مورد تصویب عقل باشد. هیچ معلوم نیست که علی علیه السلام اگر خلیفه می شد این فتوحات را تصویب می کرد، همان طوری که بعد از حکومت به اصلاح داخل پرداخت، و بعلاوه همین فتوحات منشأ فساد اخلاق اعراب شد. پس این عجله از طرفی جامعه ای نامتجانس درست کرد و از طرفی جنس اعراب را فاسد کرد.

می‌برد، و به همین دلیل ادارهٔ همچو جمعیتی براساس اسلامی تا سالها بلکه قرن‌ها و آنها را تحت یک رژیم معین قرار دادن کار آسانی نیست.^۱

خود قرآن به وجود منافقین که پارازیت می‌دادند و می‌گفتند: «غَرَّ هَؤُلَاءِ دِينُهُمْ»^۲ و می‌گفتند: «أَتُؤْمِنُ كَمَا آمَنَ السُّفَهَاءُ»^۳ اعتراف دارد، و از اهتمام زیاد قرآن به منعکس کردن قضایای منافقین معلوم می‌شود قرآن می‌خواهد مسلمین را از خطر مهمی پرهیز دهد.^۴

عبدالله بن سلول، رأس و رئیس منافقین مدینه بود. قرآن از «مؤلفهٔ قلوبهم» نام می‌برد، کسانی که خواهان‌خواه جزء اجتماع اسلامی شده‌اند و باید از آنها نگاهداری کرد و مقداری از بودجهٔ عمومی زکوات و صدقات را به آنها داد تا تدریجاً ایمان در آنها قوت بگیرد و یا لااقل در نسل‌های بعدی، اسلام واقعی پیدا شود ولی نباید آنها را در کارهای حساس دخالت داد. پیغمبر ﷺ خلق کریم خود را از احدی دریغ نمی‌داشت حتی از منافقین و مؤلفهٔ قلوبهم، ولی روش محتاطانهٔ خود را از دست نمی‌داد. تا پیغمبر زنده بود، امویهای ضعفاء‌الایمان و مؤلفهٔ القلوب و یا منافق جای پایی پیدا نکردند ولی مع‌الاسف بعد از پیغمبر تدریجاً پست‌های حساس را اشغال کردند، مخصوصاً در زمان عثمان. مروان و پدرش که طریقهٔ رسول الله بودند، در زمان عثمان عودت داده شدند و حال آنکه دو خلیفهٔ پیشین شفاعت عثمان را برای برگرداندن آنها به مدینه قبول نکردند، و همان مروان سبب اصلی فتنه‌ها و قتل عثمان شد.

امویها بعد از حکومت عثمان، بر بیت‌المال و مناصب دست یافتند؛ دو عامل ثروت و مناصب را در دست گرفتند. فقط یک عامل قوی و نیرومند را کسر داشتند که دیانت بود. بعد از قتل عثمان، معاویه با یک طراری و زبردستی عجیبی بر این عامل هم دست یافت و آن را هم استخدام کرد و اینجا بود که توانست سپاهی به نام دین و با نیروی دین علیه شخصی مانند علی بن ابیطالب ع تجهیز کند. معاویه بعدها در

۱. رجوع شود به تطوّر عقاید ملل گوستاو لوبون. وی تغییر روحیه را خیلی تدریجی و بطئی می‌داند.

۲. انفال / ۴۹.

۳. بقره / ۱۳.

۴. از شجاعت‌های قرآن یکی منعکس کردن منطبق مخالفین از کفار و منافقین است، و زیاد هم هست.

۵. [مطروود، رانده شده]

زمان خلافتش با اجیر کردن روحانیون امثال ابوهریره کاملاً عامل روحانیت را علاوه بر عامل دیانت استخدام کرد و به این اعتبار چهار عامل شد: عامل سیاست و پستهای سیاسی، عامل ثروت، عامل دیانت، عامل روحانیت و طبقه روحانیین.

حیف و میل کردن بیت المال و دست به دست کردن مناصب به وسیله امویها در عهد عثمان موجب نارضایتی عمومی شد، چه آنها که اهل دنیا بودند و چه آنها که اهل دین بودند. اهل دنیا بر دنیای خود نگران بودند و نمی توانستند ببینند که می خورند حریفان و آنها نظاره کنند، و اهل دین هم که می دیدند اصول اجتماعی اسلام دارد از بین می رود. این است که می بینیم مثلاً هم عمروعاص و زبیر مخالف بودند و هم ابوذر و عمار. عمروعاص گفت: بر هیچ چوپانی نگذشتم مگر آنکه او را بر قتل عثمان تحریک کردم، و وقتی که خبر قتل عثمان را شنید گفت: «أَنَا أَبُو عَبْدِ اللَّهِ مَا حَكَكَتُ قَرْحَةً إِلَّا أَدْمَيْتُهَا»^۱. علی علیه السلام به زبیر در جمل فرمود: «لَعَنَ اللَّهُ أَوْلَانَا بِقَتْلِ عُثْمَانَ»^۲.

علی علیه السلام همان طور که با سایر خلفا رفتار می کرد، با عثمان رفتار می کرد؛ از نصیحت و خیرخواهی عموم دریغ نمی کرد؛ در وقتی که عثمان محصور بود، هم راه صلاح را به او نشان داد و هم به او آب و آذوقه رساند. ولی معاویه با نیروی عظیم خودش در شام بود و از فتنه و مقدمات و نتایج فتنه هم آگاه بود، و عثمان هم از او استمداد کرد و او قادر بود انقلابیون را تار و مار کند^۳ ولی فکر کرد از کشته عثمان بیش از زنده عثمان می تواند بهره برداری کند؛ نشست تا خبر قتل عثمان رسید، آن وقت فریاد واعثمانانه را بلند کرد، پیراهن عثمان را بر چوب کرد و بر منبر گریه کرد و اشکها از مردم گرفت و این آیه قرآن را شعار قرار داد: «وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا»^۴. صدها هزار نفر دعوت او را برای خونخواهی خلیفه مظلوم اجابت کردند.

۱. [من ابو عبدالله هستم. هیچ زخمی را نخراشیدم جز اینکه خونس انداختم.]

۲. [خدا لعنت کند آن کس از ما را که به قتل عثمان اولویت دارد.]

۳. در جلد ۳ نهج البلاغه، ص ۲۰۰، نامه به معاویه، می نویسد: «فَأَمَّا إِكْثَارُكَ الْجُحَاجِ فِي عُثْمَانَ وَ قَتْلَتِهِ فَإِنَّكَ إِنَّمَا نَصَرْتَ عُثْمَانَ حَيْثُ كَانَ النَّصْرُ لَكَ وَ خَذَلْتَهُ حَيْثُ كَانَ النَّصْرُ لَهُ» [و اما جدال بسیار و پرگفتن تو درباره عثمان و کشتندگان او؛ تو عثمان را هنگامی یاری کردی که به نفع خودت بود و هنگامی که برای او سودمند بود او را یاری نکردی.] در این جمله ها سیاست معاویه خوب روشن شده.

۴. اسراء / ۳۳.

اینجا بود که توانست عامل دیانت را هم به عامل ثروت و منصب اضافه کند^۱ و تمام قوا را در قسمت مهمی از کشور اسلامی در دست بگیرد. این بود سر تسلط معاویه بر دستگاه خلافت و روحانیت اسلامی که در این امر چند چیز دخالت داشت: اول ذکاء و فطانت خود آنها، دوم سوء سیاست و تدبیر خلفا که به اینها راه دادند، سوم جهالت و نادانی و بساطت مردم^۲.

معاویه و امویها برای محو دو اصل از اصول اسلامی کوشش بسیار کردند: یکی امتیاز نژادی که عرب را بر عجم [ترجیح دادند] و دیگر ایجاد فاصله طبقاتی که بعضی مانند عبدالرحمن بن عوف و زبیر صاحب آلف الوف شدند و بعضی فقیر و صعلوک باقی ماندند. بی جهت نیست که علی علیه السلام می فرماید: «... أَنْ لَا يُقَارَّوْا عَلَي كِظَّةِ ظَالِمٍ وَلَا سَعْبٍ مَظْلُومٍ»^۳ و یا می فرماید: «أَلَا وَإِنَّ بَلِيَّتَكُمْ قَدْ عَادَتْ كَهَيْئَتِهَا يَوْمَ بَعَثَ اللَّهُ نَبِيَّهٗ»^۴.

نیروی اجتماعی علی علیه السلام و برنامه مبارزه معاویه با آن

علی علیه السلام از دنیا رفت و معاویه خلیفه شد. برخلاف انتظار معاویه، علی علیه السلام به

۱. و به عبارت دیگر قدرت دیانت را هم بر قدرت سیاست و ثروت بیافزاید و مردم را یعنی پیروان علی علیه السلام را، هم تحت فشار مادیات قرار دهد و هم تحت فشار معنویات. خطرناکترین موقعها آن وقتی است که این دو قدرت یعنی قدرت ماده و معنی دست به دست یکدیگر داده و بخواهد بر سر ملتی فرود آید. البته دیانت به خودی [خود] همواره دفاع از مظلوم است ولی امان از وقتی که در اثر جهالت مردم و خیانت اولیای امور یعنی جهالت متنسکین و خیانت متهمکین، دین ابزار سیاست واقع شود. امان از وقتی که دین ابزار سیاست واقع شود!

۲. از اینجا معلوم می شود که مردم آن وقت صلاحیت نداشتند که خلیفه یعنی ولی امر را انتخاب کنند و فرضاً قبول کنیم که اصل حکومت اسلامی بر انتخاب است نه بر انتصاب، در آن روزها و بلکه تا سالها و قرنهای میابست که حاکم انتصابی باشد. در هر جای دنیا که مردم لیاقت آزادی و دخالت در تعیین قوه حاکمه را نداشته باشند، نباید به آنها آزادی داد ولی کی آزادی را از آنها بگیرد؟ همانهایی که از ترس انتخاب آنها نباید مردم آزادی داشته باشند؟! نه، بلکه مقام نبوت. در آن زمان، جهل و عدم صلاحیت سبب شد که امویها از هوش و دهاء خود استفاده کردند. علی علیه السلام، هم مجسمه عدالت بود و هم مجسمه هوشیاری و پیشبینی. فتنه اموی [را] که زیر پرده بود و رنگ اسلامی داشت، علی علیه السلام کاملاً پیشبینی کرد و به مردم گفت ولی کسی که معنای کلمات او را درک کند وجود نداشت.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۳.

۴. [نهج البلاغه، خطبه ۱۶. هان که گرفتاری و مشکلات شما بازگشته همانند روزی که خداوند پیامبرش را برانگیخت.]

صورت نیرویی باقی ماند و معاویه آن طوری که اعمال بیرون از تعادل و متانتش نشان می‌دهد، از این موضوع خیلی ناراحت بود. لهذا تجهیز ستون تبلیغاتی علیه علی علیه السلام کرد. در منابر و خطبه‌ها دستور داد علی علیه السلام را سب و لعن کنند. طرفداران خیلی جدی علی را بی پروا می‌کشت و دستور داده بود به تهمت هم شده بگیرند و مانع نشر فضیلت علی علیه السلام بشوند. با پول، احادیث علیه علی علیه السلام له امویها جعل کردند. این سه کار را برای مبارزه با فکر علی علیه السلام که در دلها و سینه‌ها جا داشت می‌کردند. حُجر بن عدی و عمرو بن حَمِق را برای همین جهت کشت. میثم و رُشید را که عبیدالله در کوفه کشت، روی همان برنامه معاویه بود. بالأخره یک نیروی غیرمتشکل به نام «تشیع» علیه حکومت اموی همیشه در فعالیت بود.

برای ما تحقیق در امر حادثه حکومت اموی تنها جنبه تعجب‌آمیز ندارد. این یک امر سطحی نبوده که فقط مربوط به سیزده قرن پیش باشد که بگوییم آمد و رفت. این، خطری بود برای اسلام از آن روز تا روزی که خدا می‌داند. حتماً اگر ما بخواهیم به تاریخ روحیه خودمان رسیدگی کنیم، باید به تاریخ اموی رسیدگی [کنیم]. فکر اموی در زیر پرده و لُفّافه، با فکر اسلامی مبارزه می‌کرد. عنصر فکر اموی داخل عناصر فکر اسلامی شد. ای بسا که در فکر همانهایی که هر صبح و شام بنی‌امیه را لعنت می‌کنند، عنصری از فکر اموی موجود باشد و خودشان خیال کنند فکر اسلامی است، و قطعاً این طور است^۱، مثل موضوع رعایت شؤونات در مصرف زکات و خمس و در استطاعت حج و در نفقه زوجه و امثال اینها.

علی علیه السلام به خطر سلطه اموی زیاد اهمیت می‌داد و اعلام خطر می‌کرد، ولی کمتر کسی متوجه می‌شد و خودش هم می‌فرمود بعدها متوجه می‌شود: «فَعِنْدَ ذَلِكَ تَوَدُّ قُرَيْشٌ بِالْدُّنْيَا وَ مَا فِيهَا لَوْ يَرَوْنَنِي مَقَاماً وَاحِداً وَ لَوْ قَدَرُ جَزْرٍ جَزَوْا لِأَقْبَلِ مِنْهُمْ مَا أَطْلُبُ مِنْهُمْ الْيَوْمَ بَعْضَهُ وَ لَا يُعْطُونَنِي»^۲.

۱. امویها رفتند ولی مع‌الاسف عناصر فکر اموی و رژیم اموی باقی ماند و با تغییر، جزء اصول زندگی ما شده. امروز هم اصول معاویه‌ای عامل دیانت را استخدام کرده علیه دیانت، و نمی‌شود یک کلمه علیه اصول اموی سخن گفت. به اندازه اشکی که در پای پیراهن عثمان ریختند، باز می‌ریزند.

۲. نهج‌البلاغه، خطبه ۹۱. [و آن هنگام است که قریش آرزو می‌کند در برابر دنیا و مافیها یک بار مرا ببینند، هرچند به قدر کشتن شتری باشد (لحظاتی اندک) تا آنچه اینک اندکش را از آنان می‌خواهم و به من نمی‌دهند بپذیرم].

از جمله راجع به فتنه اموی فرمود: «إِنَّ الْفِتْنَةَ إِذَا أَقْبَلَتْ شَبَّهَتْ وَإِذَا أَدْبَرَتْ نَبَّهَتْ...»^۱. ایضاً: «أَيُّهَا النَّاسُ سَيَأْتِي عَلَيْكُمْ زَمَانٌ يُكْفَى الْإِسْلَامُ كَمَا يُكْفَى الْإِنَاءُ بِمَا فِيهِ...»^۲ و ایضاً: «فَمَا اخْلَوْثْ لَكُمْ الدُّنْيَا فِي لَذَّتِهَا»^۳ و ایضاً: «مَا لِي أَرَاكُمْ أَشْبَاحاً بِلاَ أَرْوَاحٍ...»^۴. چند موضوع را علی عليه السلام پیش بینی کرد:

۱. ظلم و استبداد و استیثار بنی امیه و اینکه دیگر از این عدل و مساوات امروز خبری نخواهد بود و از «لَا يَتَّخِذُ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ»^۵ و از اینکه «لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ حَتَّى يُؤْخَذَ لِلضَّعِيفِ حَقُّهُ...»^۶ خبری نخواهد بود که فرمود: «... لَا يَكُونُ انْتِصَارُ أَحَدِكُمْ مِنْهُمْ إِلَّا كَانَتْصَارِ الْعَبْدِ مِنْ رَبِّهِ»^۷. مسلم بن عقبه در وقعه مدینه از مردم بیعت بر عبودیت و غلامی یزید گرفت. این طور، پیش بینی مولا محقق شد.

۲. اینکه نخبه‌ها و نیکان و فهمیدگان و روشنفکران شما را خواهند کشت، و هر سری که در آن سر مغزی و در آن مغز برقی از روشنی موجود باشد روی تن باقی نخواهند گذاشت، که فرمود: «عَمَّتْ خُطَّتُهَا وَ خُصَّتْ بَلِيَّتُهَا وَ أَصَابَ الْبَلَاءُ مَنْ أَبْصَرَ فِيهَا وَ أَخْطَأَ الْبَلَاءُ مَنْ عَمِيَ عَنْهَا»^۸.

۳. حرمت احکام اسلام عملاً از بین می‌رود. حرامی باقی نمی‌ماند مگر آنکه حلال می‌شود: «وَاللَّهِ لَا يَزَالُونَ حَتَّى لَا يَدْعُوا لِلَّهِ مُحَرَّمًا إِلَّا اسْتَحْلَوْهُ وَلَا عَقْدًا إِلَّا خَلَّوْهُ، وَحَتَّى لَا يَبْقَى بَيْتٌ مَدْرٍ وَلَا وَبَرٌ إِلَّا دَخَلَهُ ظُلْمُهُمْ... وَ نَبَا بِهِ سَوْءُ رُغِيْبِهِمْ»^۹. عبدالله بن حنظله گفت:

۱. همان. [وقتی فتنه‌ها رو آورند، حق و باطل را بهم بیامیزند (و راه تشخیص را ببندند) و چون پشت کنند و از بین روند، آگاه کنند و حق را روشن سازند].

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۰۱. [ای مردم بزودی زمانی فرا رسد که اسلام وارونه شود چنانکه یک ظرف وارونه شود و محتوای آن بریزد].

۳. نهج البلاغه، خطبه ۱۰۳. [و دنیا با لذتش به کام شما شیرین نیامد].

۴. نهج البلاغه، خطبه ۱۰۶. [چرا شما را اشباحی بی روح می بینم؟]

۵. آل عمران / ۶۴.

۶. نهج البلاغه، نامه ۵۳ (عهدنامه مالک اشتر نخعی).

۷. نهج البلاغه، خطبه ۹۱. [و یاری جستن هیچ کدَم از شما از آنها نیست مگر به مانند یاری جستن بنده از مولای خودش].

۸. همان. [دایره حکومتش همگانی است و گرفتاری آن برای خاصه است، بلای آن دامنگیر آگاهان و بینایان است و کوردلان را هدف خود نمی گیرد].

۹. نهج البلاغه، خطبه ۹۶. [و به خدا سوگند، پیوسته زمام حکومت را به دست دارند تا جایی که تمام حرامهای الهی را حلال سازند و همه پیمانهای خدا را بشکنند، و خانه‌ای گلی و خیمه‌ای پشمینه‌ای نماند جز اینکه به ظلم آنها گرفتار آید... و سوء رفتارشان آنان را پراکنده سازد].

ما از پیش کسی می‌آییم که «يُنَكِّحُ الْأُمَّهَاتِ وَالْأَخَوَاتِ»^۱.

۴. اینکه اسلام مورد تحریف و پشت رو کردن قرار می‌گیرد، عناصر غیراسلامی وارد افکار مردم می‌شود: «يُكْفَأُ الْإِسْلَامُ كَمَا يُكْفَأُ الْإِنَاءُ»^۲، «وَلَيْسَ الْإِسْلَامُ لُبْسُ الْفَزْوِ مَقْلُوباً»^۳. همه اینها - که علی مثل اینکه در آینه ببیند، دیده - واقع شد و یک سرّ محبت زائدالوصف عده‌ای نسبت به علی عليه السلام، گذشته از سیرت و عدل و خلُقش، وقوع این پیش‌بینی‌ها بود.

معاویه مُرد و علاوه بر حیف و میل اموال و غصب مناصب که از زمان عثمان شایع شده بود، چند سنت سوء هم باقی گذاشت:
الف. لعن و سبّ علی عليه السلام.

ب. پول خرج کردن و وادار کردن به جعل حدیث علیه علی عليه السلام و به عبارت دیگر استخدام عامل روحانیت به وسیله علمای سوء، علاوه بر استخدام عامل دیانت از راه قتل عثمان (قصه سمره بن جندب و آیه: «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ»^۴).

ج. کشتن بیگناهان بدون تقصیر که در اسلام سابقه نداشت و از بین بردن احترام نفوس و بریدن دست و پا و به نیزه کردن سر، مثل سر عمرو بن حمق خزاعی.
د. مسموم کردن و عمل ناجوانمردانه مسموم کردن را معمول کردن که عملی است که با مروت و انسانیت هم سازگار نیست، و بعد خلفای دیگر هم از او پیروی کردند. معاویه امام حسن عليه السلام و مالک اشتر و سعد وقاص و عبدالرحمن بن خالد بن ولید را که بهترین نصیر او بود، مسموم کرد.

ه. اینکه خلافت را در خاندان خود موروثی کرد^۵ و یزیدی را که هیچ‌گونه لیاقت

۱. [یا مادران و خواهران خود نکاح می‌کند (یزید)].

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۰۱.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۱۰۶. [و اسلام مانند پوستین وارونه پوشیده شود].

۴. بقره ۲۰۷.

۵. و به این ترتیب آرزوی دیرین حزب اموی که ابوسفیان در خانه عثمان گفت: «يَا بَنِي أُمَيَّةَ! تَلَفَّقُوهَا تَلَفَّقَ الْكُرَّةِ، أَمَا وَالَّذِي يَخْلِفُ بِهِ أَبُو سَفْيَانَ... مَا زِلْتُ أَزْجُوهُا لَكُمْ وَلَتَصِيرَنَّ إِلَيَّ صِبْيَانُكُمْ وَرِاثَةً» محقق شد و خود معاویه هم باور نمی‌کرد محقق شود، و البته امام حسین بیش از هر کس از این منویات آگاه بود و می‌دید که دارند مثل گوی با آن بازی می‌کنند و به کودکان خود به وراثت می‌دهند. قیام حسین عليه السلام در برابر عملی شدن افکار حزب اموی بود.

نداشت ولیعهد کرد.

و. دامن زدن به آتش امتیاز نژادی و فضیلت عرب بر عجم و قریش بر غیر قریش.

از این کارها، لعن و سب علی و حتی جعل حدیث و ولایتعهد یزید، سوءتدبیر معاویه شمرده می‌شود.

یزید مردی جاهل و سبکسر بود. خلیفه‌زادگانی که مُرَّشَح برای خلافت بودند می‌بایستی مدتی تعلیم و تربیت شوند که لااقل برای زعامت آماده شوند (همان طوری که عباسیین می‌کردند). یزید در بادیه نشو و نما یافته و بی‌خبر از دنیا و آخرت، هیچ‌گونه لیاقتی نداشت.

اگر در زمان عثمان، اموال و مناصب غضب شد و اگر در زمان معاویه لعن و سب علی علیه السلام و جعل حدیث و دروغ بستن به پیغمبر و کشتن بیگناهان و مسموم کردن و خلافت را موروثی کردن و امتیاز نژادی به وجود آوردن معمول شد، عهد یزید عهد رسوایی اسلام و مسلمین بود. نمایندگان کشورهای دیگر می‌آمدند و از همه جا بی‌خبر به جای پیغمبر مردی را می‌دیدند که در دستش شراب و در کنارش بوزینه‌ای با جامه‌های دیبا نشسته. دیگر چه آبرویی برای اسلام باقی می‌ماند؟! یزید، مست غرور، مست جوانی، مست حکومت، مست شراب بود. در این صورت معنای کلام سیدالشهداء واضح می‌شود که: «وَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ قَدْ بُلِيتِ الْأُمَّةُ بِرَأْعِ مِثْلٍ يَزِيدٍ». یزید متظاهر به فسق و متظاهر به کفر و رده گفتن بود و به عبارت دیگر یزید پرده‌ها را همه دریده بود، و قطعاً در همچو موردی باید قیام کرد. دیگر چه آبرویی برای اسلام و مسلمین باقی می‌ماند؟!

بنابراین، سؤال اینکه چرا امام حسین قیام کرد، درست مثل این است که بگوییم چرا پیغمبر اکرم در مکه قیام کرد و با قریش سازش نکرد؟ و یا چرا علی مرتضی اینقدر رنج حمایت پیغمبر را در بدر و حنین و احد و احزاب و لیلۃ‌المبیت متحمل شد؟ و یا چرا ابراهیم یکتنه در مقابل قدرت عظیم نمرود قیام کرد؟ چرا موسی در حالی که جز برادرش هارون کسی نداشت، به دربار فرعون رفت؟ معنای این چرا این است که امام حسین وقتی قیامش موجه بود که جُنْدی و سپاهی برابر با یزید داشته باشد و حال آنکه اگر امام حسین سپاهی برابر با یزید می‌داشت و در اجتماعی قیام می‌کرد که مردم دو دسته بودند و دو صف عظیم را تشکیل می‌دادند و

امام حسین در جلوی یک صف بود، قیام حسینی یک قیام مقدس و جاویدان نبود. این چراها در همه قیامهای مقدس و تاریخی هست.

قیامهای مقدس بشری دارای دو تشخیص است: یکی از نظر هدف قیام؛ یعنی این قیامها برای مقامات عالی انسانیت است، برای توحید است، برای عدل است، برای آزادی است، برای رفع ظلم و استبداد است، نه به خاطر کسب جاه و مقام یا تحصیل ثروت و به قول حنظله بادغیسی «کسب مهتری» و یا حتی برای تعصب وطنی، قبیله‌ای، نژادی. دیگر اینکه این قیامها برقی است که در ظلمتهای سخت پدید می‌آید، شعله‌ای است که در میان ظلمتها و استبدادها و استیثارها و زورگویی‌ها می‌درخشد، ستاره‌ای است که در تاریکی شب در آسمان سعادت بشر طلوع می‌کند، نهضتی است که مورد تصویب عقلای قوم! قرار نمی‌گیرد.

یکی از افتخارات نهضت حسینی همین است که عقلای قوم! آن را تصویب نمی‌کردند ولی از آن جهت که فوق نظر عقلا بود نه دون نظر آنها. عرفا که از آن جنبه عرفانی جنبه فوق عقل آن را در نظر گرفته‌اند، به آن نام «مکتب عشق» داده‌اند و همچنین است منطق شعرای مرثیه‌سرای ما، و خیلی جنبه ایده‌آلیستی به آن داده‌اند. درست است که مکتب عشق الهی است، علی‌طریقی هم فرمود: «مُنَاحُ رُكَاپٍ وَ مَصَارِعُ عُشَاقٍ»^۱، ولی چرا این عشق و سلوک در صحنه‌ای مثل صحنه کربلا ظهور کرد؟ برای خداوند، برای این معشوق که فرقی نمی‌کند. آری، رضای خدا در فداکاری در راه دین، در راه سعادت بشر، در راه قیام بالقسط است که هدف پیغمبران است. چرا عرفای ما اگر عاشق صادق هستند عشقبازیهای خود را فقط در مجالس سماع به ثبوت رساندند؟! عشق حسین البته عشق الهی است و عشق صادق و راستین است، تنها در مجالس سماع اظهار نشده است.

پس افتخار قیام حسینی این است که کسانی مانند ابن عباس [آن را] تصویب نمی‌کردند. مطلق قیامهای مقدس بشر که در میان تاریکیها مانند شعله‌ای ظاهر می‌شود، مورد تصویب دیگران نیست. در زمان خود ما اگر کسی مثلاً به قدرتهای روحانی ما که در غیر راه خدا مصرف می‌شود، اعتراض کند و بالأخره در مطلق مواردی که قوای اهریمنی تسلط کامل پیدا کرده [اگر] کسی اعتراض کند و ایراد

بگیرد و قیام کند، عقلا به او ایراد می‌گیرند، او را کج سلیقه می‌خوانند! این سلیقه چیست و مقیاس استقامت و اعوجاجش چیست؟

چه خوب تعبیری دارد امیرالمؤمنین درباره پیغمبر اکرم که می‌فرماید: «أَرْسَلَهُ عَلَى حِينِ فِتْرَةٍ مِنَ الرُّسُلِ... وَالدُّنْيَا كَاسِفَةُ الثُّورِ»^۱. قرآن درباره قیام ابراهیم علیه السلام می‌فرماید: «وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ»^۲ (از کلمه «رشد» معلوم می‌شود که ابراهیم چیزی را احساس می‌کرد که دیگران احساس نمی‌کردند) تا آنجا که می‌گوید: «قَالُوا خَرُّقُوهُ وَانْصُرُوا إِلَهَتَكُمْ»^۳. در مورد موسی می‌فرماید: «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيْعًا»^۴. علی علیه السلام درباره فتنه بنی‌امیه فرمود: «إِنَّهَا فِتْنَةٌ عَمِيَاءُ مُظْلِمَةٌ»^۵. پس احتیاج به یک شعله حقانی نورانی هست. ایضاً فرمود: «لَتَجِدَنَّ بَنِي أُمَيَّةَ لَكُمْ أَرْبَابَ سَوَاءٍ»^۶ و فرمود: «حَتَّى لَا يَكُونَ انْتِصَارُ أَحَدِكُمْ مِنْهُمْ إِلَّا كَانَتْ نِصَارَ الْعَبْدِ مِنْ رَبِّهِ»^۷.

۱. نهج البلاغه، خطبه ۸۷. [او را به هنگامی فرستاد که جهان از وجود پیامبر خالی بود... و دنیا نورش به خاموشی گراییده بود.]

۲. انبیاء / ۵۱.

۳. انبیاء / ۶۸.

۴. قصص / ۴. [فرعون در زمین سرکشی کرد و اهل آن را به دستجات مختلف پراکنده ساخت.]

۵. نهج البلاغه، خطبه ۹۱. [آن فتنه‌ای کور و تاریک است.]

۶. همان. [و هر آینه بنی‌امیه را زمامداران بدی خواهید یافت.]

۷. همان.

امام حسین علیه السلام و سایر مصلحین بزرگ که قیام کردند



تمام کسانی که به بشریت خدمت کرده‌اند حقی بر بشریت دارند، از راه علم یا صنعت و هنر یا اکتشاف و اختراع و یا حکمت و فلسفه یا ادب و اخلاق و از هر راهی، ولی هیچ‌کس به اندازه شهدای راه حق بر بشریت حق ندارد و از همین جهت هم عکس‌العمل بشریت و ابراز عواطف بشر درباره آنها بیش از دیگران است، زیرا عدل و آزادی برای محیط اجتماعی بشر و برای روح بشر به منزله هواست برای تنفس ریه؛ بدون آن ادامه حیات ممکن نیست. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «الْمَلِكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلُمِ».

عالم در علم خود و مکتشف در اکتشاف خود و مربی و معلم اخلاق در تعلیمات خود و حکیم و فیلسوف در حکمت و فلسفه خود مدیون و مرهون شهدا هستند و شهدا در کار خود مدیون کسی نیستند، زیرا شهدا بودند که محیط آزاد به دیگران دادند تا آنها توانستند نبوغ خود را ظاهر کنند. شهدا شمع محفل بشریتند؛ سوختند و محفل بشریت را روشن کردند^۱. «شاهدی گفت به شمع‌ی کامشب - در و دیوار مزین

۱. در ورقه «شهادت و شهادت» گفتیم که هر شهادت بعد از خود نورانیت به وجود می‌آورد و آن را تشبیه کردیم به حالت فرد از نظر اینکه بعضی از خودگذشتگیها و بعضی اعمال مثبت فرد برای قلب او ایجاد صفا و نورانیت می‌کند. این مطلب سوژه‌ای بسیار عالی است که می‌تواند بحث شود.

کردم...». «یا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَ مُبَشِّرًا وَ نَذِيرًا... وَ سِرَاجًا مُنِيرًا»^۱. تعبیر به «سراج» مبین محیط ظهور پیغمبر است. اگر مردم رشدی داشته باشند، محیط تاریک نیست و احتیاج به چراغ نیست.

در همچو وضعی یزید روی کار آمد. یزید به والی مدینه نوشت که «خُذْ حُسَيْنًا... بِالْبَيْعَةِ أَخْذًا شَدِيدًا». بنابراین جز با بیعت به چیزی راضی نمی‌شد. اما امام حسین یکی از سه کار را باید بکند: یا بیعت کند و تسلیم شود، یا آن‌طوری که بعضی پیشنهاد کردند بیعت نکند و اگر لازم شد - و البته لازم هم می‌شد - خودش را به کناری بکشد، به دره‌ای یا دامنه کوهی پناه ببرد، مثل یاغیها که مخلوطی از ترس و شجاعت است زندگی کند، و یا ایستادگی کند تا کشته شود. اول را اعوان و انصار امویها پیشنهاد می‌کردند مثل مروان، دوم را ابن حنفیه و ابن عباس پیشنهاد کردند (روح پیشنهاد این دو نفر همین می‌شد بالنتیجه)، و سوم راهی بود که خودش انتخاب کرد. اما اول معنایش این بود که حسین علیه السلام دین و آخرت خودش را به دنیای یزید بفروشد و کاری به کار مسلمین نداشته باشد؛ هر چه می‌شود بشود و با یزید سازش کند و از ترس بیعت کند برای حفظ جان خود، و آن همان بود که فرمود: «يَأَيُّهَا اللَّهُ ذَلِكْ لَنَا وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ حُجُورٌ طَابَتْ وَ طَهَّرَتْ وَ أَنْوَفٌ حَمِيَّةٌ وَ نُفُوسٌ أَبِيَّةٌ». این کار را نه خدا اجازه می‌داد و نه دین خدا و نه ایمان اقتضا می‌کرد و نه پستانی که از آن پستان شیر خورده بود و نه روح عالی‌ای که در میان سینه داشت.

اما راه دوم؛ درست است که بیعت نکرده بود ولی موضوع تنها جنبه منفی نداشت که بیعت نکند. او یک تکلیف مثبت برای خود قائل بود که می‌فرمود: «أَيُّهَا النَّاسُ، مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَحِلًّا لِحُرْمِ اللَّهِ...». علاوه بر همه اینها، روح بلند حسینی کجا و فرار در دشت و کوهها! او حاضر نشد در وقتی که از مدینه به سوی مکه حرکت می‌کرد شاهراه را بگذارد و از بیراهه برود. در جواب پیشنهاد بعضی همراهان فرمود:

۱. احزاب / ۴۵ و ۴۶. خواند مَزْمَلِ نَبی رازین سبب...

شمع دائم شب بود اندر قیام
بی پناهت شیر اسیر اَرْزَب است
صد ثواب و اجر یابد از اله
گشت آمرزیده و یابد رَشَد
جوق کوران را قطار اندر قطار

هین قَمِ اللَّیْلِ که شمعی ای همام
بی فروغت روز روشن هم شب است
نی تو گفתי قائد اعمی به راه
هر که او چل گام کوری را کشد
هین بکش تو زین جهان بیقرار

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ لَا أُفَارِقُهُ حَتَّى يَقْضِيَ اللَّهُ مَا هُوَ قَاضٍ»^۱. او می فرمود: «لَا أُعْطِيكُمْ يَدَيَّ إِعْطَاءَ الدَّلِيلِ وَلَا أَقِرُّ إِقْرَارَ الْعَبِيدِ». پدرش می گفت: «وَاللَّهِ لَوْ تَظَاهَرَتِ الْعَرَبُ عَلَيَّ قِتَالِي لَمَا وَلَّيْتُ عَنْهَا وَلَوْ أَثْمَكْتَ الثُّرُصُ مِنْ رِقَابِهَا لَسَارَعْتُ إِلَيْهَا»^۲. و اما راه سوم همان بود که خودش انتخاب کرد.

□

ارزش شهادت و شهید در اجتماع

قبلاً گفتیم که هر شهادت نورانیتی در اجتماع به وجود می آورد، و تشبیه کردیم آن را به نورانیتی که برخی اعمال خیر و از خودگذشتگی ها در قلب فرد ایجاد می کند. قلب که صفا و جلا پیدا کرد و هدایت یافت تاریکیها زایل می شود، راه نمودارتر می گردد. این مطلب سوژه ای عالی است برای بحث درباره ارزش شهادت و شهدا و مخصوصاً از نظر آثار قیام حسینی در جهان اسلام و از نظر اینکه امام اگر به قصد شهادت هم حرکت کرده باشد منطقی صحیح دارد. جمله: «إِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلًا» اگر سند صحیح داشته باشد، از لحاظ مطلب و معنی سخن درستی است.

□

منطق منفعت و منطق حقیقت

منطق منفعت پرستی یک منطق است و منطق حق پرستی و اصلاح منطق دیگری است.^۳ عقلای قوم مانع ابی عبدالله می شدند از حرکت، و نصایح آنها همه بر محور مصلحت شخصی حسین علیه السلام و زندگی دنیوی او و سلامت تن و حفظ فرزندان دور می زد. می گویند جامعترین بیانها همان است که ابن عباس گفت. اگر جای تعجب باشد، باید از منطق ابن عباس تعجب کرد. چیزی که در این منطق ابن عباس یافت

۱. [نه، به خدا سوگند از آن جدا نشوم تا خدا هر چه خواهد کند].

۲. نهج البلاغه، نامه ۴۵. [به خدا سوگند اگر عرب در جنگ با من پشت به پشت هم دهند، از آنان رو نگردانم و اگر فرصت دست دهد به سوی آن می شتابم].

۳. علی علیه السلام درباره سرزمین کربلا فرمود: «مُنَاحُ رُكَّابٍ وَمَصَارِعُ عُشَاقٍ» ایضاً درباره آن خاک فرمود: «وَاهَا لَكَ أَتْيَاهَا الثَّرِيَّةُ يُخْشَرْنَ مِنْكَ أَقْوَامٌ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ» [شگفتنا از تو ای خاک که اقوامی از درون تو محشور گردند که بدون حساب وارد بهشت شوند].

نمی‌شود، فکر اسلام و منطق ایثار و گذشت است و آنچه در منطق حسین عَلَيْهِ السَّلَام هرگز دیده نمی‌شود منافع و مصالح شخص خودش است.^۱

منطق حسین همان است که فرمود: «خُطَّ الْمَوْتُ عَلَى وُلْدِ آدَمَ...»، همان است که در جواب حرّ ریاحی فرمود: «أَقْبِلْ مَوْتَ تَخَوُّفُنِي...» و بعد اشعار معروف را خواند: «سَأْمُضِي وَ مَا بِالْمَوْتِ عَارٌّ عَلَى الْفَتَى...».

هدف مقدس و حس تعالی و تقدّس

کلمه «شهید» و «شهادت» از کلمات رایج معمولی است که فقط در مورد بعضی افراد استعمال می‌کنیم. هر کشته یا مرده‌ای شهید نیست. روزی صدها نفر کشته می‌شوند و هزارها نفر می‌میرند و به آنها شهید نمی‌گوییم. اطراف کلمه «شهید» را هاله‌ای از قدس و تعالی احاطه کرده است. به کسی شهید گفته می‌شود که در یک راه مقدس و برای هدفی مقدس جان خود را از دست بدهد.

شهید سه خصوصیت دارد: یکی اینکه در راه هدف مقدس کشته می‌شود، دیگر اینکه جاودانگی می‌یابد، سوم آن چیزی که قبلاً گفتیم که آنها محیط پاک می‌دهند. گفتم مقدس و نگفتم بزرگ. ممکن است مقصد، بزرگ و بااهمیت باشد ولی مقدس نباشد. اسکندر که آرزوی جهانگیری را تعقیب می‌کرد، هدف به اصطلاح بزرگ داشت ولی مقدس نبود و بلکه عالی هم نبود. کسی که در این راه کشته بشود، در چشم بشر احترام و تقدّس ندارد.^۲ او دایره خودپرستی خود را توسعه داده بود.

۱. هربرت اسپنسر به نقل فروغی می‌گوید: «بلندترین آرمان نیکان این است که در آدم‌سازی شرکت کنند یعنی مصلح باشند». پیغمبر ما فرمود: «يُعْبَثُ لِتَتَمَّ مَكَارِمُ الْأَخْلَاقِ». خدا دربارهاش فرمود: «عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ» (توبه / ۱۲۸).

۲. شهید کسی است که به خون خود ارزش و ابدیت و جاودانگی داده است. آن کس که مال خود را صرف خدمت و بنای خیر می‌کند، به مال خود ابدیت و ارزش می‌دهد. آن کس که اثر علمی باقی می‌گذارد، به فکر خود و آن کس که اثر صنعتی و فنی باقی می‌گذارد، به هنر خود و آن کس که فرزند خود یا دیگران را تربیت می‌کند، به عمل خود ارزش و ابدیت می‌دهد، و شهید به خون خود ارزش و ابدیت می‌دهد. این تفاوت میان شهید و دیگران هست که شهید پاک‌باخته است و «سودا چنین خوش است که یکجا کند کسی»، اما عالم یا مُنْفِق یا معلم یا مربی یا هنرمند قسمتی از مایملک خود را ارزش و ابدیت می‌دهد. قبلاً گفتیم که عالم و مربی و صنعتگر و فیلسوف و منفق، مدیون شهادتند و شهدا مدیون کسی نیستند. خون شهید به زمین نمی‌ریزد بلکه هزار برابر می‌شود و به دیگران تزریق می‌شود و در رگهای دیگران برای همیشه جریان

همچو شخصی اگر همه کرات آسمانی را هم تسخیر کند، عملش جنبه تقدّس و احترام پیدا نمی‌کند. عمل آن وقت مقدس است که هدفی بیرون از خودپرستی داشته باشد^۱، فقط به خاطر تکلیف و وظیفه انجام شود، خصوصاً تکالیفی که بشر در برابر نوع و اجتماع دارد. «الْمَقْتُولُ دُونَ عِيَالِهِ وَ مَالِهِ» شهید است، چون به خاطر وظیفه و شرافت و تکلیف وجدان و دیانت انجام می‌گیرد نه به خاطر جلب منفعت مادی. حالا اگر انسان، المقتول دون العدل و الحرّیه، دون التوحید والایمان باشد، قداست و قدّیسیتش به درجاتی بالاتر است.

حس تعالی و تقدّس حسی است اصیل در بشر و از صمیم روح بشر سرچشمه می‌گیرد مثل حس حقیقت‌خواهی (علم)، نیکی‌خواهی (اخلاق)، زیبایی‌خواهی (جمال). و این خود یکی از معماهای وجود بشر است که در برابر اموری ماورای منافع محسوس و ملموس خود، یک نوع تعظیم و تکریمی دارد و سر تعظیم فرود می‌آورد. البته هر میل و طلبی از وجود یک احتیاج عینی حکایت می‌کند؛ منتهای امر، مبدأ این احتیاج عینی جهازات بدن نیست، همان مرتبه مستقل روح انسان است.

سرسلسله مقدسات بشر، ذات احدیت است. خداوند، قدّوس است، منزّه از جمیع نقصانات است علی‌الاطلاق: «هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ...»^۲ و لهذا مقدس‌ترین اعمال بشر مبارزه با شرک و بت‌پرستی است.

قیام‌های مقدس

قیام‌های مقدس و نهضت‌های مقدس، از انبیاء عظام شروع شده. در قرآن کریم در سورة الشعراء، جهاد مقدس انبیاء را خلاصه کرده است؛ داستان موسی و ابراهیم و

→ می‌یابد، و این است معنی جاوید شدن خون شهید و این است معنی اینکه شهدا حماسه می‌آفرینند، و به همین جهت پیشوایان آرزوی شهادت می‌کردند و به همین جهت اسلام در هر زمانی نیازمند به شهید است. ۱. اینجا باید این بحث تحقیق بشود که ملاک اصلی قداست چیست؟ چرا خودپرستی پلیدی است و کار برای خدمت به غیر و برای انجام وظیفه و مسؤولیت یا برای رضای خدا مقدس است؟ آیا ملاک، مادیت و تجرّد است؟ آیا ملاک، وجود و عدم است؟ آیا ملاک، حرکت و توقف است؟ آیا ملاک، هماهنگی با اهداف جهان و حرکت تکاملی جهان است؟ و آیا علت تقدّس - همان‌طور که در متن گفته‌ایم - ابدی شدن و جاودانگی و نجات از مرگ است؟

نوح و هود و لوط و صالح و شعیب و خاتم الانبیاء را ذکر می‌کند که در راه مبارزه با بت پرستی و ظلم و بیدادگری و جهل و تعصب و تقلید و اسراف و تبذیر و فساد در ارض و فحشاء و امتیازات موهوم اجتماعی مبارزه کرده‌اند. مقدسات بشر هم از اینها تجاوز نمی‌کند.

امام حسین همان راهی را رفت که آن انبیاء رفتند و البته برای امام حسین وضعی پیش آمد که برای دیگران پیش نیامد. اعتراض به اینکه امام حسین چرا فداکاری کرد و تسلیم نشد و حفظ جان نکرد، اعتراض به همه انبیاء و اولیاء است. اساساً دین برای گذشت و فداکاری است، منطق دین این‌هاست: «وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ»^۱، «وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا»^۲، «مَنْ أَصْبَحَ وَلَمْ يَهْتَمَّ بِأَمْرِ الْمُسْلِمِينَ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ».

علاقه به جان و به پدر و فرزند و همسر و خویش و تبار و سرمایه و شغل و حرفه و مسکن، طبیعی هر انسان است و بسیاری از اینها طبیعی هر حیوانی است. دین آمده است برای اینکه انسان را علاقه‌مند و شیفته اموری عالیت‌ر کند و درسی عالیت‌ر بیاموزد: «قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِينُ تُضَوِّنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ»^۳.

□

[وجود یک درک قوی در نهضت حسینی]

می‌توان گفت علت و مناط اینکه یک نهضت، مقدس و محترم و متعالی می‌شود و سیادت روحانی بر افکار و عقول مردم پیدا می‌کند، چند چیز است: در درجه اول پاکی و طهارت و قداست هدف و مقصد است، آلوده به اغراض شخصی و منافع مادی و مطامع و حرصها و آزاها و جاه‌طلبی‌ها و شهوت‌رانی‌ها و

۱. حشر / ۹.

۲. دهر / ۸.

۳. توبه / ۲۴. [بگو اگر پدران و فرزندان و برادران و همسران و خویشان و اموالی که به چنگ آورده‌اید و تجارتی که بیم کسادش را دارید و مسکنهایی که بدان دل بسته‌اید نزد شما از خدا و رسول او و از جهاد در راه خدا محبوب‌تر است، پس منتظر باشید تا فرمان خدا آید و خداوند قوم فاسق را هدایت نمی‌کند.]

خودخواهی‌ها و خودپرستی‌ها و تعصبها و قومیتها و حمیتها نیست، به خاطر خدا و امر خدا و توحید و عدل و قیام به قسط و حرّیت و حمایت مظلوم و دفاع از ضعیف است (إِنَّ فُؤَعُونَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلُهَا شَيْعًا يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِنْهُمْ...)¹، به خاطر ارتعاش و سوزشی است که در وجدان و ضمیر انسانی پیدا می‌شود، به خاطر انسانیت و جامعهٔ انسانیت است، به خاطر اصول مقدس اجتماع بشری است و به عبارت دیگر جنبهٔ اصولی دارد نه جنبهٔ فردی²، آنهم اصول عالی انسانیت که قوام زندگی انسانی به آنهاست و روح زندگی انسانی آنهاست، به خاطر روح زندگی است که بالاتر از ابزار زندگی است؛ اگر ابزار موجود نباشد بشر می‌تواند با ابزار دیگر زندگی [کند] اما اگر کلمات مقدس عدالت و حق و حرّیت از قاموس بشریت محو بشود مثل این است که از این فضا هوا را محو کنند. فرق است بین اینکه در این فضا چراغ نباشد، فرش نباشد، بلندگو نباشد، چادر نباشد، بادبزن نباشد، با آنکه هوا نباشد.

علت دوم مقدس و متعالی و محترم‌بودن این نهضتها این است که در ظلمتهای متراکم و در میان یأسها و ناامیدیهای مطلق، در مواقعی که ستاره‌ای در آسمان بشریت دیده نمی‌شود، مانند برقی می‌درخشد و مانند شعله‌ای حقانی فرا راه آدمیان ظاهر می‌شود؛ حرکتی است در میان سکونها و ندایی است در سکوت مرگبار و خاموشی مرگبار، برقی است در تاریکی و قلیلی است در برابر کثیر (كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ)³ و لهذا مورد تصویب عقلای خودپرست واقع نمی‌گردد؛ مانند «ابری است در بیابان، بر تشنه‌ای ببارد»؛ مانند محبوبی است که بدون وعدهٔ قبلی و در حال نزار عاشق، خود را به محبّ خود برساند:

وَبَرِيدٌ يَأْتِي بِوَصْلِ حَبِيبٍ وَ حَبِيبٌ يَأْتِي بِإِلَاحِمْ

علت سوم تقدس این نهضتها این است که همراه است با یک درک قوی و یک بصیرت نافذ که پشت پردهٔ ظواهر را می‌بیند و به عبارت معروف: در خشت خام

۱. قصص / ۴.

۲. و به عبارت دیگر از این جنبه است که از خودپرستی و منفعت‌پرستی گذشته و خود را فدای مصالح جامعه می‌کنند، فدای حق و عدالت می‌شوند، تبدیل می‌شوند به حق و عدالت و لهذا مثل حق و عدالت، مقدس می‌گردند.

۳. بقره / ۲۴۹.

۴. [و پیکی که خبر وصال یار می‌آورد، و یاری که بدون وعده از راه می‌رسد].

می‌بیند چیزی را که دیگران در آینه نمی‌بینند. همان‌طوری که آن دو قسمت، از آیات قرآن استنباط می‌شود مثل آیه «مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ»^۱ و آیه «سِرَاجًا مُنِيرًا»^۲ و آیه «يَسْتَضِئُ طَائِفَةٌ»^۳، این قسمت - که در این نهضت‌های مقدس بصیرتی و احساسی قوی موجود است و آنها چیزی را حس می‌کنند که دیگران حس نمی‌کنند، چیزی را می‌بینند که دیگران نمی‌بینند - نیز از قرآن استنباط می‌شود، مثل آیه: «وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ»^۴ و آیه «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ إِنَّهُمْ فِتْنَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَرِذْنَاهُمْ هُدًى»^۵. کلمه «رشد» در عربی به معنای نمو نیست که در فارسی استعمال می‌شود، بلکه همان معنایی است که در فقه می‌گویند «عقل بالغ رشید». کلمه «رِذْنَاهُمْ هُدًى» نیز همان معنای رشد را می‌فهماند. نهضت سیدجمال از آن جهت مقدس است که بیش از عصر خود بصیرت داشت. از نامه‌هایی که به علما نوشته پیداست. البته جنبه‌های دیگر هم هست از قبیل عدم تعادل قوا و تجهیزات ظاهری و مادی، که موسی و ابراهیم و محمد علیهم‌السلام یکنه قیام کردند و همچنین امام حسین علیه‌السلام. این جنبه‌ها به علت دوم برمی‌گردد.

حالا در نهضت امام حسین یک درک قوی وجود داشت و آن جریان پشت پرده ضداسلامی امویان را که مردم ظاهر بین نمی‌دیدند [می‌دید]. ابوسفیان در خانه عثمان گفت: «يَا بَنِي أُمَيَّةَ! تَلَقَّفُوهَا تَلَقَّفَ الْكُرَّةِ، أَمَا وَالَّذِي يَحْلِفُ بِهِ أَبُو سُفْيَانَ لَا جَنَّةَ وَلَا نَارَ، وَ مَا زِلْتُ أَزْجُوها لَكُمْ وَلِتَصِيرَنَّ إِلَى آبَائِكُمْ وَرِثَةً». ابوسفیان گفت: مُلْك است و سلطنت، حق و معنا و بهشت و جهنم همه دروغ است؛ این توپ را نگذارید از تیپ شما خارج بشود، به یکدیگر پاس بدهید و نگذارید از میان شما خارج شود؛ آن را موروثی کنید. موضوع ولایتعهد یزید و بیعت گرفتن از مردم و در مقدم همه امام حسین، جامعه عمل پوشاندن به تفکر خطرناک ابوسفیانی یعنی به تفکر حزبی بود که آن هم به نوبه خود اصولی بود.

۱. آل عمران / ۵۲.

۲. احزاب / ۴۶.

۳. قصص / ۴.

۴. انبیاء / ۵۱. [به تحقیق برای ابراهیم اسباب رشد او را فراهم آوردیم].

۵. کهف / ۱۳. [ما اخبار آنها را بحق برای تو باز گوئیم. بدرستی که آنها جوانانی بودند که به پروردگارشان

ایمان آورده بودند و ما بر هدایتشان افزودیم].

ولی مردم ظاهرین و گول تظاهر خور و حمل به ظاهر کن، هیچ گونه توجهی به این امور نداشتند و اینکه امام حسین فرمود: «وَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ قَدْ بُلِيتِ الْأَمَّةُ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدَ» حقیقتی بود که حسین درک می کرد و دیگران درک نمی کردند. امام حسین می دید که با خلافت یزید اصل ابوسفیانی «وَلِتَصِيرَنَّ إِلَى صِيبَانِكُمْ وَرَائَهُ» دارد عملی می شود و ممکن است در اثر سکوت، این مطلب سنتی بشود و احادیثی هم جعل شود که خلافت باید در خاندان ابوسفیان بماند.

امام حسین به دست یهود و نصاری و مجوس یا مشرکین عرب یا اهل رده کشته نشد، به دست مسلمانان و بلکه دوستان پدرش کشته شد و حتی به دست شامیان کشته نشد، به دست کوفیان کشته شد. البته کوفیان مرعوب بودند و عامه پیرو رؤسا بودند و رؤسا از رشوه آبستن بودند: «أَمَّا رُؤَسَاؤُهُمْ فَقَدْ أَغْطَمَتْ رِشْوَتُهُمْ وَمُلِئَتْ غَرَائِرُهُمْ» آنها جواله‌هاشان پر شده بود، حواله‌های کلان بانکی دریافت کرده بودند، لیره و دلار سبیل بود برای آنها، ولی عمده درک ضعیف عامه و فراموشکاری عامه بود چنانکه بعد خواهیم گفت.

□

گفتیم که یکی از علل و یا مهمترین علت شهادت امام حسین و یا مهمترین علت گرویدن مردم به امویان، جهالت مردم بود. از طرفی هم می دانیم امام حسین با یزید مبارزه نمی کرد؛ او بالاتر از این بود که هدفش شخص و فرد باشد؛ هدف او اصولی و کلی بود. در حقیقت امام حسین با ظلم مبارزه می کرد و با جهل، چنانکه در زیارت به ما تلقین و تعلیم کرده اند که هدف این مبارزه از بین بردن جهل و گمراهی است چنانکه در زیارت اربعین است: «وَبَدَلَ مُهْجَتَهُ فَيْكَ لِیَسْتَنْقِذَ عِبَادَكَ مِنَ الْجَهَالَةِ وَ حَيْرَةِ الضَّلَالَةِ»^۱.

اکنون توضیح می دهیم که مقصود از جهالت مردم این نبود که چون مردم بی سواد بودند و درس نخوانده بودند، مرتکب چنین عملی شدند و اگر درس خوانده و تحصیل کرده می بودند نمی کردند. نه، در اصطلاح دین «جهالت» بیشتر در مقابل «عقل» گفته می شود و مقصود آن تنبّه عقلی است که مردم باید داشته باشند، و به عبارت دیگر قوه تجزیه و تحلیل قضایای مشهود و تطبیق کلیات بر جزئیات است و

۱. [و خون قلب خویش را در راه تو نثار کرد تا بندگان تو را از نادانی و حیرت گمراهی نجات بخشد.]

این چندان ربطی به سواد و بی‌سوادی ندارد. علم، حفظ و ضبط کلیات است و عقل قوه تحلیل است. به عبارت دیگر امام حسین شهید فراموشکاری مردم شد، زیرا مردم اگر در تاریخ پنجاه شصت ساله خودشان فکر می‌کردند و قوه تنبه و استنتاج و عبرت‌گیری در آنها می‌بود و به تعبیر سیدالشهداء که فرمود: «إِزْجِعُوا إِلَى عُقُولِكُمْ» اگر به عقل و تجربه پنجاه شصت ساله خود رجوع می‌کردند و جنایتهای ابوسفیان و معاویه و زیاد در کوفه و خاندان اموی را اصولاً فراموش نمی‌کردند و گول ظاهر فعلی معاویه را - که دم‌زدن از دین به خاطر منافع شخصی است - نمی‌خوردند و عمیق فکر می‌کردند، و حساب می‌کردند آیا حسین علیه السلام برای دین و دنیای آنها بهتر بود یا یزید و معاویه و عبیدالله، هرگز چنین جنایتی واقع نمی‌شد. پس درحقیقت علت عمده اینکه مردمی نسبتاً معتقد به اسلام این‌طور با خاندان پیغمبر رفتار کردند در صورتی که همانها حاضر بودند قربة الی الله در جنگ کفار شرکت کنند، فقط و فقط فراموشکاری مردم و گول ظاهر خوردن آنها بود، یعنی نتوانستند پشت پرده نفاق را ببینند. ظواهر شعائر اسلامی را محفوظ می‌دیدند و توجه به اصول و معانی از بین رفته نداشتند. البته در این حادثه - چنانکه قبلاً گفتیم - رعب و ترس و استسباع از یک طرف، و فساد اخلاق رؤسا و رشوه‌خواری آنها و طمع آنها و اطاعت کورکورانه - به حسب خوی قبیله‌ای عربی - کوچکترها از رؤسای قبائل از طرف دیگر، نیز از عوامل مهم وقوع این حادثه بود. این حادثه صددرصد یک حادثه اسلامی است. امام حسین به قول آن مرد معاند به سیف جدش کشته شد اما به علت جهالت و ظاهر‌بینی و گول حفظ ظواهر و شعائر خوردن مردم.

از جمله عواملی که در این حادثه زیاد دخالت داشت این بود که به حسب تصادف، کارگردانان این حادثه یک عده مردمی بودند که جانی بالفطره بودند و به قول عقاد: «المسخاء المشوهین اولئك الذين تمتلئ صدورهم بالحقد علی ابناء آدم و لاسیما من كان منهم علی سواء الخلق و حسن الاحدوثة، فاذا بهم یفرغون حقدهم لعدائه و ان لم ینتفعوا بأجر أو غنیمة...»^۱.

۱. [آنان مسخ‌شدگان زشت‌رویی بودند که سینه‌هاشان از کینه فرزندان آدم آکنده بود بویژه از کسانی که اخلاقی استوار و آثاری نیکو داشته‌اند، و به همین دلیل تمامی کینه‌های خود را از روی دشمنی با وی بر سر آنان ریختند، هرچند که از این کار پاداش و غنیمتی نصیبشان نشد.]

خلاصه‌ای از عوامل دخیل در شهادت امام

از اینجاست که می‌توان مطلب را از نظر بحث تاریخی این‌طور عنوان کرد که امام حسین را کی‌ها و چی‌ها شهید کردند؟ و همچنین کی‌ها و چی‌ها او را یاری کردند؟

اما اینکه کی‌ها شهید کردند یا کی‌ها یاری کردند، معلوم است ولی اینکه چی‌ها شهید کردند یا یاری، باید گفت: امام حسین را طمع مُلک ری و طمع پول (که خولی گفت: «جِئْتُكَ بِغَنَى الدَّهْرِ») و رشوه رؤسا (أَمَّا رُؤَسَاؤُهُمْ فَقَدْ أَغْظَمَتْ رِشْوَتُهُمْ وَمُلِئَتْ غَرَائِرُهُمْ) و جبن و مرعوبیت عامه و میل به جبران محبت یزید (که ابن‌زید می‌خواست کدورت یزید را از پدرش که در ولایتعهد یزید تعلل کرد جبران کند) و خبث ذاتی امثال شمر و مستی و غرور و بدبختی و سبکسری شخص یزید و از همه بالاتر فراموشکاری عامهٔ مردم که مسلمان بودند و معتقد و سیری به تاریخ شصت سالهٔ خود نمی‌کردند و سابقه‌ها را فراموش کردند و گول ظاهر را می‌خوردند [شهید کرد].

اینکه چی‌ها امام را یاری کردند، ایمان و توجه به تاریخ شصت ساله - که از کلمات امثال زهیر پیداست - و حس فتوت و مردانگی و ایمان به غیب و امثال اینها بود.

□

[علل تقدّس یک نهضت]

عطف به مطالب گذشته دربارهٔ اینکه چه چیزی سبب می‌شود که قیامی مقدس و پاک و عظیم و مورد احترام می‌شود تا آنجا که ملاک و معیار حرکت‌های دیگر و سکوت و سکون‌ها می‌شود. «مقدس می‌شود» یعنی مردم به چشمی به آن نگاه می‌کنند که به امور مافوق مادی و مافوق طبیعی نگاه می‌کنند؛ عظیم و محترم می‌شود در حدی که هیچ نهضتی با او قابل قیاس نیست، حداکثر قابل تشبیه و پیروی است.

این قداست و اهمیت خارق‌العاده بعد از حدود چهارده قرن، معلول سه جهت است:

۱. قداست^۱ و تعالی و عظمت هدف که آنچه هدف است حقیقت است نه منفعت خود، و لهذا مستلزم فداکاری و قربان کردن منفعت است برای حقیقت، برای خدا. بدیهی است اگر کسی قیام کند برای اینکه به آب و نانی برسد، جاه و مقامی کسب کند، پول و ثروت و قدرتی تحصیل کند و به قول حنظله بادغیسی برای کسب مهتری و یا به قول ناسیونالیستها برای تعصبات ملی و وطنی قیام کند، چنین قیامی مقدس نیست بلکه از آن نظر که مستلزم وسیله قرار دادن دیگران است محکوم است، خواه موفق شود و خواه شکست بخورد. چنین قیامی معامله و تجارت است که گاهی سود دارد و گاهی زیان؛ نه سود بردنش اهمیتی دارد و نه زیان بردنش. این گونه قیامها مبارزه شخص با شخص است به خاطر منافع، و به همین دلیل بی ارزش است. اینکه امام به تبعیت از پدر بزرگوارش می فرمود: «اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ مَا كَانَ مِنَّا مُنَافَسَةً فِي سُلْطَانٍ...» ناظر به این است که درد ما و آرزوی ما چه بوده است.

ولی اگر قیام و مبارزه، مبارزه شخص با شخص نبود، مبارزه به خاطر منافع نبود، بلکه مبارزه با نوعی عقیده و نوعی رژیم مبتنی بر ظلم و فساد و شرک و بت پرستی و برای رهایی بشریت از بردگیهای اجتماعی و خطرناکتر اعتقادی و بالأخره برای نجات بشریت از چنگال عفریت جهل و ضلالت و هیولای ظلم و استبداد و استثمار بود (وَبَدَلْ مُهْجَتَهُ فَيْكَ لِيَسْتَنْقِذَ عِبَادَكَ مِنَ الْجَهَالَةِ وَ حَيْرَةِ الضَّلَالَةِ) و به انگیزه امر خدا و تحصیل رضای حق بود که «إِنَّ صَلَاتِي وَ نُسُكِي وَ مَخْيَايَ وَ مَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»^۲، براساس از خودگذشتگی و فداکاری بود، و خلاصه اگر خالصاً لوجه الله بود و هیچ منفعتی نداشت بلکه منافع را به خاطر حقیقت به خطر انداخت، چنین مبارزه‌ای چون جلوه‌ای از روح حقیقت پرستی بشر است و بر ضد خودپرستی بشر است و چون مصداق «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»^۳ است طبعاً تقدس و تعالی و عظمت پیدا می کند. چنین مبارزه‌ای مصداق هجرت الی الله و الی الرسول است که در حدیث آمده است. به عبارت دیگر، یک بُعد قداست مربوط است به اینکه درد صاحب

۱. قبلاً گفتیم فرق است میان هدف مقدس و تعالی و هدف بزرگ. امثال اسکندر و نادر و شاه اسماعیل هدفهای بزرگ داشتند، اما هدفهای مقدس نداشتند. آنها خودخواهی‌ها و جاه طلبی‌های بزرگ بودند، نه آزادیخواهان و حقیقت طلبان و خیرخواهان و بشردوستان و خداپرستان بزرگ.

۲. انعام / ۱۶۲.

۳. بقره / ۳۰.

نهضت چه نوع دردی است و آرزویش چه نوع آرزویی است.

قیام امام حسین این عنصر را در حد اعلیٰ واجد بود. منافعش کاملاً تأمین می‌شد ولی او حاضر شد برای نجات جهان اسلام و برای نجات مسلمین از چنگال ظلم، جان و مال و تمام هستی خود را به خطر بیندازد. از این جهت، آن حضرت صددرصد یک شهید و یک پاک‌باخته است بلکه سیدالشهداء و سالار پاک‌باختگان است.

عامل دومی که به یک نهضت قداست و تعالی و جنبهٔ جاودانی می‌دهد، شرایط خاص محیط است.^۱ چراغ در روز روشن هیچ ارزشی ندارد و در شب مهتاب و هوای صاف و آسمان پرستاره ارزش کمی دارد ولی در تاریکی مطلق که چشم چشم را نمی‌بیند، ارزش زیادی دارد؛ مانند آبی است که در بیابان بر تشنه‌ای ببارد یا بارانی است که در شدت بی‌آبی و خشکی و عطش محصول، از ابر فرو ریزد. و به عبارت دیگر عامل دوم نوع قدرتی است که با آن درگیر شده‌اند؛ در مقابل فرعونها، نمرودها، «أَنَارُ بَكْمُ الْأَعْلَى» ها، مغرورها، مستبدها، خونخوارها که از شمشیرشان خون می‌چکد.

پیغمبر اکرم فرمود: «أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ (يَا: أَفْضَلُ الْجِهَادِ) كَلِمَةُ عَدْلٍ عِنْدَ إِمَامٍ جَائِرٍ». در شرایطی که آزادی وجود دارد، دم از آزادی زدن هنر نیست ولی در شرایطی که استبداد و جور در نهایت قدرت حکومت می‌کند، نفسها در سینه‌ها حبس شده است، زبان را از پشت گردن بیرون می‌آورند، دستها و پاها بریده می‌شود، سرها بر نیزه‌ها بلند می‌شود، یأس مطلق حکمفرماست و به تعبیر امیرالمؤمنین «... يَطُنُّ الطَّانُ أَنَّ الدُّنْيَا مَقُولَةٌ عَلَى بَنِي أُمَيَّةَ»^۲ [آری، در چنین شرایطی دم از آزادی زدن هنر است]. می‌فرماید: «أَلَا وَإِنْ أَخَوْفَ الْفِتَنِ عِنْدِي عَلَيْكُمْ فِتْنَةُ بَنِي أُمَيَّةَ، فَإِنَّهَا فِتْنَةٌ عَمِيَاءُ مُظْلِمَةٌ عَمَّتْ حُطَّتْهَا وَخَصَّتْ بَلِيَّتُهَا وَأَصَابَ الْبَلَاءُ مَنْ أَبْصَرَ فِيهَا وَأَخْطَأَ الْبَلَاءُ مَنْ عَمِيَ عَنْهَا. وَإِئِمَّ اللَّهُ لَتَجِدَنَّ بَنِي أُمَيَّةَ لَكُمْ أَرْبَابَ سُوءٍ بَعْدِي كَالثَّابِ الضُّرُوسِ، تَغْذِمُ بِمِفْهَامِهَا وَتَحْبِطُ بِبِدَائِهَا وَتَرْبِئُ بِرِجْلَيْهَا وَتَمْنَعُ دَرَاهِمَ لَا يَزَالُونَ بِكُمْ حَتَّى لَا يَثْرُكَوا مِنْكُمْ إِلَّا نَافِعًا لَهُمْ أَوْ غَيْرَ ضَائِرٍ بِهِمْ، وَلَا يَزَالُ

۱. قبلاً گفتیم این‌گونه قیامها برقی است در میان ظلمتها، شعلهٔ مقدسی است در میان اختناقها و استبدادها و ظلمها، ستاره‌ای است که در تاریکی شب برای گمراهان طلوع می‌کند، بلکه مظهر عشق است نه عقل حسابگر عادی و معاشی.

۲. نهج البلاغه، خطبهٔ ۸۵. [گمان‌کننده گمان می‌کند که دنیا مسخر بنی‌امیه شده است].

بَلَاؤُهُمْ عَنْكُمْ حَتَّى لَا يَكُونَ انْتِصَارُ أَحَدِكُمْ مِنْهُمْ إِلَّا كَانَتْصَارِ الْعَبْدِ مِنْ رَبِّهِ»^۱.

از این نظر، ارزش قیام از جنبه شهامت و حقیر شمردن دشمنان و ستمگران و فرعونها و نمرودهاست. چنانکه می‌دانیم قیام ابراهیم و موسی و عیسی و رسول اکرم در برابر این قدرتهای حاکم اهریمنی بود، و همینکه شرایط نامساوی بود و یکتنه قیام می‌کردند و مصداق «كَمْ مِنْ فِتْنَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِتْنَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ» بود، ارزش می‌دهد به این قیامها.

عجیب است که برخی مثل نویسنده شهید جاوید برای اینکه قیام امام حسین را موجّه جلوه دهند، سعی می‌کنند به نحوی ثابت کنند که مردم کوفه واقعاً قدرتی بودند و قابل اعتماد بودند، در صورتی که عظمت قیام حسینی در این است که [امام] یکتنه قیام کرد ولی اثر روحی و روانی‌اش در حدی بود که جهان آن روز را تکان داد و اثرش هنوز باقی است.

عامل سوم مربوط است به درجه روشن‌بینی، به درجه آگاهی اجتماعی و به درجه جهت‌شناسی و به درجه خبرویت، مانند یک پزشک آگاه که هم بیماری را می‌شناسد و هم راه علاج را، هم به نوع خواب ملت آگاه است و هم به کیفیت بیدار کردن. این است که این نهضت توأم است با یک بینش و درک قوی و یک بصیرت خارق‌العاده و نافذ و یک دوربینی زیاد که طبق مثل معروف: در خشت می‌بیند آن چیزی را که دیگران در آئینه نمی‌بینند؛ به اصطلاح قیام پیش‌رس (نه زودرس). اعلام خطری است قبل از آنکه دیگران خطر را احساس کنند.

عمده‌مطلب این بود که یک جریان پشت‌پرده‌ای آن روز امویان داشتند که امام حسین آن را رو کرد و به روی پرده آورد. حتی شرابخواری یزید هم از نظر وسایل آن روز، یک جریان پشت‌پرده بود که بعدها به روی پرده آمد. ابوسفیان طرح یک سیاستی را در خانه عثمان [ریخت] که فوق‌العاده خطرناک بود، گفت: «يَا بَنِي أُمَيَّةَ

۱. نهج البلاغه، خطبه ۹۱. [هان که بیمناکترین فتنه‌ها بر شما از نظر من فتنه بنی‌امیه است، که آن فتنه کور و تاریکی است که دامنه آن فراگیر و همگانی و گرفتاری آن ویژه افراد خاصی است. بلای آن به کسی رسد که بینا و آگاه باشد و به هر که کور و بی‌تفاوت باشد راه پیدا نکند. به خدا سوگند پس از من بنی‌امیه را زمامداران بدی خواهید یافت مانند شتر پیر و چموشی که با دهانش گاز گیرد و با دستش بکوبد و با پایش لگد زند و از دوشیدن شیرش جلوگیری کند. و اینان پیوسته به دنبال شما باشند تا جایی که کسی از شما را باقی نگذارند مگر آنکه به حال آنان سودمند است یا برایشان زیانی ندارد. و پیوسته گرفتاری آنان بر شما باقی است تا آنجا که دادخواهی شما از آنها نیست مگر مانند دادخواهی بنده از ارباب خودش].

تَلَقَّوْهَا تَلَقَّفَ الْكُرَّةَ وَلِتَصِيرَنَّ إِلَى أَوْلَادِكُمْ وَرَائَهُ (ظاهراً نظرش این بود که با پشتوانه دینی و جعل احادیث، این امر را موروثی کنند) أَمَا وَالَّذِي يَحْلِفُ بِهِ أَبُو سُفْيَانَ...». جمله امام حسین: «وَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ قَدْ بُلِّيتِ الْأُمَّةُ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدَ» شاید ناظر است به عملی شدن فکر ابوسفیان.

اینکه امام حسین به اثر کارش ایمان داشت و مکرر می‌گفت: بعد از من اینها سرنگون خواهند شد، دلیل دیگری بر درک قوی آن حضرت بود.

□

لقب «سیدالشهداء»

قبلاً لقب «سیدالشهداء» از آن حمزه عموی رسول اکرم بود و بعد به اباعبدالله اختصاص داده شد. شهادت اباعبدالله فراموشاند آنها را. وضع اصحاب اباعبدالله هم طوری بود که بر همه شهدای پیشین سبقت گرفت و خود اباعبدالله فرمود: «إِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَاباً أَوْفَى وَلَا خَيْراً مِنْ أَصْحَابِي وَلَا أَهْلَ بَيْتٍ أَوْصَلَ وَلَا أَفْضَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي». اصحاب اباعبدالله، هم از طرف دوست آزاد بودند هم از طرف دشمن. خود اباعبدالله فرمود: آنها به غیر من کاری ندارند، و خودش هم شخصاً اجازه رفتن به آنها داد و فرمود: از تاریکی شب استفاده کنید. سر را هم پایین انداخت که تلاقی نگاهها موجب حیای آنها نشود. بنابراین آنها نه در تنگنای دشمن واقع شده بودند (مثل اصحاب طارق بن زیاد که طارق کشتیها و خوراکیها را مگر به مقدار یک روز، سوزانید) و نه دوست از آنها خواهش و التماسی کرده بود و آنها را در رودربایستی گذاشته بود. حتی از اینکه نگاهش در آنها تأثیر کند اجتناب کرد.^۱

□

اصحاب حسین عليه السلام و اهل بدر و اهل صفین

بنابراین اصحاب حسین عليه السلام بر بدریون پیغمبر صلی الله علیه و آله و صفینیون علی عليه السلام

۱. خلاصه اینکه درباره آنها صدرصد این جمله که ظاهراً از ابن ابی الحدید است: «اتَّزُوا أَلَمَوْتَ» صادق است. در حدیث معروف امیرالمؤمنین است (که در صفحه ۱۱۰ نفس المهموم آمده): «مُنَاخُ رُكَّابٍ وَمَصَارِعُ عُشَّاقٍ، شُهَدَاءٌ لَا يَسْقُطُهُمْ مَنْ كَانَ قَبْلَهُمْ وَلَا يَلْحَقُهُمْ مَنْ بَعْدَهُمْ» [اینجا بارانداز سواران و قتلگاه عاشقان است، شهدایی که نه پیشینان بر آنان سبقت بسته و نه آیندگان به مقام آنان دست یابند].

ترجیح داشتند، همان‌طوری که اصحاب عمر سعد هم بر بدریون ابوسفیان و صفینیون معاویه در شقاوت مزیت داشتند، چون اینها مثل بدریون ابوسفیان طبق عقیده و عادت جنگ نمی‌کردند و مانند صفینیون معاویه هم مسأله‌ای مثل قتل عثمان اسباب اشتباهشان نشده بود. اینها در حالی جنایت می‌کردند که ندای دل و فریاد وجدانشان برخلاف بود (قُلُوبُهُمْ مَعَكَ وَ سُوْفُهُمْ عَلَیْكَ). اینها گریه می‌کردند و فرمان قتل می‌دادند، اشک می‌ریختند و گوشواره از گوش فرزندان حسین علیه السلام می‌کشیدند، می‌لرزیدند و آهنگ بریدن سر حسین داشتند.

□

مبارزه با جهل و ظلم

در زمان ما مبارزه با مرض، مبارزه با فقر، مبارزه با جهل اصطلاح شده و اعمال مقدسی نامیده می‌شود ولی البته هیچ‌کدام اینها به پای مبارزه با جهل مردم و با ظلم نمی‌رسد که فدا دادن لازم است.

در قرآن کریم، شهداء در ردیف انبیاء و صدیقین ذکر شده: «وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا»^۱.

شهید غسل و کفن ندارد، «خون، شهیدان را ز آب اولی‌تر است...».

□

چرا کوفیان به جنگ حسین علیه السلام رفتند؟

علت اینکه کوفیان در عین علاقه به حسین علیه السلام می‌جنگیدند، یکی رعب و ترس بود که از زمان زیاد و معاویه ترسیده بودند و خود عبیدالله هم با کشتن میثم و رشید و مسلم و هانی آنها را مرعوب کرده بود و به عبارت دیگر مردم از زن و مرد، مستسبِع و اراده‌باخته شده بودند، نمی‌توانستند مطابق عقل خودشان تصمیم بگیرند. در ایام کربلا هم یک جُندی را که کندی می‌کرد گردن زد، دیگران کار خود را

۱. نساء / ۶۹. [و هرکس از خدا و پیامبر اطاعت کند، اینان با کسانی هستند که خداوند به ایشان نعمت داده یعنی پیامبران و صدیقان و شهیدان و صالحان، و ایشان رفیقان خوبی هستند.]

فهمیدند. دیگری حرص و طمع به مال و جاه دنیا بود، مثل خود عمر سعد که او گرفتار عذاب وجدان بود و می‌گفت: «فَوَاللَّهِ مَا أَذْرِي وَ إِنِّي لِحَاسٍ أَفْكَرُ فِي أَمْرِي...»^۱. عیبدالله زیاد به محض ورود به کوفه، عرفا را خواست و گفت: اگر مخالفی در یکی از عرافه‌ها موجود باشد او را از عطا اسقاط می‌کنم.

عامر بن مجمع عبیدی (یا مجمع بن عامر) گفت: «أَمَّا رُؤُوسُهُمْ فَقَدْ أُعْظِمَتْ رِشْوَتُهُمْ وَ مُلِئَتْ غَرَائِرُهُمْ»^۲.

□

دو چیزی که مایهٔ روشنی چشم اباعبدالله بود

در ایام کربلا و آن ابتلاء عجیب، چند چیز بود که موجب ازدیاد مصیبت‌های اباعبدالله می‌شد؛ از همه بالاتر بعضی دنائتها و سخنان ناروا و بی‌ادبی‌ها و وحشی‌گری‌هایی بود که از کوفیان می‌دید. ولی دو چیز بود که چشم اباعبدالله را روشن و دلش را خرم می‌داشت. آندو، اصحاب و اهل بیتش بودند. وفاداری‌ها و جان‌نثاری‌ها و بی‌مضایقه خدمت کردن‌ها و به عبارت دیگر صفای و وفاها و همگامیها و هماهنگی نشان دادن‌های آنها دل حضرت را شاد و خرم می‌داشت (برای مرد عقیده و ایمان و مسلک، مایهٔ خوشدلی بالاتر از دیدن همگام و هماهنگ یافت نمی‌شود) و مکرر در مواقعی از ته دل به آنها دعا کرد. علاوه، همان شهادت به اینکه «إِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَاباً أَبَرَّ وَلَا أَهْلَ بَيْتٍ أَوْصَلَ وَلَا أَوْفَى مِنْ أَصْحَابِي» حاکی از کمال اعتماد اباعبدالله و دلخوشی‌اش به آنهاست.

مسلماً تذکر ابو ثمامهٔ صائدی برای نماز - که آخرین نماز را در خدمت بخوانیم - دل حسین را شاد کرد که درباره‌اش دعا کرد. و از آن بالاتر، آن فداکاری عجیب سعید بن عبدالله حنفی و گفتن جمله «أَوْفَيْتُ؟».

اباعبدالله دربارهٔ عده‌ای دعا کرد. جانسوزتر از همه دعایی است که دربارهٔ جوانش کرد. دربارهٔ جوانش دعا کرد که امیدوارم هر چه زودتر از دست جدّت سیراب بشوی. جوابهای قاسم در شب عاشورا دل حسین علیه السلام را شاد و روشن کرد که دربارهٔ

۱. [به خدا سوگند نمی‌دانم، و من سرگردان مانده و در کار خویش اندیشه می‌کنم.]

۲. [اما رؤسای آنها که رشوهٔ فراوان بدانها داده شده و خُرچینه‌هایشان پر شده است.]

مرگ گفت: «أَخْلَى مِنَ الْعَسَلِ».

□

دعاهای حسین علیه السلام در ایام کربلا درباره اشخاص

اباعبدالله در روز عاشورا درباره عده‌ای دعا کرد:

۱. ابوثمامه صائدی

۲. علی اکبر

۳. درباره عموم در شب عاشورا بعد از آنکه گفتند ما از تو جدا نمی شویم، فرمود:

«جَزَاكُمْ اللَّهُ خَيْرًا»^۱.

□

بیان قرآن در فلسفه قیام مصلحین الهی

در سوره مبارکه هود آیه ۱۱۶ و ۱۱۷ می فرماید: «فَلَوْلَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّنْ أَنْجَيْنَا مِنْهُمْ وَاتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مَا أُتْرِفُوا فِيهِ وَكَانُوا مُجْرِمِينَ. وَمَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرَىٰ بِظُلْمٍ وَأَهْلُهَا مُصْلِحُونَ»^۲.

از قرآن کریم استفاده می شود که هیچ پیغمبری نیامده مگر آنکه قومی با او مخالف بوده‌اند، یعنی مگر اینکه او به مخالفت قومی برخاسته. این طور نبوده که پیغمبران سخنی را از آسمان و غیرمربوط به نظام زندگی مردم بگویند و یک عده هم فقط برای آنکه با هر حرفی مخالفت می شود و مرض مخالفت دارند، با پیغمبران مخالفت می کرده‌اند؛ خیر، این طور نیست (هرچند ما عموماً این طور مطلب را بیان می کنیم و هر کس که می خواهد بگوید فلانی بی جهت بدون علت و موجب - نه بدون حق و عدالت - با من مخالفت می کند، می گوید مردم با پیغمبران هم مخالفت می کرده‌اند). پیغمبران به مخالفت و مبارزه با مردم برمی خاستند. در قرآن کریم

۱. نفس المهموم، ص ۱۲۲.

۲. [پس چرا در میان امتهای پیش از شما مردمی دیندار پیدا نشدند که از فساد در زمین جلوگیری کنند جز دسته اندکی که ما نجاتشان دادیم؟ و ستمگران، نعمتها و رفاهی را که بدیشان داده بودیم در راه فساد به کار گرفتند و گنهکار بودند. و چنین نیست که پروردگار تو به خاطر شرک، اهل قریه‌ای را که کارشایسته می کنند هلاک سازد.]

علت مخالفت مردم را و منطقی که بعد به باعث همان علت مخالفت درست می‌کردند و اینکه سوق‌دهندگان مخالفت با پیغمبران و علمداران نهضت علیه پیغمبران عده خاصی بودند و آنها بودند که منطقی برای مشوش ساختن ذهن عموم که به آن درد گرفتار نبودند درست می‌کردند، همه اینها را ذکر می‌کند.

قرآن می‌گوید درد اصلی مخالفت، ترف مترفین است و به عبارت دیگر نظام ظالمانه موجود زندگی است. در سوره سبأ آیه ۳۴ می‌فرماید: «وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ» و در سوره زخرف آیه ۲۳ و ۲۴ می‌فرماید: «وَكَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أَمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ. قَالَ أُولَؤُا حُشِّنَتْكُمْ بِأَهْدَىٰ مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آبَاءَكُمْ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ»^۱. در این آیه اخیر اشاره شده است به ابتلاء خاتم‌الانبیاء و اینکه این ابتلاء عمومیت داشته و اینکه درد آنها ترف و اسراف و تنعم از وضع ظالمانه موجود بوده و اینکه این منطق را که پدران ما چنین بوده‌اند آنها برای خود و برای حمایت از ترف خود تراشیده‌اند که غیرمترفین و بیچاره‌های ضعیف را که دعوت جدید برای نجات آنها آمده، در ناحیه فکر گمراه کنند که سنن ماضی لازم‌الاحترام است و اگر نه خود آنها به آن سنن کوچکترین علاقه‌ای نداشتند.

قریش، یعنی اکابر قریش، به پیغمبر ایراد می‌گرفتند که چرا غذا می‌خورد و راه می‌رود و چرا گنجی از طلا و باغی پر از میوه ندارد. آیا واقعاً امثال ابوسفیان و ابو جهل گرفتار شبیه و شک بودند و برای اظهار شک خود این سخنان را می‌گفتند و یا برای القاء شک در دیگران می‌گفتند؟ آنها که ابراهیم را پیغمبر می‌دانستند، و آیا معتقد بودند که ابراهیم طعام نمی‌خورد و در میان مردم راه نمی‌رفت و گنجی از طلا و باغی پر میوه داشت؟! همه اینها بهانه و برای فریب مستضعفین بود.

به هر حال، قرآن هدف پیغمبران را قیام به قسط معرفی می‌کند: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ»^۲. قهراً چون انبیاء

۱. و همین‌گونه هیچ بیم‌دهنده‌ای را پیش از تو در قریه‌ای نفرستادیم جز اینکه افراد خوشگذران آنجا گفتند: ما پدران خود را بر راهی یافته‌ایم و خود نیز از آثارشان پیروی می‌کنیم، و آن پیامبر گفت: هرچند من چیزی آورده باشم که از آنچه شما پدران خود را بر آن یافته‌اید بهتر باشد؟ گفتند: ما به آنچه شما بدان فرستاده شده‌اید کافریم.

چنین هدفی دارند، کسانی که برهم زننده عدل اجتماعی هستند و کفّه آنها از ترازوی اجتماع چربیده، مخالفت می‌کرده‌اند و این بود سرّ بزرگ مخالفت امثال ابوسفیان با پیغمبر که تا پای فدای نفرات هم آمدند. پس مخالفت سران قریش با پیغمبر روی همان اصلی است که فرعون با موسی، و نمرود با ابراهیم، و هر قوم پیغمبری با آن پیغمبر مخالفت می‌کردند.

و اما آیه «فَلَوْ لَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ...»؛ از این آیه چند مطلب استفاده می‌شود:

الف. وجوب نهی از فساد در روی زمین و مبارزه با فساد.

ب. اینکه بودن عدد خیلی کافی نیست.

ج. علت العلل فساد، ترف است.

د. حافظ بقای یک ملت، عدل است و مُلک با کفر باقی می‌ماند و با بهم خوردن تعادل باقی نمی‌ماند.

بیضاوی معنای «أُولُوا بَقِيَّةٍ» را «أُولُوا بَقِيَّةٍ مِنَ الرَّأْيِ وَالْعَقْلِ» یا «أُولُوا الْفَضْلِ» و یا «أُولُوا الْأَبْقَاءِ» یعنی کسانی که بر نفوس خودشان ابقاء می‌کنند [می‌داند] و می‌گوید در آیه بعدی: «وَمَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرَى بِظُلْمٍ...»، «يُظْلَمُ» یعنی «بِشُرْكِ»؛ مقصود از ظلم، شرک است و معنای آیه این می‌شود که پروردگار به شرک، قریه‌ها را هلاک نمی‌کند اگر اهل اصلاح و رعایت عدالت باشند.

کلام شهرستانی در اینکه هسته همه حوادث در قرن اول ریخته شد

در صفحه ۵ سمو المعنی از شهرستانی در ملل و نحل نقل می‌کند که گفته: «كُلَّ التَّبْلِيَّاتِ الَّتِي مَرَّتْ بِالتَّارِيخِ الْإِسْلَامِيِّ سَوَاءٌ فِي الْعَقِيدَةِ أَوِ السِّيَاسَةِ يَكُنُّنَا أَنْ نَجِدَهَا مَرْتَجِعاً وَمَرْدّاً فِي حَوَادِثِ صَدَرِ التَّارِيخِ»^۱.

□

۱. [تمام مشکلات و گرفتاریهایی که بر تاریخ اسلامی گذشته است، در عقیده باشد یا سیاست، ما را رسد که سرچشمه آن را در حوادث صدر تاریخ بیابیم].

مرد بزرگ یعنی چه؟

مردان بزرگ تاریخ، عظمت و بزرگی: مقیاس عظمت و بزرگی افراد، شخصیت روحی آنهاست. البته واضح است که مقیاس عظمت افراد، مشخصات بدنی یا نژادی آنها نیست. ما در تاریخ به افراد و اشخاصی برمیخوریم که آنها افراد برجسته تاریخ به شمار می‌روند و در صفحات تاریخ مانند قله‌های کوه بر روی صفحه زمین برجستگی دارند و نمایان می‌باشند، برخلاف سایر افراد که در حکم سنگریزه‌ها بر روی صفحه تاریخ به شمار می‌روند که انسان در همان نقطه بالخصوص اگر بایستد و مطالعه کند آنها را می‌بیند، و بعضیها هم اینقدر ریز و کوچکند که اصلاً دیده نمی‌شوند. مثلاً اسکندر و ناپلئون و نادر و شاه اسماعیل و امثال اینها افراد بزرگ و برجسته تاریخند، همان طوری که انبیاء بزرگ و اولیاء بزرگ الهی نیز مانند ابراهیم و موسی و عیسی علیه السلام و محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام از برجستگان تاریخ و بزرگان بشریتند.

حالا می‌خواهیم ببینیم بزرگی دسته اول و دسته دوم با هم قابل مقایسه هستند یا نه؟ البته نه، زیرا درست است که آن افراد از آن جهت که همت بزرگ و اراده قوی داشته‌اند و شعاع دایره خواستشان طولانی بوده و به کم و کوچک قناعت نداشته‌اند [قابل تحسین‌اند] و قهراً انسان وقتی که همت و دلاوری برخی از آنها را می‌خواند، در مقابل عظمت آنها خیره و مبهوت می‌شود و احیاناً سر تعظیم فرود می‌آورد و در قلب خود یک نوع محبتی نسبت به آنها احساس می‌کند (اثری که از شاهنامه فردوسی در نفوس پیدا می‌شود از این نوع است) ولی بزرگی دسته دوم یک نوع دیگر و یک جنس دیگر است؛ از آن نوع بزرگی است که مقام تقدس پیدا می‌کند تا آنجا که نام آنها مقدس می‌شود، همان طوری که می‌بینیم نام محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و امام حسین علیه السلام و همچنین ابراهیم و موسی و عیسی علیه السلام را هاله‌ای از قدس احاطه کرده است، چرا؟ برای اینکه درست است که دسته اول بزرگ و عظیم‌اند ولی عظمت آنها و درشتی آنها از نوع عظمت و درشتی خودخواهی است. هر یک از آنها سبب بزرگی و حیوان بزرگی هستند. فرق نمی‌کند؛ انسان در برابر کسی هم که خیلی پرخور است و برابر ده نفر می‌خورد، اعجاب و احیاناً تحسین دارد. یکی خورنده ریز است و دیگری خورنده درشت، یکی جاه‌طلب ریز است و یکی جاه‌طلب درشت. مثلاً یک کدخدای ده ده‌خانواری که همه همت و آرزویش کدخدایی این ده است، یک

جاه طلب خرده‌پاست و آن‌که دنبال کدخدایی قصبه هزار خانواری می‌رود از نوع اولی است ولی درشت‌تر، و آن‌که دنبال حکومت یک شهرستان یا یک استان و یا یک کشور می‌رود به همین نسبت درشت‌تر است و آن‌که سودای جهانگیری و جهاننداری در سر دارد یک جاه طلب درشت‌تر است. شخصیت اینها عظیم است و شخصیت خودخواهی‌شان عظیم است؛ سبع عظیم و جاه طلب عظیم و استثمارگر عظیم هستند. اینها وسعت روح و سعه شخصیت پیدا کرده‌اند ولی تمام آن توسعه و وسعت در ناحیه حوائج شخصی خودشان است، می‌خواهند تمام دنیا را در هاضمه بزرگ خود بریزند. اینها پرخورهای روزگارند، می‌خواهند همه دنیا را جزء خود بکنند، همه شخصیتها را فانی بکنند مگر شخصیت خودشان را و شخصیت‌های طفیلی خودشان یعنی آن شخصیتها که جزء شخصیت آنهاست و هضم شده در شخصیت آنهاست. پس آنها بزرگند و فعال ولی مانند غده سرطان که یک سلول، بی تناسب شروع می‌کند به رشد و همان منشأ هلاکت بدن می‌شود.

ولی دسته دوم توسعه شخصیت پیدا می‌کنند آن‌طور که مادر توسعه شخصیت پیدا می‌کند که فرزند و شخصیت فرزند، مستقل و محفوظ و محترم می‌ماند و او همان‌طور برای آن شخصیت کار می‌کند که برای خودش کار می‌کند. او نمی‌خواهد آن شخصیتها را در خودش هضم کند بلکه می‌خواهد آنها را حفظ کند و مستقل و محترم بشمارد. او به منزله غده سرطان نیست، به منزله یک روح قوی است که در پیکر اجتماع می‌دمد و همه را زنده و فعال می‌سازد. او مصداق مخالف «مَنْ أَصْبَحَ وَلَمْ يَهْتَمَّ بِأُمُورِ الْمُسْلِمِينَ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ» است. او شخصیت انسانی‌اش توسعه پیدا کرده و روح بشری نه حیوانی او بزرگ شده. او توسعه وجدان و ایمان پیدا کرده و به قول مولوی:

روح حیوانی ندارد اتحاد تو مجو این اتحاد از روح باد

گر خورد این نان نگردد سیر آن ور کشد بار این نگردد آن گران

ما چرا امروز فدایی حسین هستیم؟ چون آنچه را پیغمبر فرمود که «حُسَيْنٌ مِنِّي وَأَنَا مِنْ حُسَيْنٍ» همه ما در خودمان احساس می‌کنیم، یعنی حسین را از خود و خود را از حسین جدا نمی‌بینیم. ما حسین را به صورت یک فرد که منظورش انجام تقاضاهای شخصی خود است نمی‌بینیم. ما او را یک روح کلی می‌بینیم که قبل از وقت در فکر ما بوده. پس او از ماست و ما از او هستیم، او از بشریت است و بشریت از

اوست، او با روح ما و سرنوشت ما آمیخته است. ما از او و او از ماست.
 توسعه شخصیت انسانی همان بود که علی علیه السلام داشت و می فرمود:
 وَ حَسْبُكَ دَاءٌ أَنْ تَبَيَّتَ بِطِئْنَةٍ وَ حَوْلَكَ أَكْبَادُ تَحَنُّنٍ إِلَى الْقَيْدِ^۱
 یا می گفت: «وَلَهَذَا أَخُو غَامِدٍ وَقَدْ وَرَدَتْ خَيْلُهُ الْأَنْبَارَ... وَلَوْ أَنَّ امْرَأً مُسْلِمًا مَاتَ مِنْ بَعْدِ هَذَا
 آسَافاً...»^۲.

توسعه شخصیت این است که واقعاً انسان بگوید:

من از بینوایی نیم روی زرد غم بینوایان رخم زرد کرد
 توسعه شخصیت این است که حسین علیه السلام فرمود: «إِنِّي لَمْ أَخْرُجْ أَشْرَأَ وَلَا بَطَرَأَ...»
 یا گفت: «مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَحِلًّا لِحُرْمِ اللَّهِ...».

□

تمام فاجعه کربلا برای این بود که امام رأی خود را نفروخت

از قبل از مردن معاویه و همچنین بعد از مردن او، در دوره یزید، چه در وقتی که
 امام در مدینه بود و چه در مکه و چه در بین راه و چه در کربلا، آنها از امام فقط یک
 امتیاز می خواستند و اگر آن یک امتیاز را امام به آنها می داد نه تنها کاری به کارش
 نداشتند، انعامها هم می کردند و امام هم همه آن تحمل رنجها را کرد و تن به شهادت
 خود و کسانش داد که همان یک امتیاز را ندهد. آن یک امتیاز، فروختن رأی و عقیده
 بود. در آن زمان صندوق و انتخاباتی نبود، بیعت بود. بیعت آن روز رأی دادن امروز
 بود. پس امام اگر یک رأی غیروجدانی و غیرمشروع می داد، شهید نمی شد. شهید
 شده رأی و عقیده خودش را نفروخته باشد.

□

کربلا نمایشگاه معنا و روحانیت، نه نمایشگاه جنایت بشر

در زمان ما معمول است که کشورها نمایشگاه صنایع درست می کنند و گاهی
 نمایشگاه جهانی از همه کشورهای دنیا درست می کنند. ظاهراً در هر شصت سال

۱. نهج البلاغه، نامه ۴۵. [و همین درد برای تو بس که سیر بخوابی در حالی که در اطراف تو جگرهایی
 تشنه مشکی آب باشند].

۲. نهج البلاغه، خطبه ۲۷.

یک بار، تمام دنیا یک نمایشگاه ترتیب می‌دهند. گویند برج ایفل یادگار یک نمایشگاهی است که در شصت و اند سال پیش ساخته شده. در سه چهار سال پیش نیز نمایشگاهی در بروکسل ترتیب دادند که از همه کشورهای شرق و غرب در آنجا جمع شده بودند و مردم از همه دنیا به آنجا رفتند. منظور از این نمایشگاهها نشان دادن محصولات فکری و عملی بشر است. در آنجا انسان عظمت فکر و فعالیت و مقدار هنرنمایی بشر را می‌فهمد. در آنجا همه چیز را می‌آورند، از سوزن تا نمونه کارخانه‌های عظیم.

صحنه کربلا را می‌توان تشبیه کرد به یک نمایشگاه، ولی نه نمایشگاه علم و صنعت بلکه نمایشگاه معنویت و معرفت. در این نمایشگاه، انسان می‌تواند به عظمت قدرت اخلاقی و روحی و معنوی بشر پی برد و بفهمد تا چه اندازه بشر باگذشت و فداکار و آزادمرد و خداپرست و حق‌خواه و حق‌پرست می‌شود؛ معانی صبر و رضا و تسلیم و شجاعت و مروّت و کرم و بزرگواری تا چه اندازه قدرت ظهور و بروز دارد!

معمولاً اهل منبر وقتی که می‌خواهند قضیه کربلا را بزرگ کنند جنبه فاجعه بودن و ظلم و ستم‌ها را بزرگ می‌کنند، در جستجوی پیدا کردن و حتی جعل کردن فاجعه‌هایی هستند؛ با بیانهای مختلف و تشبیهات و مجسم‌ساختن‌ها جنبه فاجعه‌بودن را تقویت می‌کنند و حال آنکه ما باید از خود بپرسیم: بزرگی حادثه کربلا از چه نظر است؟ آیا از نظر فجیع بودن است؟ قطعاً این فاجعه، فاجعه کم‌نظیری است چنانکه ابوریحان بیرونی در الآثارالباقیه به نقل نفس‌المهموم گفته و همچنین دیگران، ولی فاجعه عظیم و شاید عظیم‌تر از این در دنیا زیاد بوده. خود فاجعه مدینه کمتر از فاجعه کربلا نبوده. عظمت مطلب از لحاظ سیدالشهداء و یاران آن حضرت است، نه از لحاظ ابن‌زیاد و ابن‌سعد و اتباع و اشیاع آنها؛ عظمت سعادت است نه عظمت شقاوت. کربلا بیش از آن اندازه که نمایشگاه شقاوت و بدی و ظهور پلیدی بشر باشد، نمایشگاه روحانیت و معنویت و اخلاق عالی و انسانیت است ولی اهل منبر کمتر به آن جنبه توجه دارند؛ و به عبارت دیگر در این قضیه از آن جنبه باید نگاه کرد که اباعبدالله و ابوالفضل و زینب قهرمان داستانند نه از آن جهت که شمر و سنان قهرمان داستانند.

چرا خر تغییر روحیه داد؟

گفته شده که یک علت اینکه خر گروید به سیدالشهداء، این است که مدت زیادی همراه حضرت بود و از نزدیک او را شناخت.

□

اصحاب حسین هیچ‌کدام پناه به دشمن نبرد ولی از دشمن به خود ملحق کردند یکی از مظاهر قوّت و کمال نهضت حسینی این است که آنها با آنهمه شدت و گرفتاری، هیچ‌کدامشان ملحق به دشمن نشد ولی توانستند از لشکر غالب طرف مقابل دل برابند چنانکه حر و سی نفر دیگر را دل ربودند. و شاید علت اینکه اباعبدالله اصرار داشت که هر که رفتنی است برود، این بود که می‌خواست نمایشگاهش کامل باشد و در میان آنها ضعیفی وجود نداشته باشد که در گیراگیر کار سستی نشان دهد. این جهت در بدر و صفین عیب زیادی نداشت ولی در کربلا عیب داشت، چون بنای کار کربلا برگذشت و فداکاری بود. معمولاً غالب از مغلوب می‌ریاید نه مغلوب از غالب؛ و این بدان جهت است که از لحاظ روحی اینها غالب بودند و آنها را شکست و تحت تأثیر قرار داده بودند.

□

فجیع ترین جنبه‌های شهادت سیدالشهداء

از جنبه‌های فجیع بودن، یک جنبه است که از همه بالاتر بود و آن را کمتر مورد توجه قرار می‌دهند و آن این موضوع است که «يَتَقَرَّبُونَ إِلَى اللَّهِ بِدَمِهِ» و به حادثه شهادت سیدالشهداء رنگ دینی دادند. فرق است بین اینکه گرگی بره‌ای را بخورد و بین اینکه بخورد و عنوان «قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ» و مصالح ملی و خیانت و قیام بر ضد مصالح عمومی هم به آن بدهند. به نظر می‌رسد که این جهت از همه بالاتر بود. بزرگترین جنایتها آنهاست که به نام اخلاق و روحانیت و صلح می‌شود.

□

سه مرحله شهادت حسین علیه السلام - مکتب حسینی الهام‌دهنده مصلحین است، مکتب گناهکارسازی نیست

امام حسین سه مرحله شهادت دارد: شهادت تن به دست یزیدیان، شهادت شهرت و سُمعه و نام نیک به دست بعدیها بالأخص متوکل عباسی، و شهادت هدف به دست اهل منبر. سومی بزرگترین مرحله شهادت است، و جمله‌ای که زینب به یزید فرمود (کَذَّكَ وَ أَشَعَ سَعِیک)^۱ شامل هر سه دسته می‌شود.

مکتب امام حسین مکتب گناهکارسازی نیست بلکه ادامه مکتب انبیاء است که در سورة الشعراء ذکر شده و با تجدید ذکرش در هر سال و هر وقت باید به صورت زنده‌ای باقی بماند، زیرا نبوت ختم شده و این مکتب به منزله منبع وحی و الهام انبیاء است؛ یعنی به پیغمبران وحی می‌شده از طرف خدا که در مواقع لازم قیام کنند، حالا مکتب حسینی باید وحی‌کننده و الهام‌دهنده مردان بزرگ باشد که بعدها به صورت مصلحین قیام می‌کنند نه به صورت انبیاء زیرا نبوت ختم شده.

هربرت اسپنسر به نقل فروغی می‌گوید: بزرگترین آرمان نیکان این است که در آدم‌سازی شرکت کنند، یعنی مکتب صالح‌سازی بیاورند. مکتب حسین علیه السلام نه تنها مکتب گناهکارسازی [نبود]، از صالح‌سازی هم بالاتر بود؛ مکتب مصلح‌سازی است.

□

مشخصات سیاست اموی: دامن زدن به آتش تعصب نژادی و ترویج شعر

امویین از چند چیز حمایت و با چند چیز مبارزه می‌کردند. از جمله چیزهایی که حمایت می‌کردند، دامن زدن به آتش تعصبهای نژادی بود. در الامام الصادق می‌نویسد که حجاج به عامل خود در بصره نوشت که وقتی که نامه من به تو می‌رسد نَبْطِیْه را از خود دور کن که برای دین و دنیا مفسده‌اند. عامل - به قرینه کلام - افراد متقی و قاریان قرآن را استثناء کرد و گزارش داد. حجاج نامه‌ای بنوشت و در آن نامه نوشت که به رسیدن این نامه اطباء را جمع کن که در خواب، تو را معاینه کنند، اگر رگ نبطی پیدا کردند فوراً قطع کن.

۱. [هر حيله‌ای داری به کار بر و هر کوششی توانی به کار گیر.]

یکی دیگر ترویج اشعار و بالأخص اشعار جاهلی بود. گذشته از اشعار بزمی، کوشش می‌کردند که به مردم القاء کنند که حکمت هم در اشعار است. در جلد چهارم ابن خلکان صفحه ۳۲۸ ضمن شرح حال ابو عبیده نحوی می‌نویسد: و ذکر المبرد فی کتاب الکامل ان معاویه بن ابی سفیان الاموی قال اجعلوا الشعر اکبر همکم و اکثر آدابکم فانّ فيه مآثر اسلافکم و مواضع ارشادکم فلقد رأيتنی يوم الهزيمة وقد عزمت علی الفرار فما ردّنی الا قول ابن الاطنابة الانصاری:

وَأَخَذِي الْحَمْدَ بِالتَّنِ الرَّبِيعِ	أَبْتُ لِي عِفَّتِي وَابْنِي بَلَائِي
وَضَرْبِي هَامَةَ الْبَطْلِ الْمُشِيحِ	وَاجْشَامِي عَلَى الْمَكْرُوهِ نَفْسِي
مَكَانِكِ تُحَمَّدِي أَوْ تَسْتَرِيحِي	وَقَوْلِي كُلَّمَا جَشَأْتُ وَجَاشْتُ
وَأَحْمِي بَعْدُ عَنْ عَرَضٍ صَرِيحٍ ^۱	لِإِدْفَعِ عَنْ مَائِرٍ صَالِحَاتٍ

آن جمله‌های معاویه در واقع مبارزه‌ای است با «الشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْفَأْوَنُ»^۲ و سنت نبوی. معاویه چرا در آن وقت به فکر آیات جهاد قرآن نیفتاد و به فکر این اشعار تعصب‌آمیز افتاد؟!

البته استشهاد به شعر حکمت عیب ندارد، همان‌طوری که اباعبدالله هم در ایام حرکت به کربلا به اشعار یکی از انصار تمثّل جست (سَأْمُضِي وَمَا فِي الْمَوْتِ...) ولی این بیان کلی معاویه که می‌گوید: «اجْعَلُوا الشَّعْرَ أَكْبَرَ هَمِّكُمْ» خیلی خطرناک است و بعلاوه خیلی فرق است بین آن اشعار و این اشعار.

جرجی زیدان در جلد چهارم تمدن اسلام ص ۱۳۱ می‌گوید:

«در نظر بنی‌امیه مردم سه دسته می‌شدند: اول فرمانروایان که خود عربها بودند، دوم موالی یعنی بندگان (مسلمانان آزاد شده) آنان، سوم ذمیها؛ چنانکه معاویه

۱. [مبرد در کتاب کامل آورده که معاویه بن ابی سفیان اموی گفت: باید شعر بزرگترین کوشش و بیشترین ادبیات شما باشد که آثار پیشینیان شما و مواضع ارشاد و راهیابی شما در آن نهفته است. همانا من در روز هزیمت (گریز از جنگ) تصمیم بر فرار گرفتم و چیزی مرا بازنگرداند جز این سخن ابن‌اطنابه انصاری: عفت و ورزیدگی من و اینکه خواستم با بهایی گران ستایش را برای خود بخرم و نفسم را بر ناگواریه‌ها واداشتم و بر فرق دلیری که خود را می‌پاید کوفتم و به نفس خود وقتی بی‌تابی و غضب می‌کرد گفتم سر جای خود باش تا ستایش شوی یا استراحت کنی، همه اینها باعث شد که از میدان کارزار نگریم تا از آثار صالح و شایسته دفاع کنم و از آبروی نیک خود حمایت نمایم.]

راجع به مردم مصر می‌گوید: اهل آن کشور سه دسته ناس، شبیه ناس، نسناس و یا لanas (جانور) [می‌باشند]. طبقه اول عربها و دوم موالی و سوم ذمیان یعنی قبطیان هستند.»

در جلد چهارم، جرجی زیدان فصلی دارد در سیاست دولت در عصر اموی. وی راجع به اینکه امویها به اهل ذمه سخت می‌گرفتند برای پول، و اگر پول می‌داد او را خیلی گرامی می‌داشتند، ارجاع می‌کند به **خَطَط** مقریزی.

□

مواطن ظهور شجاعت حسینی (شجاعت بدنی)
مواطن ظهور مروّت حسینی
مواطن ظهور صبر
مواطن ظهور غیرت و حمیت و اباء نفس
توجه به خدا^۱

□

رضا و تسلیم

در کتاب **راهنمای دانشوران** این رباعی را به رکن‌الدین محمود خوافی نسبت می‌دهد:

غوّاصی کن گرت گهر می‌باید غوّاصان را چار هنر می‌باید
سر رشته به دست یار و جان در کف دم نازدن و قدم ز سر می‌باید
در این رباعی حقیقت تسلیم از جنبه مثبت، خوب بیان شده. تسلیم، سکوت و سکون و توقف نیست؛ تغییر کیفیت حرکت است؛ [مشمتمل بر] فرقی است که حرکت یک غوّاص در قعر دریا با حرکت معمولی یک آدم در خیابان دارد از چهار جهت:

یکی اینکه سر رشته کار در دست دیگری است یعنی امر و فرمان از خداست،

۱. [در نسخه دستنویس استاد شهید، در زیر هر یک از تیتراهای فوق محلی برای توضیح قرار داده شده است ولی مطلبی نوشته نشده است.]

طرح و نقشهٔ شخصی و تبعیت از هوای نفس نیست. دوم خطرناک بودن اقدام و در معرض کام اژدهاها و نهنگهای اجتماع رفتن، و هر لحظه خطر این است که تصادف با یک نهنگ عظیم‌الجثه بشود و او را به کام بکشد.

سوم دم نازدن و دهان بستن و حرکت کردن نظیر سربازی که در فرمان فرمانده خودش هست و همینکه فرمان رسد، دست بالا می‌کند که سمعاً و طاعاً و حرکت می‌کند، و به عبارت دیگر انضباط.

چهارم اینکه باید با سر رفت نه با پا، یعنی منتهای میل و شوق و عشق لازم است. تنها حالت انقیاد و اطاعت و دم نزدن کافی نیست، عشق و محرک درونی در پرستش لازم است، عبادۃ‌الاحرار و العشاق باید باشد.

در قرآن کریم اشاره به جهت اول و سوم می‌کند آنجا که می‌گوید: «فَلَا وَرَيْكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ»^۱. و البته وقتی که غواصی با این چهار هنر صورت گرفت، آن وقت است که گوهرها از قعر دریا استخراج می‌شود.

□

شجاعت روحی و قوت قلب و حفظ تعادل در عمل و قیافه و زبان

عقّاد می‌گوید: «ملک جأشه و کلّ شیء من حوله یوهن الجأش»^۲.

۱. نساء / ۶۵. [نه، به خدا سوگند ایمان ندارند تا اینکه در مشاجرات خود، تو را داوری دهند].

۲. [او مالک قلبش بود و حال آنکه همهٔ اشیاء اطراف او موجب ضعف قلب بودند].

منطق معمولی ذاکرین اباعبداللہ در شہادت و مظلومیت آن حضرت



مردنہا و درگذشتہا چند نوع است:

الف . مردن طبیعی یا موت طبیعی (نہ اخترامی) یعنی یک کسی عمر طبیعی خود را کردہ و تمام شدہ.

ب . موت اخترامی بہ وسیلہ عوامل طبیعی مثل جوانمرگ شدن ہا در اثر حصبہ و وبا و طاعون و غیرہ، یعنی بہ وسیلہ امراض و میکروبہا.

ج . موت اخترامی بہ وسیلہ حوادث و سوانح مثل زلزلہ و سیل و تصادف اتومبیل و غیرہ کہ در آنہا عمد کسی در کار نبودہ است و خود مقتول ہم تقصیری نداشتہ است.

د . موت اخترامی بہ وسیلہ حوادث و سوانح کہ مقتول در آن تقصیر داشتہ مثل اینکہ مست بودہ و سوار اتومبیل شدہ و تصادف کردہ و مردہ است ولی شخص دیگر تقصیر نداشتہ.

ه . موت اخترامی بہ وسیلہ حوادث و سوانح کہ ہم مقتول و ہم شخص دیگر تقصیر داشتہ است مثل غالب کشتہ شدن ہا بہ وسیلہ لجاجتہا و تعصبہا و جہالتہا و مستیہا و مانند اینکہ دو نفر در کابارہ بہ خاطر یک زن ہر جایی یکدیگر را می کشند . و . موت اخترامی بہ قتل عمد کہ مقتول هیچگونہ تقصیری نداشتہ و صرفاً

جنایت قاتل سبب شده، مثل اینکه شخصی به یک بهانه‌ای شخصی را هدف قرار می‌دهد و می‌کشد یا کسی راه خود را می‌رود و دیگری از روی هوس او را هدف قرار می‌دهد یا آنکه روی غرض با پدر یا برادر یا خویشاوند، او را هدف قرار می‌دهد. برای آنکه دل اقوامش را بسوزد، آن بی‌تقصیر را می‌کشد یا به خاطر اینکه کینه نسبت به پدر مرحوم او را در دل دارد، او را بی‌تقصیر می‌کشد یا به خاطر اینکه نفس وجود او را مزاحم خود می‌بیند (مثل اینکه با بودن او فلان زن عشق او را نمی‌پذیرد و یا فلان مقام برای او مسلم نمی‌شود بدون آنکه خود آن شخص دخالتی داشته باشد در مزاحمت عشقی یا مقامی او) او را می‌کشد.

ز. کشته‌شدن در راه سربازی و فداکاری و شهادت که مقتول خود را در راه عقیده و هدف خود فدا می‌کند و عمد دارد ولی در راه هدف مقدس عالی خود کشته می‌شود، و به عبارت دیگر مرگ انتخابی که انسان آگاهانه مرگ را برای تحقق بخشیدن به هدفش انتخاب می‌کند.

ح. البته نوعی دیگر مرگ انتخابی هست که خودکشی و فرار از مقابله با حوادث است که ضعف است.

اینها اقسام مردن و کشته‌شدن است که بعضی اسف‌انگیز است و بعضی نیست، بعضی درحقیقت سزای مقتول است و بعضی نیست، بعضیها صرف نفع‌شدن و ضایع‌شدن است و بعضی نیست.

قسم اول را می‌توان گفت از جنبهٔ شخصی متوفی اسف‌انگیز نیست، گو اینکه از لحاظ اجتماع در بعضی افراد ممکن است ضایعه باشد. در قسم دوم نفع‌شدن و ضایعه است و موجب تأسف است ولی کسی مورد ملامت نیست، و همچنین قسم سوم. در قسم چهارم مجازات مقتول است درواقع، و همچنین در قسم پنجم؛ به علاوه اینکه در این قسم شخص دیگر نیز مورد ملامت است. و در قسم دوم و سوم و چهارم و پنجم نفع‌شدن و ضایع‌شدن و هدر رفتن موجود است و در قسم چهارم و پنجم تأسف بر اخلاق عمومی است که چرا منحنط و پایین است. در قسم ششم تأسف از نفع‌شدن مقتول و تأسف از اخلاق فاسد قاتل است. در این قسم، انسان متأسف است که بی‌جهت شخص بی‌تقصیری نفع‌شد و هدر رفت. ولی در قسم هفتم در عین اینکه از جنبهٔ قاتل و اخلاق و روحیهٔ او جای تأسف و تأثر است، از جنبهٔ مقتول جای تحسین و تعظیم و سرمشق گرفتن است.

معمولاً ذاکرین سعی دارند شهادت امام حسین را از قسم ششم جلوه دهند که شخصی مظلوم و بی تقصیر و بی جهت کشته و نفله شد و ضایع گشت و هدر رفت، و حال آنکه شهادت امام حسین از قسم هفتم است نه از قسم ششم. و معمولاً تذکر حادثه سیدالشهداء از قبیل اظهار تأسف است، آنهم اظهار تأسف از نفله شدن سیدالشهداء که افسوس که آقا نفله شد، و حال آنکه غلط‌ترین غلطها این است که ما امام حسین علیه السلام را نفله شده حساب کنیم. امام حسین بعکس، به هر قطره خون خود یک دنیا ارزش داد. کسی که موجی ایجاد کرد که قرن‌ها پس از او پایه‌های کاخ ستمگران را متزلزل کرد و از جا کند و حتی در قرون خود ما غالب حوادث داغ در محرم ایجاد می‌شود، خون او هدر رفته است؟! کسی که میلیون‌ها نفر نمازخوان و روزه‌گیر و فداکار ساخت، هدر رفت؟! □

[آیا امام حسین علیه السلام دستور خصوصی داشت؟]

یکی از اموری که موجب می‌گردد داستان کربلا از مسیر خود منحرف گردد و از حیث استفاده و بهره‌برداری عامه مردم خارج شود و بالأخره آن هدف کلی که از امر به عزاداری آن حضرت در نظر است منحرف گردد، این است که می‌گویند حرکت سیدالشهداء معلول یک دستور خصوصی و محرمانه به نحو قضیه شخصی بوده است^۱ و دستوری خصوصی در خواب یا بیداری به آن حضرت داده شده است؛ زیرا اگر بنا شود که آن حضرت یک دستور خصوصی داشته که حرکت کرده، دیگران نمی‌توانند او را مقتدا و امام خود در نظیر این عمل قرار دهند و نمی‌توان برای حسین «مکتب» قائل شد، برخلاف اینکه بگوییم حرکت امام حسین از دستورهای کلی اسلام استنباط و استنتاج شد و امام حسین تطبیق کرد با رأی روشن و صائب خودش، که هم حکم و دستور اسلام را خوب می‌دانست و هم به وضع زمان و طبقه حاکمه زمان خود آگاهی کامل داشت؛ تطبیق کرد آن احکام را بر زمان خودش و وظیفه خودش را قیام و حرکت دانست. لهذا در آن خطبه معروف، استناد کرد به

۱. در اینجا باید فرق بین قضایای شخصی و خارجی و حقیقه و اینکه به اصطلاح متأخرین جعل احکام بر طبق قضایای حقیقه است، شرح داده شود.

حدیث معروف رسول خدا: «مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا...». ایضاً فرمود: «أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَ أَنَّ الْبَاطِلَ لَا يُتَنَاهَى عَنْهُ، لِيُرْغَبَ الْمُؤْمِنُ...» نفرمود: «لِيُرْغَبَ الْإِمَامُ»، یعنی وظیفه هر مؤمنی این بود نه وظیفه امام حسین از آن نظر که امام بود.

ولی معمولاً گویندگان برای اینکه به خیال خودشان مقام امام حسین را بالا ببرند، می‌گویند دستور خصوصی برای شخص امام حسین برای مبارزه با شخص یزید و ابن زیاد بود و در این زمینه از خواب و بیداری هزارها چیز می‌گویند. در نتیجه قیام امام حسین را از حوزه عمل بشری قابل اقتدا و اقتفا که «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»^۱ خارج می‌کنند و به اصطلاح از زمین به آسمان می‌برند و حساب «کار پاکان را قیاس از خود مگیر» به میان می‌آید و امثال اینها. هر اندازه در این زمینه خیالبافی بیشتر بشود، از جنّ و ملک و خواب و بیداری و دستوره‌های خصوصی زیاد گفته شود، این نهضت را بی‌مصرف‌تر می‌کند.

حالا ببینیم آیا اگر امام حسین با دستور خصوصی عمل کرده باشد مقامش بالاتر است یا اگر با دستور کلی و تطبیق کلی بر جزئی و اصابه در تطبیق آن در حالی که دهات و کبار صحابه مانند ابن عباس از تطبیق آن عاجز بودند عمل کرده باشد مقامش بالاتر است؟ ما شرقیها مقام را فقط به این می‌دانیم که گفته شود فلان شخص اهل مکاشفه است، اهل کرامت و معجزه است، جن در تسخیر دارد، با فرشتگان تماس دارد. شک نیست که امام حسین دارای مقام ملکوتی است اما او دارای مقام جمع‌الجمعی است، انسان کامل است. مقام انسان از مقام فرشته بالاتر است. حدّ اعلای کمال انسان در این نیست که با فرشته در تماس باشد. حدّ اعلای کمال انسان این است که انسان کامل باشد. ما می‌گوییم در معراج، جبرئیل از تک فرو ماند. اگر امام حسین با راهنمایی مستقیم فرشته حرکت کرده باشد، معنایش این است که با عقل و تشخیص شخصی خودش قادر نبود که وظیفه خود را تشخیص دهد. اما اگر با عقل خود تشخیص داده باشد، معنی‌اش این است که عقل و ادراک شخص خودش از همه بالاتر بود و کار الهام را کرد. الهام در جایی است که هدایت عقل و شرع وافق نباشد، در صورتی که هدایت عقل و شرع برای امام حسین کافی بود.

علیهذا معنای «إِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلاً» این است که مشیت کلی تشریعی این را اقتضا کرده، نه مشیت تکوینی یا مشیت تشریعی مخصوص شخص خود تو. در قدیم، علمای ما روی این جهت زیاد بحث کرده‌اند که آیا مشیت در جمله: «إِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلاً» مشیت تشریعی است یا تکوینی؟ و قبول کرده‌اند مشیت تشریعی است. ولی در این جهت بحث نکرده‌اند که بنا بر مشیت تشریعی، آیا این مشیت همان مشیت کلی است که شامل همهٔ مسلمین بوده است یا نه، یک مشیت تشریعی و دستور تشریعی بوده که اختصاص داشته به امام حسین علیه السلام؟

طور دیگر هم می‌توان بحث کرد که عاقلانه‌تر باشد: آیا امام حسین که قیام کرد، از آن جهت قیام کرد که امام بود یا از آن جهت که یک نفر مؤمن و مسلمان بود؟ به عبارت دیگر، اگر بخواهیم در اطراف حدیث «إِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلاً» بحث کنیم باید بگوییم آیا مشیت تکوینی بود یا تشریعی، و بنا بر تشریعی آیا تکلیف خصوصی و شخصی بود یا تکلیف کلی؟ و بنا بر دوم آیا آن تکلیف کلی متوجه امام و پیشوای مسلمین بود یعنی از نوع وظایف و تکالیفی است که برای ائمه وضع شده یا از نوع تکالیفی است که برای عموم مؤمنین و مسلمانان وضع شده؟ در این زمینه باید مثالهای توضیح‌دهنده‌ای ذکر شود. ضمناً آنجا که تکالیف مخصوص ائمهٔ مسلمین ذکر می‌شود، فرق گذاشته شود بین تکالیف امام به معنی زعیم فعلی مسلمین و بین امام به معنی صاحب مقام ولایت و وصایت.

□

فرق معاویه و یزید

امام حسین به مروان حکم در مدینه فرمود: «وَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ قَدْ بُلِّيتِ الْأُمَّةُ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدٍ». راجع به کلمه «مثل یزید» باید تأمل کرد که چه خصوصیتی در یزید بود که حتی در معاویه نبود؟ این جهت را تا اندازه‌ای قبلاً گفتیم. دیگر اینکه دو مقدمه باید اینجا اضافه کنیم: یکی اینکه نباید گمان کرد که معاویه و یزید آن‌طور که بودند و در این زمانها کاملاً شناخته شده‌اند، در آن زمان هم کاملاً شناخته شده بودند (همچنان‌که در عصر ما بعضی از جنایتکاران گذشته، از قذیسین می‌باشند چون کسی آنها را نشناسانده است مثل شاه‌عباس صفوی). با نبودن وسایل و ارتباطات در آن‌روز، امام حسین کاملاً یزید را می‌شناخت اما عموم مردم کما هو

حقّه آگاه نبودند. لهذا عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه بعد از آنکه یک سفر با وفدی به شام رفت، عقیده‌اش علیه یزید آنقدر تحریک شد که گفت: ترسیدیم در شام از آسمان سنگباران شویم، و بعد هم با هشت پسر خود در راه مبارزه با یزید خود را به کشتن داد. پس امام حسین در خشت خام می‌دید آنچه را که دیگران در آینه نمی‌دیدند.

مقدمه دوم اینکه فرق است بین خلیفه‌ای که شخصاً ناصالح است ولی امور را درست می‌چرخاند و بین خلیفه‌ای که وجودش در حال حاضر علیه مصالح مسلمین است. لهذا علی علیه السلام در وقتی که بنا شد با عثمان بیعت شود فرمود: «لَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنِّي أَحَقُّ بِهَا مِنْ غَيْرِي، وَاللَّهِ لَا سَلَمَ مَا سَلِمَتْ أُمُورُ الْمُسْلِمِينَ وَلَمْ يَكُنْ فِيهَا جَوْرٌ إِلَّا عَلَيَّ خَاصَّةً الْإِتِمَاسُ لِأَجْرِ ذَلِكَ وَفَضْلِهِ وَزُهْدًا فِيمَا تَنَافَسْتُمُوهُ مِنْ زُخْرَفِهِ وَزِينَتِهِ»^۱. در زمان امام حسین عمده این بود که مدار خلافت اسلامی تبدیل به سلطنت جائرانه و ظالمانه و مترفانه و فاسقانه عربی شده بود و نفاقها از پرده درافتاده بود و -همچنان که قبلاً گفتیم- اگر امام حسین قیام نمی‌کرد، خطر این بود که بساط اسلام از طرف مردم با انقلاب ممالک فتح‌شده برچیده شود.

□

علت شهادت امام حسین و علت ترغیب ائمه علیهم السلام به اقامه عزای حسینی

با دو سؤال مواجه خواهیم شد و خوب است که جواب اینها را قبلاً بدانیم که هم خود ما روشن باشیم و هم از عهده جواب برآییم: یکی اینکه چرا امام حسین شهید شد؟ دیگر اینکه چرا ائمه دین دستور دادند که عزای امام حسین همیشه اقامه شود و در نتیجه ما وقتها و عمرها و پولها و نیروها و انرژیها هر سال در دو ماه محرم و صفر و بلکه در غیر این دو ماه صرف کنیم.

راجع به قسمت اول باید بگوییم در این زمینه خیلی حرفها گفته شده. دشمنان گفته‌اند امام حسین قصد حکومت داشت و کشته شد، هدف شخصی داشت و

۱. نهج البلاغه، خطبه ۷۲ [و راستی که شما خود می‌دانید که من از دیگران به خلافت سزاوارترم، و به خدا سوگند تا زمانی که مسالمت رفتار می‌کنم که امور مسلمین سالم بماند و تنها به شخص من ستم شود، و این کار را به جهت دریافت اجر و فضیلت آن و بی‌رغبتی در زینت و جلوه‌گریهای آنچه شما در راه آن با یکدیگر رقابت می‌ورزید انجام می‌دهم].

نرسید. دوستان نادان گفته‌اند کشته شد که گناهان امت بخشیده شود؛ جنبه آسمانی و خیالی به قضیه دادند، آن را گفتند که نصاری دربارۀ مسیح گفته بودند. حقیقت همان است که خود امام حسین فرمود در مواردی از قبیل: «مَا خَرَجْتُ أَشْرًا وَ لَا بَطْرًا...»، «أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَ أَنَّ الْبَاطِلَ لَا يُنْهَاهُ عَنْهُ، لِيُزَغِبَ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ اللَّهِ مُحِقًّا...»، «إِنَّهَا النَّاسُ مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا...».

در قسمت دوم هم باید گفت تکالیف شرعی بدون حکمت نیست. منظور این نبوده که همدردی و تسلیتی باشد برای خاندان پیغمبر، به قول روضه‌خوان‌ها زهرا را خوشحال بکنیم. خیال می‌کنیم هر اندازه ما گریه کنیم تسلی خاطر بیشتری برای حضرت رسول و حضرت زهرا هست. چقدر در این صورت ما حضرت رسول و حضرت زهرا و حضرت امیر را - که همیشه آرزوی شهادت می‌کردند و فخر خود می‌دانستند - کوچک کرده‌ایم و خیال می‌کنیم هنوز هم بعد از هزار و سیصد و بیست سال در حال جزع و فرع می‌باشند! بلکه مقصود این است که داستان کربلا به صورت یک مکتب تعلیمی و تربیتی همیشه زنده بماند. درحقیقت جواب سؤال اول اگر درست داده شود، جواب سؤال دوم هم معلوم می‌گردد.

در لؤلؤ و مرجان، صفحه ۳ از کامل‌الزيارة نقل می‌کند که حضرت صادق علیه السلام به عبدالله بن حماد بصری فرمود:

بَلَّغْنِي أَنَّ قَوْمًا يَأْتُونَهُ (بِعْنِي الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ) مِنْ نَوَاحِي الْكُوفَةِ وَ نَاسًا مِنْ غَيْرِهِمْ وَ نِسَاءً يَنْدُبْنَهُ وَ ذَلِكَ فِي النَّصَفِ مِنْ شَعْبَانَ، فَمِنْ بَيْنِ قَارِيٍّ يَقْرَأُ وَ قَاصٍّ يَقْضُ وَ نَادٍ يَنْدُبُ وَ قَائِلٍ يَقُولُ الْمَرَاثِي. فَقُلْتُ لَهُ: نَعَمْ، جُعِلْتُ فِدَاكَ قَدْ شَهِدْتُ بَعْضَ مَا نَصِفَ. فَقَالَ: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ فِي النَّاسِ مَنْ يَهْدِي إِيَّنَا وَيَمْدَحُنَا وَ يُوَثِّي عَلَيْنَا وَ جَعَلَ عَدُوَّنَا مَنْ يَطْعَنُ عَلَيْهِمْ مِنْ قَرَابَتِنَا أَوْ مِنْ غَيْرِهِمْ يُهْدِدُونَهُمْ وَ يَقْبَحُونَ مَا يَصْنَعُونَ»^۱.

۱. [به من خبر رسیده که در نیمه شعبان گروهی از نواحی کوفه و مردمی دیگر بر سر مزار حسین علیه السلام می‌آیند و نیز زنانی که برای آن حضرت نوحه‌گری می‌کنند و عده‌ای قرآن می‌خوانند و پاره‌ای حوادث کربلا را بیان می‌کنند و دسته‌ای نوحه‌گری می‌کنند و گروهی دیگر مرثیه می‌خوانند. عرض کردم: فدایت شوم، آری من نیز پاره‌ای از آنچه فرمودی دیده‌ام. فرمود: سپاس خدای را که در میان مردم گروهی را قرار

ایضاً در صفحه ۳۸ نقل می‌کند:

إِنَّ لِقَتْلَ الْحُسَيْنِ حَرَارَةً فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لَا يَبْرُدُ أَبَدًا.

پس معلوم می‌شود فلسفه این کار تهدید دشمن و تقبیح کارهای آنهاست، تحسین این دسته و تشویق به این نوع کار و تقبیح آن دسته و ایجاد نفرت [نسبت به] آن نوع کار است.^۱

البته حضرت زهرا خوشحال می‌شود اما از باب اینکه نیت و هدف حضرت زهرا و حضرت رسول و حضرت امیر و حضرت امام حسین همه یکی است و آن «يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ»^۲ است؛ البته خوشحال می‌شود که به وسیله ذکر فرزندش حسین، مردم در دنیا و آخرت سعادت‌مند شوند، مردم در همان راهی حرکت کنند که فرزندش حسین حرکت کرده است.

□

بعد از مردن معاویه، از امام حسین بیعت خواستند. در منزل حاکم مدینه حاضر شد و بیعت نکرد. روز بعد مروان حکم در میان کوچه آن حضرت را دید و به عنوان نصیحت از آن حضرت خواست که بیعت کند. حضرت فرمود: «وَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ قَدْ بُلِّغَتِ الْأُمَّةُ بِرَاعٍ مِثْلٍ يَزِيدٍ». روی این کلمه «بِرَاعٍ مِثْلٍ يَزِيدٍ» باید دقت کرد. معلوم می‌شود خصوصیتی در یزید است که حتی در معاویه هم نبود. از نظر عوام شیعه فرقی بین یزید و غیر یزید نیست زیرا همه باطل و غاصب بوده‌اند. ولی حقیقت این است که فرق است بین آنها، زیرا از غاصب تا غاصب فرق است. امیرالمؤمنین هنگامی که مردم خواستند با عثمان بیعت کنند فرمود: «لَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنِّي أَحَقُّ بِهَا مِنْ غَيْرِي، وَوَاللَّهِ لَا سَلَمَ مَاسَلِمْتُ أُمُورَ الْمُسْلِمِينَ وَلَمْ يَكُنْ فِيهَا جَوْرٌ إِلَّا عَلَيَّ خَاصَّةً الْإِتِمَاسُ لِأَجْرِ ذَلِكَ وَفَضْلِهِ وَزُهْدًا فِيمَا تَنَافَسْتُمُوهُ مِنْ زُخْرُفِهِ وَزَبْرِجِهِ». در موقع بیعت با ابی بکر هم

→ داد که به نزد ما می‌آیند و ما را می‌ستایند و برای ما مرثیه می‌خوانند، و دشمنان ما را کسانی قرار داد که بر ایشان خرده می‌گیرند از خویشان ما یا غیر آنها، آنان را تهدید می‌کنند و اعمال ایشان رازش می‌شمرند. ۱. [در حاشیه این پاراگراف، استاد شهید نوشته‌اند:] آیا منظور از عزاداری همدردی و تسلیت است و یا منظور بردن ثواب است؟! در صورتی که خود ثواب و کار درست و معقول دارای مصلحت ذاتی است. پس نخست باید ببینیم که آن مصلحت ذاتی که در سلسله علل حکم است چیست تا نوبت برسد به ثواب که در سلسله معلولات حکم است.

فرمود: «شُقُّوا أَمْوَاجَ الْفَتَنِ بِسُفْنِ النَّجَاةِ، إِلَى آخِرِهِ»^۱. پس فرق است بین غاصبی که ولو برای مصلحت شخص خودش باشد حافظ و نگهبان عموم باشد و غیر آن. اما یزید با همه اسلاف فرق داشت به ترتیبی که قبلاً گذشت.

□

قبلاً در ضمن احوال ابن زیاد و یزید گفتیم که یک علت این فاجعه و این آتش که اول دامن خود آنها را گرفت، این بود که جوان و ناآزموده بودند. شاعر عرب می‌گوید:

إِنَّ الشَّبَابَ وَالْفَرَاغَ وَالْجِدَّةَ
مَفْسَدَةٌ لِلْمَرْءِ أَيْ مَفْسَدَةٌ^۲

□

مسأله گریه بر سیدالشهداء

یکی از مسائل مربوط به سیدالشهداء مسأله گریه است. باید مسأله گریه و خنده از چند نظر [بررسی شود]: یکی از نظر اینکه از مختصات و أعراض خاصه انسان به شمار رفته‌اند، دیگر از نظر علل و مبادی جسمی و روحی، سوم از نظر آثار و عوارض جسمی و روحی، چهارم از نظر اخلاقی و عقیده علمای اخلاق و آداب، پنجم از نظر آثار اجتماعی خنده و گریه، ششم انواع خنده‌ها و گریه‌ها و آیا همه خنده‌ها خوب است و همه گریه‌ها بد یا نه؟ و اینکه نوع گریه بر امام حسین لذتبخش است و به قلب صفا و روشنی می‌دهد، و باید مقایسه‌ای شود بین مکتب امام حسین و مکتبهای خنده و کمدی و اشاره‌ای شود به فیلمهای کمدی و فیلمهای تراژدی و اشعاری که شعرای مادر باب گریه و مدح آن گفته‌اند مثل اینکه:

گریه بر هر درد بی‌درمان دواست چشم‌گریان چشمه فیض خداست

در همه اینها بحث شود.

خنده و گریه مظهر شدیدترین حالات احساسی انسان است. آن وقتی که کسی بتواند مالک خنده و گریه مردمی بشود، به حقیقت مالک قلب آنها شده و با عواطف آنها بازی می‌کند. کارهای قلبی غیر از کارهای عقلی است. تاکنون با قلبهای مردم از راه گریه [بر] سیدالشهداء بازی شده بدون اینکه تحت کنترل عقل بیاید و هدف

۱. نهج البلاغه، خطبه ۵ [ای مردم امواج آشوبها را با کشتیهای نجات درهم بشکنید].

۲. [جوانی و بیکاری و ثروت مفسده بزرگی برای آدمی است].

داشته باشد. تنها هدف داشتن کافی نیست، نظم و سازمان هم لازم است. در مجلهٔ «رادیو ایران» شمارهٔ ۷۰ مقاله‌ای به قلم دکتر حسن علوی (مرز دانش) که سخنرانی اوست در [برنامهٔ] مرز دانش دربارهٔ اشک چشم دارد که خالی از فایده نیست. در آنجا می‌گوید: اشک تمساح دروغ است. می‌گوید: داروین در کتاب **بیان احساسات و تألمات در انسان و حیوان** (۱۸۹۰ میلادی) نوشته است که فیل تحت تأثیر احساسات می‌گرید ولی این موضوع به هیچ‌وجه هنوز تأیید نشده است. می‌گوید خنده انواع و اقسام دارد: خندهٔ محبت، خندهٔ تمسخر، خندهٔ شادی، خندهٔ تأثر یا خشم؛ گریه هم همه‌جا از اثر اندوه و غم نیست و برای همه اتفاق افتاده و چشیده‌اند لذت‌گریهٔ شوق را، و منظرهٔ اشک شوق یکی از بهترین مناظر است. سخن را به این شعر حافظ ختم می‌کند:

دل بسی خون به کف آورد ولی دیده بریخت

الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود؟

شاعر عرب می‌گوید: اگر اشک نبود سرزمین وداع آتش می‌گرفت (کلیله و دمنه).

سعدی می‌گوید:

بگذار تا بگیریم چون ابر در بهاران کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

حافظ می‌گوید:

دل سنگین تو را اشک من آورد به راه سنگ را سیل تواند به لب دریا برد

□

تحریف کلمه، تحریف حادثهٔ امام حسین

... حادثهٔ امام حسین، هم مشمول تحریف ظاهری و لفظی و پیکری شده و هم تحریف معنوی و لُبی و باطنی در آن راه یافته است. در این مبحث می‌توان مفصل سخن گفت [همان‌طور که در یادداشتهای «تحریفات در واقعهٔ تاریخی کربلا» که در همین کتاب خواهد آمد و نیز در سخنرانیهایی تحت همین عنوان که در این مجموعه به چاپ رسیده، سخن گفته شده است].

امام حسین میان قیام علیه خلفا و علیه اسلام تجزیه کرد - اثر قیام حسینی

یکی از بزرگترین آثار قیام حسینی این بود که مجزا کرد بین قیام علیه خلفا و قیام علیه اسلام را. همان طوری که قبلاً گفتیم اگر امام حسین علیه یزید قیام نمی کرد ممکن بود خرابکاریها و سوء سیاست یزید منجر به قیامی از طرف عناصری بشود که به اسلام هم علاقه ای نداشتند. اکنون می گوییم اگرچه در تاریخ اسلام قیامهای زیادی می بینیم که علیه دستگاه خلفاست و در عین حال جنبه حمایت از اسلام را دارد (مثل قیام ایرانیان علیه امویان) ولی باید دانست که این امام حسین بود که اولین بار قیام دسته جمعی مسلحانه علیه دستگاه خلافت کرد و او بود که حساب اسلام را از حساب متصدیان امر جدا کرد بلکه راه قیام علیه دستگاه را از نظر اسلامی باز کرد و قیام آن حضرت نمونه و سرمشق دیگران قرار گرفت؛ دیگر نقش خلفا به عنوان حامیان اسلام باطل شد، اسلام در طرف مخالف قرار گرفت.

قبل از امام حسین هم قیامهایی فردی یا دسته جمعی انجام شد. آنها یا مسلحانه و فردی بود یا جمعی و غیرمسلحانه. ولی قیام و شورش دسته جمعی و مسلحانه را امام حسین آغاز کرد (قیام علیه عثمان نیز نوعی تفکیک بین اسلام و خلافت بود).

مقام خلافت در آن روز عالیت‌ترین مقام روحانی و سیاسی بود و چنانکه می دانیم

باز هم تا اندازه‌ای خلفای عباسی مقام روحانی خود را حفظ کردند و کسی که این قسمت را برای آخرین بار درهم شکست که دیگر بپا نخواست، خواجه نصیرالدین طوسی بود که از علمای بزرگ شیعه است. خواجه با هلاکو همکاری کرد برای اینکه دستگاه جبار خلافت را از میان بردارد. اما سعدی در مرثیه مقام خلافت می‌گوید:

آسمان را حق بودگر خون ببارد بر زمین

از برای قتل مستعصم امیرالمؤمنین
معلوم می‌شود سعدی هم حتی [تحت] تأثیر جلال روحانی مقام خلافت بوده.

□

[دو چهره حادثه کربلا]

وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن
يُفْسِدُ فِيهَا وَ يَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا
لَا تَعْلَمُونَ^۱.

زندگی بشر مجموعه‌ای از تاریکی و روشنایی، زشتی و زیبایی، شر و خیر است. آنچه فرشتگان دیدند جنبه تاریک فرزند آدم بود و آنچه خداوند اشاره کرد قسمت‌های روشن آن بود که بر قسمت‌های تاریک بسی ترجیح دارد.

حادثه کربلا دارای دو ورق است: ورق سیاه و ورق سفید. از لحاظ ورق سیاه یک داستان جنایی است، داستانی خیلی تاریک و وحشتناک، و ما بعداً در حدود بیست مظهر از بیرحمی و قساوت و دناوت و نامردمی [را که در این حادثه رخ داده] نشان خواهیم داد. از این جنبه، در این داستان حداکثر بیرحمی و قساوت و سبعت دیده می‌شود.

از لحاظ ورق سفید، یک داستان ملکوتی است، یک حماسه انسانی است، مظهر آدمیت و عظمت و صفا و بزرگی و فداکاری است.

از لحاظ اول نام این قضیه فاجعه است و از لحاظ دوم قیام مقدس. از لحاظ اول قهرمان داستان شمر است و ابن زیاد و حرمله و عمر سعد و... و از لحاظ دوم قهرمان

داستان امام حسین است و ابی‌الفضل و علی‌اکبر و امثال حبیب بن مَظْهَر، و زینب و ام‌کَلثوم و ام‌وهب و امثال اینها. از لحاظ اول، این داستان ارزش آن را ندارد که بعد از هزار و سیصد و بیست و اند سال، با این عظمت، خاطره و ذِکْرائش تجدید بشود، وقتها و پولها و اشکها و تأثرها و احساسات صرف آن بشود، نه از آن جهت که از داستان جنایی نمی‌توان استفاده کرد (زیرا جنبه‌های منفی زندگی بشر نیز ممکن است آموزنده باشد. از لقمان پرسیدند: ادب از که آموختی؟ گفت: از بی‌ادبان) و نه از آن جنبه که این داستان از جنبه جنایی چندان مهم نیست یا چندان آموزنده نیست (ما قبلاً ثابت کردیم که [این داستان] از این نظر مهم است و گفتیم که کشته شدن امام حسین بعد از پنجاه سال از وفات پیغمبر به دست مردمی مسلمان بلکه شیعه، معمای بسیار قابل توجهی است) بلکه از آن نظر جنبه جنایی قضیه ارزش اینهمه بزرگداشت ندارد که داستان جنایی در هر شکل و قیافه زیاد است؛ در قرون قدیم، قرون وسطی، قرون جدید، قرون معاصر زیاد بوده و هست. در حدود بیست سال پیش یعنی در حدود سالهای ۱۹۴۰ میلادی بود که بمبی بر شهری فرود آمد و شصت هزار نفر صغیر و کبیر و بیگناه تلف شد. در شرق و غرب عالم داستان جنایی زیاد واقع شده و می‌شود و [مثلاً] نادر یک قهرمان جنایی است، همچنین ابومسلم، بابک خرم‌دین. جنگهای صلیبی، جنگهای اندلس مظهرهای بزرگی از جنایت بشرند.

این داستان از نظر دوم یعنی از لحاظ ورق سفیدی که دارد، اینهمه ارزش را پیدا کرده است. از این جهت است که کم‌نظیر بلکه بی‌نظیر است، زیرا در دنیا افضل از امام حسین بوده است اما صحنه‌ای مثل صحنه امام حسین برای آنها پیش نیامد. امام حسین رسماً اصحاب و اهل بیت خود را بهترین اصحاب و بهترین اهل بیت می‌شمارد.

لهذا باید جنبه روشن و نورانی این داستان، از آن جنبه که این داستان مصداق «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» است نه از آن جنبه که مصداق «مَنْ يُفْسِدْ فِيهَا وَ يَشْفِكُ الدِّمَاءَ» است، از آن جنبه که حسین و زینب قهرمان داستان اند نه از آن جنبه که عمر سعد و شمر قهرمان داستان اند [بررسی شود]. (بنت الشاطی کتابی نوشته به نام «بَطَلَّة کربلا»).

اما از لحاظ امام حسین علیه السلام:

باید ببینیم چطور شد امام حسین قیام کرد؟ در قیام حسین علیه السلام چند عامل را باید در نظر گرفت:

الف. از امام حسین برای خلافت یزید بیعت و امضا می خواستند. آثار و لوازم این بیعت و امضا چقدر بود؟ و چقدر تفاوت بود میان بیعت با ابوبکر یا عمر یا عثمان و صلح با معاویه و میان بیعت با یزید. به قول عقاد اولین اثر این بیعت، امضای سب و لعن علی علیه السلام بود که در زمان معاویه شروع شده بود، و هم امضای ولایتعهد و وراثت خلافت بود.

ب. خودش می فرمود: اصلی در اسلام است که در مقابل ظلم و فساد نباید سکوت کرد (اصل امر به معروف و نهی از منکر). خودش از پیغمبر روایت کرد: «مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَحِلًّا لِحُرْمِ اللَّهِ...» ایضاً می گفت: «أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ...».

ج. مردم کوفه از او دعوت به عمل آوردند و نامه ها نوشتند و هجده هزار نفر با مسلم بیعت کردند. باید دید آیا عامل اصلی، دعوت اهل کوفه بود و الا اباعبدالله هرگز قیام یا مخالفت نمی کرد و بیعت می کرد؟ این مطلب خلاف رأی و عقیده حسین علیه السلام بود و قطعاً چنین نمی کرد، بلکه تاریخ می گوید چون خبر امتناع امام حسین از بیعت به کوفه رسید مردم کوفه اجتماع کردند و هم عهد شدند و نامه دعوت نوشتند. روز اول که در مدینه بود از او بیعت خواستند، بلکه معاویه در زمان حیات خود از او بیعت خواست و حسین علیه السلام امتناع کرد. بیعت کردن با یزید صحت گذاشتن بر حکومت او بود که ملازم بود با امضا بر نابودی اسلام (وَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ قَدْ بُلِيتِ الْأُمَّةُ بِرَأْعٍ مِثْلِ يَزِيدَ). پس موضوع امتناع از بیعت، خود اصالت داشت. حسین علیه السلام حاضر بود کشته بشود و بیعت نکند، زیرا خطر بیعت خطری بود که متوجه اسلام بود نه متوجه شخص او، بلکه متوجه اساس اسلام یعنی حکومت اسلامی بود نه یک مسأله جزئی فرعی قابل تقیه.

اما موضوع دوم نیز به نوبه خود اصالت داشت. از این نظر این جهت را باید مطالعه کرد که آیا شرط امر به معروف یعنی احتمال اثر و منتج بودن در آن بود یا نه؟ از گفته های خود امام حسین که می فرمود: «ثُمَّ أَيْمُ اللَّهِ لَا تَلْبَثُونَ بَعْدَهَا إِلَّا كَرِثِمًا يُزَكَّبُ الْفَرَسُ حَتَّى تَدُورَ بِكُمْ دُورَ الرَّحَى وَتُقْلَقُ بِكُمْ قَلَقُ الْمَخُورِ»، یا در جواب شخصی که «ریاش» نقل می کند فرمود: «إِنَّ هَؤُلَاءِ أَخَافُونِي وَهَذِهِ كُتِبَ أَهْلُ الْكُوفَةِ وَهُمْ قَاتِلِي فَإِذَا فَعَلُوا

ذَلِكَ وَلَمْ يَدْعُوا اللَّهَ مُحَرَّمًا إِلَّا أَنْتَهُكَوْهُ بَعَثَ اللَّهُ إِلَيْهِمْ مَنْ يَقْتُلُهُمْ حَتَّى يَكُونُوا أَذَلَّ مِنْ قَوْمِ الْأَمَةِ (فِرَامِ الْأَمَةِ)» و همچنین است جمله‌هایی که در وداع دوم به اهل بیت خودش فرمود: «اسْتَعِدُّوا لِلْبَلَاءِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ حَافِظُكُمْ وَ مُنْجِيكُمْ مِنْ شَرِّ الْأَعْدَاءِ وَ يُعَذِّبُ أَعَادِيكُمْ بِأَنْوَاعِ الْبَلَاءِ»، از اینها معلوم می‌شود که امام حسین توجه داشت که خورش بعد از خودش خواهد جوشید و شهادتش سبب بیداری مردم می‌شود. پس شهادتش مؤثر بود.

اما از نظر سوم؛ از این جهت همینقدر مؤثر بود که امام را متوجه کوفه کرد. اما آیا اگر به کوفه نمی‌رفت، در محل امن و امانی بود؟ اگر در مکه یا مدینه هم بود، چون از بیعت امتناع می‌کرد و بعلاوه به خلافت یزید معترض بود دچار خطر بود و امام حسین ابا داشت که در مکه حرم خدا کشته شود و شاید از اینکه در حرم پیغمبر هم کشته شود ابا داشت. اینکه در وسط راه به اصحاب حرّ گفت و از نامه عمر سعد به ابن زیاد برمی‌آید که در خود کربلا به عمر سعد هم گفته است: اگر نمی‌خواهید برمی‌گردم، فقط ناظر به این قسمت است که چرا به عراق آمد نه اینکه قضیه فقط یک جنبه دارد و آن هم جنبه دعوت و بعد هم پشیمانی از آمدن به عراق است. امام حسین که نگفت حالا که مردم کوفه نقض عهد کردند، پس من بیعت می‌کنم یا اینکه دیگر موضوع اعتراض به خلافت یزید را پس می‌گیرم و ساکت می‌شوم. مسائلی که در اینجا هست:

الف. قبل از مردن معاویه مسأله امتناع مردم مدینه بالخصوص حسین بن علی علیه السلام از بیعت مطرح بود. امام حسین در جواب نامه معاویه سخت به او تاخت و به موضوع ولایتعهد یزید اعتراض و انتقاد کرد (سرمایه سخن و ابوالشهداء عقاد).

ب. مسأله ولایتعهد یزید یک بدعت بزرگ بود در اسلام و نقشه‌ای که از سی و چند سال پیش امویین کشیده بودند. ابوسفیان در خانه عثمان گفت: «تَلَفُّوهَا تَلَفَّ الْكُرَّةَ وَ لِتَصِيرَنَّ... أَمَا وَالَّذِي يَخْلِفُ بِهِ أَبُو سَفْيَانَ لَا جَنَّةَ وَلَا نَارَ». از این نظر فوق العاده مهم بود؛ نه با شورا و آراء عمومی منطبق بود و نه با جعل الهی، نصب پدر بود پسر را.

ج. تسلیم خلیفه شدن در یک وقت جایز است که بحث در اطراف اصلحیت فرد دیگر باشد ولی غیر صالح کارها را بر مدار و محور اسلامی می‌چرخاند. علی علیه السلام فرمود: «وَاللَّهِ لَا سَلَمَانَ مَا سَلِمَتْ أُمُورُ الْمُسْلِمِينَ وَلَمْ يَكُنْ فِيهَا جَوْرٌ إِلَّا عَلَيَّ خَاصَّةً».

د. بیعت، عقد بود مانند عقد بیع و اجاره و نکاح، و تعهدآور بود، قابل نقض نبود. علی علیه السلام فرمود: عهد با کافر را نیز نباید نقض کرد و الا امان باقی نمی‌ماند.

ه. مسألهٔ اعتراض به کار خلیفهٔ وقت ولو منتهی به عزل او بشود در صورتی که انحراف پیدا می‌کند، خود یک مسأله‌ای است در اسلام به نام «امر به معروف و نهی از منکر». امام حسین مکرر به این اصل استناد کرد. شرط این اصل نیست که خون ریخته نشود؛ شرطش این است که نتیجهٔ نهایی آن به نفع اسلام باشد، نظیر خود جهاد با کفار.

و. موضوع دعوت امام از طرف مردم کوفه و اتمام حجت، خود یک مطلبی است. امام هم خیلی عاقلانه و مدبرانه عمل کرد: اول به نامه‌های آنها جواب داد. چندین بار پیک رد و بدل شد. ابتدا نماینده‌ای از طرف خودش فرستاد. مسلم هم سیاست علوی را به کار برد یعنی بدون هیچ نوع نیرنگ و اغفالی در کمال صراحت با مردم عمل کرد، نه پولی از مردم گرفت و نه پولی در میان رؤسا تقسیم کرد، همان سیاستی که حاضر نیست هدف را فدای وسیله کند. امام که امتناع از بیعتش قطعی و همچنین تصمیم به اعتراضش قطعی بود، به آنها جواب مساعد داد. علت اینکه از مکه در آن وقت حرکت کرد یکی این بود که فرصت خوبی بود، دیگر اینکه خطر بزرگی پیش آمده بود. فرصت این بود که در روز هشتم ذی‌الحجه که همهٔ مردم عازم عرفات و انجام اعمال حج‌اند، او حرکت می‌کند. این عمل، مردم مسلمان را به فکر و می‌دارد که چه موضوع مهمی پیش آمده که فرزند پیغمبر از انجام عمل حج منصرف و به طرف دیگر می‌رود. این عمل به اصطلاح ژست بسیار عالی بود. اما خطر مطلب این بود که خطر کشته‌شدن در ضمن اعمال حج داشت. به نقل سرمایهٔ سخن عمرو بن سعید بن العاص با لشکری مأمور شده بود حسین علیه السلام را در همان مکه بکشد. خودش به فرزدق گفت: اگر بیرون نمی‌آدم کشته می‌شدم. در منتخب طریحی نوشته است که سی نفر مأموریت مخفیانه یافته بودند که حسین علیه السلام را ضمن اعمال حج بکشند (و بعد هم تحت عنوان مشاجرهٔ شخصی قضیه را لوٹ کنند و یا مثل سعد بن عباده بگویند جنها او را کشتند). پس به هر حال اگر دعوت اهل عراق هم نبود، موسم حج و ازدحام حج خطر کشته‌شدن برای امام حسین داشت و امام مصمم بود که ایام حج در مکه نماند. او که نمی‌توانست با لباس احرام مسلح شود. بعلاوه توهین عظیمی بود برای بیت‌الله که پس از پنجاه سال که از وفات پیغمبر گذشته است، فرزند پیغمبر را در محیط «وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا» بکشند. علی‌هذا حرکت امام حسین در آن وقت از مکه به جای دیگر ضروری به نظر می‌رسید. اگر از

دعوت اهل عراق هم صرف نظر بکنیم، جایی دیگر که از عراق برای امام حسین بهتر باشد وجود نداشت.

ز. امام حسین از لحاظ عامل دوم یعنی انجام وظیفه اصلاح در امت اسلامی، کشته شدن خود را مفید می‌دید؛ احساس می‌کرد موقعیت طوری است که اگر کشته بشود نفعی نشده است.

□

می‌توانیم مطلب را به صورت جامع‌تر و کامل‌تری بیان کنیم. در حادثه کربلا جهات زیادی هست:

۱. امام، یگانه شخصیت لایق و منصوص و وارث خلافت بود. یزید، نالایق و غاصب بود. این جهت میان وضع امام و وضع پدرش و فرزندان با خلفای وقت مشابه بود. باید ببینیم صرف این جهت چه وظیفه‌ای برای امام ایجاد می‌کند؟

۲. آنها از امام بیعت می‌خواستند و به هیچ وجه از آن صرف نظر نمی‌کردند. باید ببینیم بیعت چیست و چه اثری دارد و تکلیف به بیعت چه وظیفه‌ای برای امام ایجاد می‌کند؟

۳. اوضاع و احوال مسلمین از نظر اجرای حدود و موازین اسلام، وضع بسیار بدی پیدا کرده بود که با ریشه اسلام سر و کار داشت. باید ببینیم تکلیف امر به معروف که خود امام به آن استناد می‌کرد چه وظیفه‌ای ایجاد می‌کرد؟

۴. مردم کوفه از امام دعوت کردند و نوعی اتمام حجت شد. دعوت آنها چه وظیفه‌ای ایجاد می‌کرد؟

۵. آنها در آخر کار، امام را مخیر کردند میان دو چیز: تسلیم و یا کشته شدن. این جهت چه وظیفه‌ای را برای امام ایجاد می‌کرد؟

اما مسأله احقیّت به خلافت اگر توأم با چیز دیگر نباشد یعنی فقط شخص جای خود را عوض کرده باشد و هراندازه تفاوت هست همان است که لازمه قهری زمامداری اصلح و غیراصلح است، ظاهراً در این مورد [امام] وظیفه‌ای جز این ندارد که حق خود را مطالبه کند و اگر اعوان و انصار به قدر کافی دارد اقدام کند و اگر نه، سر جای خود می‌نشیند همان طور که علی علیه السلام در موقع خلافت ابوبکر گفت: «أَفْلَحَ مَنْ

نَهَضَ بِجَنَاحٍ أَوْ اشْتَسَلَمَ فَارَاحٌ»^۱ و در موقع خلافت عثمان گفت: «وَاللَّهِ لَا سَلَمَ مَّا سَلِمَتْ أُمُورُ الْمُسْلِمِينَ وَلَمْ يَكُنْ فِيهَا جَوْرٌ إِلَّا عَلَى خَاصَّةٍ».

علی علیه السلام با خلفای زمان خود در مسائل قضایی و سیاسی و علمی همکاری می‌کرد، یعنی به آنها مشورت می‌داد و آنها را تقویت و تأیید می‌کرد. قضاوت‌های مولی و مشورت‌ها و جواب‌های علمی او مشهور است.

در این قسمت، این جهت را که افکار عمومی چگونه قضاوت می‌کند باید در نظر گرفت. اگر امام بحق را مردم از روی جهالت و عدم تشخیص نمی‌خواهند، او به زور نباید و نمی‌تواند خود را به مردم به امر خدا تحمیل کند. لزوم بیعت هم برای این است.

اما قسمت دوم یعنی بیعت؛ اولاً بیعت چیست؟ تعریفی که ما از بیعت پیدا کرده‌ایم همان است که در النهایة ابن اثیر، ماده «بیع» آمده است. می‌گوید: «وفي الحديث «أَلَا تُبَايَعُونِي عَلَى الْإِسْلَامِ» هو عبارة عن المعاهدة عليه والمعاهدة، كَأَنَّ كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا بَاعَ مَاعِنْدَهُ مِنْ صَاحِبِهِ وَأَعْطَاهُ خَالِصَةَ نَفْسِهِ وَطَاعَتِهِ وَدَخِيلَةَ أَمْرِهِ»^۲. بیعت فقط در مورد حاکم و سلطان است. پیمان رفاقت دو رفیق را بیعت نمی‌گویند؛ یعنی در بیعت، تسلیم یک طرف برای یک طرف است (رجوع شود به کشف و مجمع البیان).

در قرآن ذکر «بیعت» آمده است: «لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايَعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ...»^۳، «إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَى أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئاً وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ»^۴.

پیغمبر صلی الله علیه و آله برای علی علیه السلام در غدیر خم بیعت گرفت. در «ليلة العقبه» اهل مدینه با پیغمبر بیعت کردند. در سقیفه از مردم بیعت گرفتند و همین بیعت کار را تمام کرد و مردم پس از توجه نیز بیعت خود را نقض نکردند. علی علیه السلام در زمان

۱. نهج البلاغه، خطبه ۵ [رستگار کسی است که با یار و یاور برخیزد، و یا تسلیم شود و دیگران را از کشمکش بیهوده آسوده سازد].

۲. [بیعت عبارت است از عقد بستن و معاهده نمودن بر آن (اسلام)، گویی هرکدام از طرفین دارایی خود را به دیگری می‌فروشد و خالص نفس و طاعت و امور داخلی و باطنی خود را به او واگذار می‌کند].

۳. فتح / ۱۸.

۴. ممتحنه / ۱۲.

خلافت از مردم بیعت گرفت. زبیر که بعد پشیمان شد گفت: بیعت من ظاهری بود. در نهج البلاغه، خطبه ۸ می‌فرماید: «يَزْعَمُ أَنَّهُ قَدْ بَايَعَ بِيَدِهِ وَ لَمْ يُبَايِعْ بِقَلْبِهِ، فَقَدْ أَقَرَّ بِالْبَيْعَةِ وَادَّعَى الْوَلِيَّةَ فَلْيَأْتِ عَلَيْهَا بِأَمْرٍ يُعْرَفُ وَإِلَّا فَلْيَدْخُلْ فِيهَا خَرَجَ مِنْهُ»^۱. امام در اینجا روی اصول قضایی علیه زبیر استدلال می‌کند. به هر حال امام در اینجا بیعت را به عنوان یک امر الزام‌آور یاد می‌کند.

ایضاً امیرالمؤمنین در نهج البلاغه، خطبه ۳۴ می‌فرماید:

إِنَّ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا وَ لَكُمْ عَلَيَّ حَقٌّ. فَأَمَّا حَقُّكُمْ عَلَيَّ فَالْنَّصِيحَةُ لَكُمْ وَ تَوْفِيئِي فَيُؤَيِّدُكُمْ عَلَيَّكُمْ وَ تَعْلِيمُكُمْ كَيْلًا تَجْهَلُوا وَ تَأْدِيبُكُمْ كَيْمًا تَعْلَمُوا (تَعْمَلُوا)^۲. وَأَمَّا حَقِّي عَلَيْكُمْ فَأَلْفَاؤُا بِالْبَيْعَةِ وَ النَّصِيحَةُ فِي الْمَشْهَدِ وَ الْمَغِيبِ وَ الْإِجَابَةُ حِينَ أَدْعُوكُمْ وَ الطَّاعَةُ حِينَ أُمُرُكُمْ^۳.

ایضاً اصحاب جمل به عنوان ناکثین یعنی نقض‌کنندگان بیعت شناخته شدند. درباره امام زمان دارد او مخفی شد تا بیعت کسی به گردن او نباشد.

امامزادگان و تمام کسانی که می‌خواستند قیام کنند علیه خلفا، مثل محمد نفس زکیه و زیدبن علی، از اتباع خود بیعت می‌گرفتند. ابوحنیفه فتوا داد که بیعت اهل مدینه با عباسیها درست نیست چون قبلاً با محمد نفس زکیه بیعت کرده‌اند. امام صادق علیه السلام فرمود: من حاضرم با محمد نفس زکیه بیعت کنم به شرط اینکه قیامش قیام امر به معروف باشد نه مهدویت. خود امام حسین علیه السلام از اصحاب خود بیعت گرفت و در شب عاشورا فرمود من بیعت خودم را از گردن شما برداشتم: «أَنْتُمْ

۱. [وی چنین پندارد که با دست خود بیعت نموده ولی دلش با آن هماهنگ نبوده. به بیعت خود مقرر است و ادعا دارد که در باطن موافقت نداشته است. لذا باید بر این ادعا دلیل روشنی آورد وگرنه در بیعتی که از آن بیرون رفته داخل گردد].

۲. ابن میثم «تَعْمَلُوا» شرح کرده و آن درست است.

۳. [ما بر شما حقی است و شما را نیز بر من حقی است. حق شما بر من این است که برای شما خیرخواهی و دلسوزی کنم و دارایی بیت‌المال را بدون کم و کاست به شما رسانم و شما را پیام‌رسانان تا نادان ننمایند و به شما آداب آموزش تا بدانید (تا عمل کنید). و اما حق من بر شما آن است که در بیعت خود وفادار بمانید و در حضور و غیاب من خیرخواه من باشید و هرگاه شما را بخوانم اجابت‌کنید و چون فرامتان دهم فرمان ببرید].

فی حِلٍّ مِنْ بَيْعَتِي». مسلم نیز از مردم کوفه برای امام بیعت گرفت. معاویه به حضرت امیر می نویسد که تو را مانند شتری که مهارش را بکشند، برای بیعت بردند: «وَكُنْتَ تَقَادُ كَمَا يُقَادُ الْجَمَلُ الْمَخْشُوشُ». امیرالمؤمنین در جواب او نوشت:

وَقُلْتُ: إِنِّي كُنْتُ أَقَادُ كَمَا يُقَادُ الْجَمَلُ الْمَخْشُوشُ حَتَّى أَبَايَعُ، وَلَعَنَهُ اللَّهُ لَقَدْ أَرَدْتُ أَنْ تَذُمَّ فَمَدَحْتَ وَأَنْ تَفْضَحَ فَأَفْتَضَخْتَ! وَمَا عَلَى الْمُسْلِمِ مِنْ غَضَاةٍ فِي أَنْ يَكُونَ مَظْلُوماً مَا لَمْ يَكُنْ شَاكَاً فِي دِينِهِ وَلَا مُرْتَاباً بِبَيْعَتِهِ، وَهَذِهِ حُجَّتِي إِلَى غَيْرِكَ قَضَاهَا وَلَكِنِّي أَطْلَقْتُ لَكَ مِنْهَا بِقَدَرٍ مَا سَنَحَ مِنْ ذِكْرِهَا^۱.

اینجا این سؤال پیش می آید که بیعت چه لزومی دارد که پیغمبر و امام از مردم بیعت می گرفتند، و از نظر شرعی چه اثر الزام آوری دارد؟ آیا اگر مردم بیعت نمی کردند، اطاعت پیغمبر واجب نبود؟! و چرا امیرالمؤمنین به بیعت استناد می کند؟

به نظر می رسد بیعت در بعضی موارد صرفاً اعتراف و اظهار آمادگی است، قول وجدانی است. بیعتی که پیغمبر اکرم می گرفت از این جهت بود، خصوصاً با توجه به اینکه در خوی عرب این بود که قول خود و بیعت خود را نقض نکنند؛ نظیر قسم خوردن نظامیها یا وکلاست که به هر حال هیچ کس نباید به مملکت خود خیانت کند، ولی این قسم تأکید و گروگرفتن وجدان است. تا شخص بیعت نکرده، فقط همان وظیفه کلی است که قابل تفسیر و تأویل است ولی با بیعت، شخص به طور مشخص اعتراف می کند به طرف و مطلب از ابهام خارج می شود و بعد هم وجدان خود را نیز گرو می گذارد، و بعید نیست که شرعاً نیز الزامی فوق الزام اولی ایجاد کند. ولی در برخی موارد صرفاً پیمان است، مثل آن جایی که قبل از بیعت هیچ الزام در کار نیست. مثلاً اگر خلافت به شورا باشد نه به نص، قبل از بیعت هیچ الزامی نیست اما بیعت الزام آور می کند. امیرالمؤمنین که با زیبر و غیر زیبر به بیعت استناد

۱. نهج البلاغه، نامه ۲۸ [و گفתי که مرا مانند شتر لجام شده می کشیدند تا بیعت کنم. به خدا سوگند تو خواستی مذمت کنی، ستایش کردی و خواستی رسوا کنی، رسوا شدی. البته بر مرد مسلمان عار و عیب نیست که مظلوم واقع شود تا زمانی که در دینش شک نکند و در یقین خود تردید راه ندهد. البته روی این دلیل من به دیگری است ولی به اندازه لازم با تو به سخن پرداختم].

می‌کند درحقیقت مسأله منصوبیت را - که خلافت ابوبکر و عمر و عثمان آن را از اثر انداخته - صرف نظر می‌کند و به یک اصل دیگر که آن هم یک اصل شرعی است استناد می‌کند، همچنان که خلفا نیز نصّ بر علی علیه السلام را نادیده گرفته و به یک اصل دیگر از اصول اسلام - که آن هم محترم است - استناد کردند و آن شورا بود: «و شاورْهُمْ فِي الْأَمْرِ»^۱، «وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ يَبْتَغِيهِمْ»^۲.

بیعت با رأی دادن در زمان ماکمی فرق می‌کند، پررنگ تر است. رأی صرفاً انتخاب کردن است نه تسلیم اطاعت شدن. بیعت این است که خود را تسلیم امر او می‌کند. بیعت از رأی دادن پررنگ تر است. حالا ببینیم امام حسین اگر بیعت می‌کرد، این بیعت چه معنی‌ای داشت؟

در این مرحله یعنی مرحله امتناع از بیعت، تکلیف امام حسین یک تکلیف منفی است (مانند مرحله چهارم و پنجم): بیعت نکردن؛ برخلاف مرحله اول و سوم که تکلیف مثبت پیدا می‌کند. از این نظر امام حسین «نه» می‌گوید، باید دست خود را عقب بکشد، باید جا خالی کند. از نظر این تکلیف اگر امام از کشور خارج می‌شد وظیفه خود را انجام داده بود، اگر به میان کوهها می‌رفت که دسترسی به او نبود (به قول ابن عباس «شعاب الجبال») باز هم وظیفه خود را انجام داده بود، اگر فرضاً در خانه‌ها مخفی شده بود باز هم وظیفه خود را انجام داده بود، ولی اگر بیعت زوری و اکراهی انجام می‌داد معذور نبود. اکراه از نظر اسلام شامل این مسائل نمی‌شود. «رُفِعَ مَا اسْتَكْرِهُوا عَلَيْهِ» و «لَا ضَرَرَ وَلَا ضَارَ» شامل جایی که ضرر بر اسلام وارد شود نیست، مثل اینکه کسی را مجبور کنند که علیه اسلام کتاب بنویسد یا قرآن را تخطئه کند.

□

در اینجا این نکته گفته شود که بعضی می‌گویند: چرا امام حسین در زمان معاویه اقدام نکرد و بعضی دیگر جواب می‌دهند: چون در آن وقت موضوع صلح امام حسن در بین بود و امام نمی‌خواست برخلاف عهد برادرش رفتار کند. این سخن درست نیست، زیرا معاویه خودش آن پیمان را نقض کرده بود. قرآن کریم عهد و

۱. آل عمران / ۱۵۹.

۲. شوری / ۳۸.

پیمان را محترم می‌شمارد تا وقتی که دیگری محترم بشمارد. قرآن نمی‌گوید اگر طرف نقض کرد تو باز هم وفادار بمان، بلکه می‌گوید: «فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ»^۱. البته عهد با کافر هم محترم است. پیغمبر اکرم با قریش در حدیبیه قرارداد بست و چون نقض از ناحیهٔ آنها شروع شد، پیغمبر اکرم هم آن را ورق پاره‌ای بیش نشمرد. بلکه سرّ عدم قیام سیدالشهداء این بود که انتظار فرصت بهتر و بیشتری را می‌کشید. اسلام تاکتیک و انتظار فرصت بهتر را جایز بلکه واجب می‌داند. مسلماً فرصت بعد از مردن معاویه از زمان معاویه بهتر بود. امام در زمان خود معاویه نیز ساکت نبود، دائماً اعتراض می‌کرد. به وسیلهٔ نامه که به معاویه نوشت^۲ حضوراً با او محاجّه کرد. اکابر مسلمین را جمع کرد و با آنها صحبت کرد. برای قیام به سیف، بهترین وقت را این دانست که صبر کند معاویه بمیرد. امام قطع داشت که معاویه یزید را نصب کرده و بعد از مردن معاویه، مردم را به اطاعت از یزید دعوت خواهند کرد. علیهذا از نظر امام خلافت یزید چیز تازه و غیر مترقّبی نبود.

□

جمع کردن اصحاب در شب عاشورا و سخن با آنها- درس توحید و ایمان و عظمت و شکست ناپذیری (در حال نامساعد بودن همهٔ شرایط)

از مظاهر درخشندهٔ حادثهٔ کربلا و از تجلّیات بزرگ الهی آن، موضوع جمع کردن حسین بن علی علیه السلام در شب عاشورا اصحاب خود را و سخنرانی برای آنها به آن شکل است. باید در نظر داشت که این سخنرانی در شب عاشورا است، هنگامی است که عوامل محیط از هر جهت نامساعد و ناامیدکننده است. در چنین شرایطی هر سردار و رهبری که تنها مادی فکر کند، جز لب به شکایت باز کردن کاری ندارد؛ منطقش این است: افسوس که بخت با ما مساعد نشد، تَف بر این روزگار و بر این زندگی! مثل ناپلئون می‌گوید: طبیعت با من مساعدت نکرد؛ همهٔ سخنانش شکایت از روزگار و اظهار یأس است. آنچه شرایط را برای او سخت تر می‌کند این است که زنان و فرزندان و خواهرانش تا ۲۴ ساعت دیگر اسیر دست دشمن می‌شوند. برای

۱. توبه / ۷.

۲. رجوع شود به مقدمهٔ بررسی تاریخ عاشورا و به سرمایهٔ سخن.

یک مرد غیور و فداکار، این خیلی ناگوارتر است. در یک همچو شرایطی دیگران چه کرده‌اند؟ ما در تاریخ می‌خوانیم که المقنّع وقتی که محصور شد و در شرایط نامساعد و ناامیدکننده‌ای قرار گرفت، اول خاندان خود را کشت، بعد خودش را. همچنین است یکی از خلفای اموی هنگام گرفتاری. تاریخ از این نمونه‌ها بسیار دارد.

اما حسین بن علی علیه السلام وقتی که شروع کرد به سخنرانی، گفت: «أُثْنِي عَلَى اللَّهِ أَحْسَنَ الثَّنَاءِ وَأَحْمَدُهُ عَلَى السَّرِّ وَالنَّجْوَاءِ. اللَّهُمَّ إِنِّي أَحْمَدُكَ...». با این همه شرایط نامساعد مادی، دم از رضا و سازگاری با عوامل می‌زند! چرا؟ چون در شرایط معنوی مساعدی زیست می‌کند. او اعتقاداً و عملاً موحد و خداپرست است و بعلاوه او به نتیجه نهایی کار خود آگاه است. او هدفش مثل اسکندر و ناپلئون جهانگیری نبود که خود را شکست خورده بداند، هدفش اعلاای کلمه حق بود و از این نظر کار خود را بسیار سودمند و مؤثر می‌دید.

موضوعات درباره قیام حسینی



۱. این حادثه به خاطر نفروختن عقیده و رأی به وجود آمد.
۲. جمله «اَثَرُوا الْمَوْتَ» به حقیقت درباره آنها صادق است (مقایسه بین آنها و بدریون و صفینیون و اصحاب طارق).
۳. مهمترین درس حادثه عاشورا این است که بفهمیم آیا دین، قوت است یا ضعف؟ قید است یا آزادی؟ تریاک است یا مقوی؟

□

معاویه به بهانه خون عثمان در جستجوی خلافت بود

[عقّاد در کتاب ابوالشهداء، ص ۱۲ می‌گوید:] «انّ الذّین انخدعوا اوتخادعوا... و الاّجام».

چند نکته در اینجا هست (فرق اصحاب معاویه و اصحاب ابن زیاد):
الف. بین اصحاب معاویه در صفین و اصحاب یزید در کربلا فرق بود، زیرا معاویه با یک نوع ظاهرسازی آنها را فریب داده بود و آنها خیال می‌کردند فقط برای انتقام خلیفه مظلوم می‌جنگند و هنوز پرده از روی مقاصد معاویه برداشته نشده بود بر خلاف عصر یزید و دوره یزید. و به همین دلیل در مبارزه علی علیه السلام و امام حسن با

معاویه نفاق طرف آنقدر آشکار نبود که در مبارزه امام حسین آشکار بود. ولی مردم در طول این بیست سال تا اینقدر عقب رفته بودند و به نظر نمی‌رسد که در دوره معاویه مردم در حادثه‌ای مثل حادثه کربلا از بنی امیه دفاع می‌کردند. پس بنی امیه مردم را به مقدار زیادی در این مدت عقب بردند.

ب. در قضیه معاویه و طلب ثار و انتقام که مردم به حرکت آمدند بی‌شک روح عصبیت و جاهلیت و میل به خونخواهی و خونخواری که در طبیعت عرب بود و در جاهلیت به صورتهای دیگری تظاهر می‌کرد، در این حادثه موجود بود ولی تظاهرش رنگ اسلامی داشت.

ج. معاویه در زمان خلافت خود کار مهمی کرد که همان چیز موجب زوال حکومت از بنی امیه شد و آن موضوع ولیعهد قرار دادن یزید بود که اولاً یزید ناصالح‌ترین افراد بود و ثانیاً ولایتعهد درست بازی کردن و دست به دست کردن خلافت به صورت سلطنت بود و مخصوصاً معاویه در زندگی خودش برای یزید بیعت گرفت. اساساً معاویه در سایر کارها نیز روش خلافت را تبدیل کرد به روش سلطنت، هرچند از زمان عثمان بنی امیه خلافت را مُلک خود می‌نامیدند.

د. عمل اعوان بنی امیه در کربلا منتهای قوس نزول اخلاق در امت اسلامی بود و از حادثه کربلا انتباه و شعور به آزادی و زیربار نرفتن شروع شد. قیام مدینه و قیامهای کوفه و مخصوصاً قیام عبدالله بن عقیف از دی نمونه‌ای از آغاز تجلیات روحی اسلامی به شمار می‌رود. اعوان بنی امیه بعد از کربلا هم خست و دنائت خود را به خرج دادند ولی شروع بیداری از حسین بن علی علیه السلام شد.

اصحاب بنی امیه در کربلا با عقیده خودشان می‌جنگیدند

موضوع عجیب این است که اعوان یزید در حادثه کربلا و حادثه مدینه یک نوع خست و دنائتی نشان دادند که نظیر نداشت. اینها این کارها را می‌کردند در حالی که کافر و منکر مطلق نبودند، واقعاً نماز می‌خواندند و شهادتین می‌گفتند. عقّاد می‌گوید:

بل حسبک من خسة ناصریه (یزید) انهم کانوا یرعدون من مواجهة الحسين بالضرّ ب فی کربلاء لا اعتقادهم بکرامته و حقّه، ثمّ ینتزعون لباسه و لباس نساءه

فَمَا أَنْتَرَعُوهُ مِنْ أَسْلَابٍ، وَلَوْ أَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِدِينِهِ وَبِرِسَالَةِ جَدِّهِ لَكَانُوا فِي شَرِيعَةِ الْمَرْوَةِ أَقْلَّ خَسَةَ مِنْ ذَاكَ^۱.

از اینجا معلوم می‌شود که جنگ اصحاب ابن‌زیاد جنگ عقیده نبوده بلکه جنگ با عقیده بوده، یعنی به خاطر شکم و ریاست و دنیا با عقیده خودشان می‌جنگیدند و از یک نظر اینها از کفار بدر و احد پست‌تر بودند زیرا جنگ آنها تا حدی جنگ در راه عقیده بود.

□

کرامت آل علی علیه‌السلام در استخدام وسیله پیروزی

آل علی همان‌طوری که با مخالفین خود از لحاظ مقصد و هدف فرق داشتند، از نظر استخدام وسیله و سبب نیز فرق داشتند. آنها هر وسیله‌ای را برای رسیدن به هدف به کار نمی‌برند. مثلاً معاویه به مسموم کردن که یکی از اعمال ناجوانمردانه دنیاست متوسل می‌شد؛ امام حسن و اشتر نخعی و سعد وقاص و حتی عبدالرحمن بن خالد، بهترین دوست و نصیر خود را که چشم به خلافت بعد از معاویه داشت مسموم کرد و می‌گفت: «إِنَّ لِلَّهِ جُنُوداً مِنْ عَسَلٍ». ولی آل علی از به کار بردن این وسایل امتناع داشتند زیرا با مقصدشان که اشاعه فضیلت بود منافات داشت، برخلاف معاویه که مقصدی جز تکیه زدن به مسند خلافت نداشت. مسلم بن عقیل حاضر نشد ابن‌زیاد را در خانه هانی غیله و غفله بکشد و گفت: «إِنَّا أَهْلُ بَيْتِ نَكْرَةِ الْعَذَرِ»^۲ و یا گفت: من به یادم [هست] حدیثی از پیغمبر که فرمود: «الْإِيمَانُ قَيْدُ الْفُتُكِ»^۳.

□

۱. [در پستی یاوران او (یزید) همین بس که در کریلا به جهت اعتقادی که به کرامت و حق آن حضرت داشتند از مقابله رو در رو با آن حضرت می‌هراسیدند، ولی پس از شهادت لباس او و زنانش را در میان اموال غارت‌شده بیرون می‌آوردند. و اینان اگر به دین او و رسالت جدش هم کافر بودند، این عمل آنها در مذهب مردانگی پست‌ترین کار بود.]

۲. عقاد، ص ۱۸ [ما خاندانی هستیم که مکر و حيله را ناخوشایند می‌داریم.]

۳. سرمایه سخن، جلد دوم [ایمان از ترور جلوگیری کرده است.]

تحلیل روحیه قاتلین سیدالشهداء

تحلیل روحیه اعوان ابن زیاد کار آسانی نیست. آیا واقعاً اینها به اصول اسلام مؤمن نبودند؟ و یا به اسلام مؤمن بودند ولی خیال می‌کردند امام حسین طاعی و یاغی است و خارج بر امام وقت است و به حکم اسلام باید با او جهاد کرد، همان طوری که عمر سعد می‌گفت: «يَا خَيْلَ اللَّهِ ارْكَبِي وَ بِالْجَنَّةِ أَبْشِرِي؟» و یا آنکه صرفاً طمع و حرص بر دنیا بوده و یا صرفاً جهالت و نادانی و عدم تشخیص بوده؟ ظاهر این است که عموم آنها خالی از یک نوع ایمان عامیانه نبوده‌اند یعنی در سرّ ضمیر، کافر و منکر اسلام یا کافر و منکر امام حسین نبوده‌اند اما رؤسای آنها کور و کور رشوه و مقام بودند، همان طوری که آن مرد به امام حسین گفت: «أَمْأَرُوسَاؤُهُمْ فَقَدْ أُعْظِمَتْ رِشْوَتُهُمْ وَ مُلِئَتْ غَرَائِزُهُمْ». و این هم خود یک معمای عجیبی است در روح فرزند آدم که با عقیده خود مبارزه می‌کند و عملی می‌کند به حکم حرص و آز و دنیاپرستی که با عقیده و ایمان خودش سازگار نیست. مثلاً در زمان ما کسانی هستند که واقعاً نماز می‌خوانند و روزه می‌گیرند و یک نوع علاقه‌ای به قرآن دارند و در عین حال خادم اجانب‌اند و حوادثی نظیر حادثه حمله به مدینه و یا حمله مغول به وجود می‌آورند؛ مثل اینکه بین عقیده و عملشان فصل واقع شده و یا به عبارت دیگر تعدد شخصیت پیدا کرده‌اند. و اما مرئوسین صرفاً تابع روح تقلید و تبعیت کورکورانه از رؤسا بودند (رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَ كُتِرْنَا فَاضْلُونَا)^۱. خلاصه اینکه معمای «قُلُوبُهُمْ مَعَكَ وَ سَيُوفُهُمْ غَدًا مَشْهُورَةٌ عَلَیْكَ» در کربلا وجود داشته.

به عقیده عقاد هر دو طرف، عقیده و ایمان به آخرت داشته‌اند ولی عقیده و ایمان در یک طرف در روحی موجود بوده کریم و بزرگوار، و در طرف دیگر در روحی بوده لئیم و پست؛ آنها بالطبع ایده‌آلیست و صاحب هدف بوده‌اند و اینها بالطبع منفعت‌پرست.

□

منشأ اختلاف آل علی (علیه السلام) و آل معاویه

عللی که از جنبه تاریخی می‌توان خصومت آل علی (علیه السلام) و آل معاویه را توجیه

۱. احزاب / ۶۷ [پروردگارا، ما از سروران و بزرگان خود پیروی کردیم و آنها گمراهان کردند].

نمود زیاد است. البته علت اصلی، اختلاف طینت و سرشت آنها بود. مثل این بود که اینها دو سرشت بودند و روی همین جهت آل علی علیه السلام به ایمان و اخلاق و فضیلت پایند بودند و آل معاویه به منافع و جاه و مقام و مال و ثروت. مجموع علل را می توان گفت عبارت است از: اختلاف نژادی و خونخواهی ها و سیاست یا رقابت سیاسی، کینه شخصی، اختلاف در طرز فکر و ادراک و احساسات. البته آل علی علیه السلام منزّه بودند از بعضی از این امور ولی در آل معاویه همه این امور تأثیر داشت به علاوه احساس حسادت که از کرامت آل علی علیه السلام و شرف مردمی آنها می کردند (أَمْ يَخُشِدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ)^۱. عقّاد می گوید:

وكان هذا التنافس بينها (حسین علیه السلام و یزید) يرجع الى كلّ سبب يوجب التفرقة بين رجلين من العصبية الى التراث الموروثة، الى السياسة، الى العاطفة الشخصية، الى اختلاف الخليفة والتفكير^۲.

عنصر آل علی به حسب اصل فطرت و به حسب تربیت و جگرهایی که آنها را پرورش داده بود، با عنصر اموی دو عنصر بود.

امیه و هاشم از قدیم با هم بر سر زعامت اختلاف کردند و امیه شکست خورد و به شام رفت. در اسلام هم ابوسفیان که از همه قریش زیرکتر بود تحت تأثیر عواطف کینه آمیز تا فتح مکه با پیغمبر مبارزه کرد و حال آنکه عقل او اقتضا می کرد زودتر تسلیم شود. ابولهب هم که اینقدر مخالف پیغمبر بود، چون شوهر خواهر ابوسفیان بود (قصه ابوسفیان و عباس و فتح مکه).

گویند روزی ابوسفیان - بعد از فتح مکه - چشمش به پیغمبر افتاد، با خود گفت: «لَيْتَ شِعْرِي بِأَيِّ شَيْءٍ غَلَبَنِي؟»^۳ رسول اکرم سخن او را شنید یا ضمیرش را خواند؛

۱. نساء / ۵۴ [بلکه (یهود) نسبت به مردم (مسلمین) حسد می ورزند به خاطر آنچه که خدا از فضلش به آنها عطا کرده است.]

۲. [و این درگیری میان آندو (حسین علیه السلام و یزید) بازگشت آن به اسبابی بود که موجب نفرت و جدایی میان این دو نفر می شد که همان تعصب و حمایت از آثار موروثه گذشتگان آنها و تعصب در سیاست، در عواطف شخصی، در اختلاف اخلاق و تربیت و رشد و تفکر آنها بود.]

۳. [ای کاش می دانستم که او به چه چیز بر من پیروز شد.]

آمد و دست به شانه‌اش زد و فرمود: «بِاللهِ عَلَيَّتْكَ يَا أَبَا سُفْيَانَ!»^۱.

□

دشمنی ابوسفیان با اسلام

در غزوهٔ حنین [ابوسفیان] همینکه هزیمت مسلمین را دید، با خوشحالی گفت: «مَا أَرَيْهُمْ يَقِفُونَ دُونَ الْبَحْرِ»^۲ و در جنگ شام وقتی که رومیها جلو می‌رفتند می‌گفت: «إِيَّاهُ بَنِي الْأَصْفَرِ»^۳ و همینکه عقب می‌نشستند می‌گفت: «وَيْلٌ لِّبَنِي الْأَصْفَرِ»^۴.

پیامبر برای تألیف قلب، دخترش را تزویج کرد، خانه‌اش را مأمن قرار داد، او را در رأس مؤلفهٔ القلوب قرار داد (ولی حکومت به او و پسرانش نداد؛ همین قدر که تألیف قلب شده باشد نه اینکه قدرتی در اختیار آنها گذاشته شود). در عین حال مسلمین از او اجتناب می‌کردند. او از این کار خسته شد و از رسول اکرم خواهش کرد که معاویه کاتب آن حضرت (نه کاتب وحی) بوده باشد. در قضیهٔ خلافت آمد به در خانهٔ علی عليه السلام و عباس... عقاد می‌گوید علی فرمود: لَا وَاللَّهِ لَا أُرِيدُ أَنْ تَمْلَأَهَا عَلَيْهِ خِيَلًا وَرَجُلًا، وَلَوْ أَنَّا رَأَيْنَا أَبَا بَكْرٍ لَذَلِكَ أَهْلًا مَا خَلَيْنَاهُ وَإِيَّاهُ^۵. (این جمله قطع نظر از همه چیز با جملهٔ نهج البلاغه در همین قصه: «سُقُوا أَمْوَاجَ الْفِتَنِ»^۶ نیز منافات دارد). ثُمَّ ابْنُهُ قَائِلًا: يَا أَبَا سُفْيَانَ! إِنَّ الْمُؤْمِنِينَ قَوْمٌ نَصَحَهُ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ، وَإِنَّ الْمُنَافِقِينَ قَوْمٌ عَشِشَهُ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ تَتَخَذُونَ وَإِنْ قُرُبْتُ دِيَارَهُمْ وَابْدَأْتَهُمْ^۷.

[ابوسفیان] در روز اول خلافت عثمان گفت: «يَا بَنِي أُمَيَّةَ! تَلَقَّفُوهَا تَلَقَّفَ الْكُرَّةِ...».

□

۱. [به سبب خدا بر تو پیروز شدم ای ابوسفیان!]

۲. [گمان ندارم که تا پیش از رسیدن به دریا توقف کنند].

۳. [ای رومیان ادامه دهید].

۴. [وای بر بنی‌اصفر (رومیان)!]

۵. [نه - به خدا سوگند - نمی‌خواهم خانه را بر ضد او از سواره و پیاده پر کنی، و اگر ابوبکر را اهل این کار نمی‌دیدیم او را در این امر آزاد نمی‌گذاشتیم].

۶. نهج البلاغه، خطبهٔ ۵ [امواج دریای فتنه را (با کشتیهای نجات) بشکافید].

۷. [سپس پسرش گفت: ای اباسفیان! مؤمنان گروهی هستند که خیرخواه یکدیگرند، و منافقان گروهی دغلبازند که دست از یاری یکدیگر می‌دارند هرچند شهرها و بدنهایشان به هم نزدیک باشد].

مقدمات ولایتعهد یزید

عقّاد می‌گوید (ص ۲۹ - ۳۱): معاویه قصدش این بود که خلافت را تبدیل به مُلک اموی کند و در فکر زمینه برای یزید بود، تا دید پیر شده و ممکن است بمیرد و این کار انجام نشود. به مروان حَکَم نوشت که از مردم بیعت بگیرد و چون خود مروان طمع در خلافت داشت اِبا کرد از این کار و دیگران را هم علیه یزید تحریک کرد. معاویه مروان را معزول کرد و به جای او سعید بن العاص را حکم داد و به او موضوع را نوشت. البته کسی به سخنش پاسخ موافق نداد. معاویه نامه‌هایی به امام حسین علیه السلام و عبدالله بن عباس و عبدالله زبیر و عبدالله جعفر نوشت و سعید را مأمور ایصال کرد که جواب بگیرد (و ظاهراً هیچ‌کس جواب ننوشت). به سعید نوشت: «و لتشدّ عزیمتک و تحسن نیتک، و علیک بالرفق، و أنظر حسیناً خاصّةً فلایناله منك مکروه، فإنّ له قرابةً و حقّاً عظیماً لا ینکره مسلم و لا مسلمة... و هو لیث عرین، و لست اُمنک ان ساورته الاّ تقوی علیه»^۱. سعید رنجها در این راه برد که مردم را و بالأخص این چند نفر را راضی کند (و موفق نشد). معاویه خودش به قصد مکه (ظاهراً و باطناً برای بیعت گرفتن برای یزید) به مدینه آمد و همین چند نفر را خواند و با نرمی و تعارف گفت: من میل دارم که شما با یزید که برادر شما و ابن عمّ شماست بیعت کنید به خلافت، و البته اختیار عزل و نصب با شما خواهد بود و همچنین جابایت و تقسیم مال و اسم خلافت از یزید باشد! ابن زبیر گفت: بهتر این است که تو یا مثل پیغمبر بکنی که هیچ‌کس را معین نکرد و یا مثل ابوبکر بکنی که کسی از غیر فرزندان پدر خود انتخاب کرد، یا مثل عمر کار را به شورا واگذاری. معاویه ناراحت شد و روی خشونت نشان داد؛ به او گفت: غیر از این هم سخنی داری؟ گفت: نه. به دیگران گفت: شما چطور؟ آنها هم گفتند: نه. گفت: عجب! شما از حلم من سوءاستفاده می‌کنید. گاهی من در منبر خطابه می‌خوانم، یکی از شما بلند می‌شود و مرا تکذیب می‌کند و من حلم می‌ورزم. قسم به خدا اگر یکی از شما در این موضوع سخن مرا رد کند، از من سخنی نخواهد شنید تا آنکه شمشیر به فرقش فرود آید: «لئن ردّ علیّ أحدکم فی مقامی هذا لا ترجع الیه کلمة غیرها

۱. [و باید که عزمت محکم و نیتت نیکو باشد، و رفق و نرمی را از دست مده و حسین را تنها مهلت ده (تحت نظر بگیر) مبدا ناخوشایندی از تو به او برسد که او را (با رسول خدا) قرابت و نزدیکی است و او را حقی است که احدی از مرد و زن مسلمان منکر آن نیست... و او شیر بیشهٔ شجاعت است، و از تو مطمئن نیستم که اگر با او درگیر شوی بتوانی بر وی دست پیدا کنی.]

حَتَّى يَسْبِقَهَا السَّيْفُ إِلَى رَأْسِهِ، فَلَا يَبْقِيَنَّ رَجُلٌ إِلَّا عَلَى نَفْسِهِ». بعد به رئیس شُرطه امر کرد که بالای سر هر کدام از اینها دو نفر مسلح بگذارد و دستور داد که هر کدام از اینها که در پای منبر من سخنی به تصدیق یا تکذیب بگوید گردنش را بزن^۱.

بعد از این مقدمه معاویه به منبر رفت و بعد از حمد و ثنای پروردگار! [گفت:] این جماعت، بزرگان مسلمین و نیکان مسلمین می‌باشند. هیچ کاری بدون رأی و نظر و عقیده اینها انجام نمی‌شود و بدون مشورت اینها کاری نباید انجام شود. اینها عقیده دارند که با یزید بیعت شود و خودشان هم بیعت کردند: «هَؤُلَاءِ الرَّهْطُ سَادَةُ الْمُسْلِمِينَ وَ خِيَارُهُمْ لَا يَبْرُمُ أَمْرٌ دُونَهُمْ وَ لَا يَقْضَى إِلَّا عَلَى مَشُورَتِهِمْ، وَ إِنَّهُمْ قَدْ رَضُوا وَ بَايَعُوا لِيَزِيدَ، فَبَايَعُوهُ عَلَى اسْمِ اللَّهِ. فَبَايَعَ النَّاسُ!»^۲.

معاویه در عین حال می‌دانست که این بیعت، اساسی ندارد. لهذا وصیت کرد به یزید که بعد از مردنش از اینها بیعت بگیرد - به ترتیبی که در **نفس المهموم** هست - ولی یزید که جوان و بی تجربه بود و مستشارهایی مثل مستشارهای پدرش از قبیل عمرو عاص و زیاد و مغیره نداشت، در عمل خشونت کرد و در نامه‌ای که به ولید بن عتبة بن ابی سفیان عامل آن وقت مدینه نوشت، این‌طور نوشت: «خُذْ حُسَيْنًا وَ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَمْرٍ وَ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ الزُّبَيْرِ بِالْبَيْعَةِ أَخْذًا شَدِيدًا»^۳. ولید فرستاد دنبال مروان برای مشورت، الی آخر.

□

۱. انتخاب آزاد! بی‌شبهات به انتخابات زمان ما نیست*. هم می‌خواست یزید را به ولایتعهد نصب کند و هم می‌خواست از مردم بیعت بگیرد. در آن وقت قانونی نبود که اگر خلیفه کسی را در زمان حیات به ولایتعهد نصب کرد، بعد از مردنش او خلیفه است - استثناء در مورد عمر عملی شد - ناچار می‌بایست پای مردم را هم به میان یکشند و از مردم بیعت بگیرند. بیعت آن روز مثل رأی دادن امروز بود یعنی عمل و انتخابی بود از مردم. معاویه به زور می‌خواست رأی بگیرد. در زمان ما نیز که حکومت به حسب قانون مشروطه است وکیل باید انتخاب شود ولی چماق بالای سر رأی‌دهنده‌هاست و چون تمدن بالا رفته و رأی نوشتن و صندوق به میان آمده یعنی ابزارها عوض شده - نه روحیه‌ها - گاهی صندوق را می‌دزدند و رأیها را عوض می‌کنند.

* [اشاره به زمان رژیم منفور پهلوی.]

۲. ابوالشهداء، ص ۳۲.

۳. [از حسین علیه السلام و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر با شدت بیعت بگیر.]

استفاده امویها از الغای عصبیت در اسلام

عقّاد می‌گوید: از عجایب حیل‌های غریزه انسانی برای بقای خودش موضوع مبارزه امویها با هاشمی‌ها است که به حکم اسلام - که الغای عصبیت کرده - با آنها احتجاج می‌کردند و به همین وسیله خود را جلو انداختند.

□

جنگ تبلیغاتی معاویه با علویین

عقّاد می‌گوید (ص ۳۷): معاویه می‌دانست که به مال و سلاح بر علی علیه السلام و آل علی غالب است و در شهرت و احساسات مردم، مغلوب. برای اینکه جلب آل علی کرده باشد، هدایا و تحف زیادی برای آنها می‌فرستاد و از مال مضایقه نمی‌کرد و برای اینکه سُمعه و عواطف را در مورد علی از بین ببرد و حکومت علی را در دلها زایل کند، مبارزه تبلیغاتی و جنگ سرد می‌کرد، دستور می‌داد در منابر و نمازها لعن کنند، ولی این قسمت بیشتر سبب تنفر مردم از خود او شد. جعل حدیث هم یکی از وسایل تبلیغاتی بود.

□

قصه زینب بنت اسحاق

عقّاد می‌گوید: اگر قصه زینب دختر اسحاق که بسیاری از مورخین نقل کرده‌اند راست باشد، بر موجبات اختلاف بین حسین علیه السلام و یزید یک علت دیگر هم افزوده شده.

□

تربیت هاشمی و اموی در جاهلیت

عقّاد می‌گوید (ص ۴۹): «كان بنو هاشم يعملون في الرئاسة الدينية، و بنو عبد شمس يعملون في التجارة أو الرئاسة السياسية وهما ما هما في الجاهلية من الرّبا والمماكسة والغبن والتّطفيف والتّزيف، فلاعجب أن يختلفا هذا الاختلاف بين أخلاق الصّراحة وأخلاق

المساومة، و بین وسائل الایمان و وسائل الحيلة على التّجّاح^۱ (مقصود اختلاف تربیت این دو اُسره است)». بعد می‌گوید: ریاست دینی بنی‌هاشم نظیر متولّی‌گری کهان بی‌عقیده نبود، بلکه خود آنها بیش از هر کسی به احترام کعبه و به خدا ایمان داشتند. قصّه قصد ذبح عبدالمطلب فرزند خود را ادلّ دلیل بر این مطلب است.

بعد می‌گوید: همین اخلاق عالی هاشمی بعد از ظهور نبوت به نحو کاملتری در اعقاب ظهور کرد به طوری که آل علی علیهم‌السلام تا قرن‌ها بعد که انسان مطالعه می‌کند، می‌بیند افرادی را که گویا علی کوچکی هستند (ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ). اباعبدالله هم در عاشورا از «حُجُورٌ طَابَتْ وَ طَهَّرَتْ» نام برد. قصّه علی اکبر و خواندن اباعبدالله این آیه را) و آنگاه قصّه یحیی بن عمر علوی را به عنوان نمونه ذکر می‌کند.^۲

□

خلق هاشمی و خُلق اموی

عقّاد می‌گوید: «ولم یکن لبني امیّة... و مناعم الحیاة»^۳ بعد می‌گوید: حسین علیه‌السلام و یزید نمونه کاملی از دو فامیل بودند با این اختلاف که حسین علیه‌السلام واجد جمیع فضائل هاشمی بود ولی یزید صفات خوب امویها را نداشت.

۱. [بنی‌هاشم در مورد ریاست دینی کار می‌کردند، و بنی عبد شمس در تجارت و ریاست سیاسی، که در جاهلیت عبارت بود از ربا و چانه‌زدن در نرخ اجناس و کلاه گذاشتن سر دیگران و کم‌فروشی و اجناس معیوب را به دیگران انداختن. لذا شگفتی ندارد که این اختلاف فاحش میان آنها باشد، میان رک‌گویی و روراستی و اخلاق بازاری و معامله‌گری، و میان وسائل ایمان و وسائل حقه‌بازی برای رسیدن به هدف].
۲. ابوالشهداء، ص ۵۲.

۳. ص ۵۶ [و برعکس، بنی‌امیه را نصیب قابل توجهی از اخلاقیات نمونه و شمائل دینی نبود، و در مقابل بنی‌هاشم در میان آن خاندان مقام نبوتی پیدا نشده بود که به مناقب آن ببالند چنانکه فرزندان آنها (بنی‌هاشم) به مناقب نبوت خاندان خویش افتخار می‌کردند، یا حداقل دست آنها را بگیرد و آرام آرام آنها را به سوی صفاتی سوق دهد که با این صفات موجود در آنها تفاوت داشته باشد و به مزایایی بکشاند تا جای آن مزایایی را که در بنی‌هاشم بود پر کنند... و حال آنکه پیش از ظهور نبوت و پس از آن خلق و خوی عملی آنها که ناشی از بهره‌گیریهای تجاری و مطامع سیاسی بود بر آنها حاکم بود. از همین جهت در میان بنی‌هاشم سرانی به آن اخلاقیات شریف مشهور شدند و در میان بنی‌امیه سرانی به این خلق و خوی ننگین. از آنان (بنی‌هاشم) صفات بردباری و صبر و آزمودگی و تیزهوشی و خوش‌فکری انتشار یافت، چنانکه از اینان صفات حيله‌گری و آز و راحت‌طلبی و خوشگذرانی شهرت گرفت.]

اخلاق معاویه فضیلت نبود

ضمناً این نکته باید معلوم باشد که آن حلم و آن صبر در شرع [و از نظر] عقل فضیلت شناخته می‌شود که برای زندگی ابزار خلق نشده باشد بلکه مولود فضیلت‌طلبی و کمال‌طلبی و شرافت نفس باشد. آن صبر و حلمی که یک تاجر یا یک سیاسی برای رسیدن به مقصود انتخاب می‌کند فقط یک ابزار است و ارزش وسیله را دارد. آن، کمال و علو نفس و ارزش ذاتی نفس و مقام انسانی و خلافت الهی شمرده نمی‌شود. این نکته بسیار مهم است. علیهذا اگر می‌گوییم اخلاق خوب امویها، فقط خوب مادی است. اخلاق زندگی و سیاسی امروز نیز از همین قبیل است. اخلاقی که ماکیاول می‌گوید و حتی اخلاق دیل کارنگی از همین قبیل است. این اخلاقها مولود اصول عالی نیست، مولود تجارت و سیاست و راه یافتن به زندگی است.

□

در راهنمای دانشوران، جلد اول، ذیل عنوان «حَیْصُ بَیْصُ» (شهاب‌الدین ابوالفوارس سعدبن محمدبن سعدبن صیفی معروف به «ابن صیفی» که از فقهاء شافعیه به شمار آمده) از ابن خلکان نقل می‌کند که نصرالله محلی (یا مجلی) گفت: در خواب علی بن ابی طالب را دیدم و گفتم: شما مکه را فتح کردید و گفتید آن کس که به خانه ابوسفیان درآید آمن است و آنگاه آنها با فرزندان حسین کردند آنچه کردند. گفت مگر اشعار ابن صیفی را نشنیده‌ای؟ گفتم نه. گفت از خودش بشنو. از خواب که برخاستم به خانه «حیص بیص» رفتم و خوابم را گفتم. بانگش به گریستن بلند شد و گفت این اشعار را دیشب نظم کردم و سوگند یاد کرد که آن را بر هیچ کس نخوانده‌ام و آنگاه خواند:

مَلَكُنَا فَكَانَ الْعَفْوُ مِنَّا سَجِيَّةً	فَلَمَّا مَلَكَتُمْ سَالَ بِاللَّهِمَّ اَبْطَحُ
وَ حَلَلْتُمْ قَتْلَ الْأَسَارِ فَطَالَمَا	عَدُّنَا عَلَى الْأَشْرَى فَنَعْفُو وَنَضْفَحُ
فَحَسْبُكُمْ هَذَا التَّفَاوُتُ بَيْنَنَا	وَ كُلُّ إِنَاءٍ بِالَّذِي فِيهِ يَنْضَحُ ^۱

□

۱. [حکومت که در دست ما آمد عفو و بزرگواری روش ما بود و چون به دست شما رسید خون در سرزمین ابطح جاری شد.

شما کشتن اسیران را روا شمردید ولی ما از اسیران گذشتیم و آنها را بخشودیم.
همین تفاوت میان ما و شما بس که از کوزه همان برون تراود که در اوست.]

نسب شریف امام حسین علیه السلام و اثرش در قضیه عاشورا

عقّاد می‌گوید: موضوع نسب امام حسین و محبت زائدالوصف پیغمبر اکرم را در تحلیل قضیه کربلا نباید از یاد برد زیرا با این مقیاس کاملاً می‌توانیم بفهمیم که سپاه یزید چگونه مردمی بدون ایده‌آل و منفعت‌پرست بودند و چگونه علی‌رغم احترامی که برای امام حسین علیه السلام در دل قائل بودند عمل می‌کردند. این خصوصیت است که آنها را صددرصد در ردیف مردم بی‌اصول و منفعت‌پرست قرار می‌دهد. قصه‌هایی از محبت پیغمبر نسبت به امام حسین و همچنین استدلال امام حسین به محبت پیغمبر نسبت به خودش [در تاریخ ثبت است].

جمله‌های امام حسین به ابوذر

عقّاد در ص ۶۴ در مقام بیان فصاحت امام حسین جمله‌هایی را که به ابوذر فرموده نقل می‌کند:

يَا عَمَّاهُ إِنَّ اللَّهَ قَادِرٌ أَنْ يُعَيِّرَ مَا قَدْ تَرَى، وَاللَّهُ كُلُّ يَوْمٍ فِي شَأْنٍ، وَقَدْ مَنَعَكَ الْقَوْمُ دُنْيَاهُمْ وَمَنَعْتَهُمْ دِينَكَ، وَمَا أَغْنَاكَ عَمَّا مَنَعُوكَ! وَمَا أَخَوْجَهُمْ إِلَيَّ مَا مَنَعْتَهُمْ فَاسْئَلِ اللَّهَ الصَّبْرَ وَالنَّصْرَ، وَاسْتَعِذْ بِهِ مِنَ الْجَشَعِ وَالْجَزَعِ، فَإِنَّ الصَّبْرَ مِنَ الدِّينِ وَالْكَرَمِ، وَإِنَّ الْجَشَعَ لَا يُقَدِّمُ رِزْقاً وَالْجَزَعُ لَا يُؤَخِّرُ أَجْلاً^۱.

عقّاد می‌گوید:

وكان يومئذ في نحو الثلاثين من عمره فكأنما اودع هذه الكلمات
شعار حياته كاملة منذ أدرك الدنيا إلى أن فارقتها في مصرع كربلا^۲.

۱. [عموجان! خداوند قادر است که وضع کنونی را دگرگون سازد، و خداوند هر روزی دست به کار چیزی است، و این قوم دنیای خود را از تو باز داشتند و تو دین خود را از آنان. راستی که تو چه بی‌نیازی از آنچه تو را محروم ساختند، و آنان چقدر به آنچه تو آنها را محروم ساختی نیازمندند. پس از خداوند صبر و یاری بخواه، و از حرص و بی‌تابی به او پناه بر، که صبر از دین و کرم است. و نه حرص روزی را پیش اندازد و نه بی‌تابی اجل را به تأخیر افکند.]

۲. [و آن روز آن حضرت سی ساله بودند، و گویا شعار تمام زندگی خود را از روزی که پا به دنیا گذارد تا روزی که در قتلگاه کربلا از دنیا مفارقت کرد در این چند کلمه گنجانده بود.]

این اشعار را به آن حضرت نسبت می‌دهد:

أَغْنِي عَنِ الْمَخْلُوقِ بِالْخَالِقِ تَغْنَى عَنِ الْكَاذِبِ بِالصَّادِقِ
وَأَسْتَرْزِقُ الرَّحْمَنَ مِنْ فَضْلِهِ فَلَيْسَ غَيْرَ اللَّهِ مِنْ رَازِقِ
مَنْ ظَنَّ أَنَّ النَّاسَ يُغْنُونَهُ فَلَيْسَ بِالرَّحْمَنِ بِالْوَالِثِ^۱

وایضاً:

لَعَمْرُكَ إِنَّنِي لِأَجِبُّ دَاراً تَكُونُ لَهَا سَكِينَةً وَالرُّبَابُ
أُحِبُّهُمَا وَ أُبْذُلُ كُلَّ مَالِي وَلَيْسَ لِعَاتِبٍ عِنْدِي عِتَابُ^۲

□

تربیت یزید و صفات روحی و اخلاقی او^۳

مادر یزید دختر مجدل کلبیه است که زندگی با معاویه و در شهر راکراحت

داشت و اشعار معروفی دارد:

لَلْبُسِّ عِبَائَةٌ وَ تَقَرَّرَ عَيْنِي أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ لُبْسِ الشُّفُوفِ
وَ بَيْتٌ تَخْفِقُ الْأَرْيَاحُ فِيهِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ قَصْرِ مُنِيفٍ...
وَ خَرَقٌ مِنْ بَنَى عَمِّي فَقِيرٌ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ عِلْجٍ عَنيفٍ^۴

معاویه آن زن را با یزید پسرش به بادیه فرستاد و یزید در بادیه رشد یافت، لهذا اخلاق بادیه‌نشینی و صحرا نشینی داشت. زبانش فصیح بود (یزید دیوانی دارد که چاپ شده. ابن خلکان را می‌گویند از مریدهای فصاحت یزید است) و به شکار علاقه فراوانی داشت (صید لهو در اسلام و حکم صلاة مسافر در سفر لهو). سوم اینکه به

۱. [با پیوستن به خالق، از مخلوق بی‌نیازی جو تا با پیوستن به راستگو، از دروغ‌پندازی بی‌نیاز شوی. و از فضل خدای رحمان روزی طلب، که جز خداوند روزی دهنده‌ای نیست. هر کس پندارد که مردم وی را بی‌نیاز توانند کرد بی‌شک به خدای رحمان و وثوق و اطمینان ندارد].

۲. [به جان تو سوگند که من خانه‌ای را که سکینه و ریاض داشته باشد دوست می‌دارم. من آن‌دو را دوست دارم و همه دارایی خود را در راهشان می‌دهم، و سرزنش کسی برایم اهمیت ندارد].

۳. امام حسین فرمود: «وَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ قَدْ بُلِّغَتِ الْأُمَّةُ بِرَأْسِ مِثْلِ يَزِيدَ». اکنون باید دید یزید چه کسی بوده که امام حسین این جمله را درباره‌اش فرمود.

۴. [همانا پوشیدن عباى خشن همراه با خوشی و روشنی چشم را از پوشیدن لباسهای نازک بیشتر دوست دارم.

و خانه‌ای که بادهای تند در آن بوزد نزد من از قصر مشرف پاشکوه محبوبتر است...

و یکی از پسرعموهای فقیر و بدخویم برای من از مردی تنومند و درشتخو بهتر است.]

اسب‌سواری و مسابقه و تربیت حیوانات و مخصوصاً سگ علاقه فراوانی داشت. این صفات در یک مردی که قوی و نیرومند و صاحب ملکات فاضله باشد کمال و موجب تکمیل قوای او می‌شود ولی در اهل تنعم و اعقاب سلالات و آقازاده‌ها و اشراف‌زاده‌ها و شاهزاده‌ها سبب بطالت و اغراق در ترف و تنعم می‌شود.

یزید روی خصلت فصاحت بدوی به معاشرت با شعرا و منادمت اهل اباطیل علاقه فراوانی داشت آنهم از نوع اشعاری که در اسلام لغو و لهُو است (لَأَنْ يُثْمَلَ بَطْنُ الرَّجُلِ قِيحًا خَيْرٌ مِنْ أَنْ يُثْمَلَ شِعْرًا)^۱. غرق شدن در شعر و خیال ضررهای زیادی دارد. شعر تاحدی از مظاهر جمال است، آثار اجتماعی مفیدی ممکن است داشته باشد. داستانها در این زمینه هست و به همین دلیل که خوبی دارد بدی هم دارد. دربارهایی که دربار شعر و خلاعت و لغو بوده بسیار فاسد بوده. خیلی‌ها بوده‌اند که به واسطه یک شعر در دربار امویها صله‌های فراوانی برده‌اند. (داستان ولید اموی و ابن عایشه ص ۷۵ مکتب تشیع)

به هر حال شعرا و بَطّالها در دربار یزید مقامی داشتند و خودش هم در وصف خمر و سایر چیزها اشعاری دارد، از آن جمله:

شمیسه کرم برجه‌ها قعر دنها	و مشرقها الساقی و مغربها فمی
فان حرمت یوماً علی دین احمد	فخذها علی دین المسیح بن مریم...

و از آن جمله:

دع المساجد للعباد تسکنها	واجلس علی ذکة الخمار و اسقینا
ان الذی شربا فی سکره طربا	وللمصلین لا دنیا و لا دینا
ما قال ربک ویل للذی شربا	لکنه قال ویل للمصلینا... ^۲

و از آن جمله است:

لما بدت تلک الرؤوس وأشرقت	تلک الشّمس علی ربی جیرون
صاح الغراب فقلت صح أو لاتصح	فلقد قضیت من النّبی دیونی... ^۳

۱. [اگر شکم مردی از چرک و خون پر شود بهتر از آن است که درون وی از شعر پر گردد].

۲. [مساجد را برای عابدان واگذار تا در آن سکنی گزینند، و خود بر دکان شرابفروش نشین و ما را شراب ده. آن‌کس که شراب نوشد در حالت خماری به طرب پردازد، درحالی‌که نمازگزاران نه دین دارند و نه دنیا. پروردگارت در قرآن «وای بر شرابخواران» نگفته، ولی «وای بر نمازگزاران» گفته است...].

۳. [چون آن سرها پیدا شد و آن خورشیدها به تپه‌های جیرون بتابید، کلاغ صدا کرد و من گفتم چه صدا ←

و از آن جمله است اشعاری که به اشعار ابن الزبیری ملحق کرد که مفصل است. علاقهٔ وافر یزید به شکار و تفریح مانع رسیدگی به کارهای مملکتداری و سیاست بود و ناچار کارها در دست دیگران بود.

و اما علاقهٔ او و سرگرمی او به بازی با حیوانات، کارهای او را به صورت مسخره‌ای درآورده بود. نه تنها به اسب‌سواری و اسب‌دوانی علاقهٔ وافری نشان می‌داد (این عمل در اسلام ممدوح است) او یک عده بوزینه و یوز (فهادین) تهیه کرده بود با آنها سرخوش بود. یک بوزینه‌ای داشت که او را تعلیم کرده بود. بوزینه هم از هر حیوانی بهتر تعلیم قبول می‌کند (قصهٔ بوزینه و وزارت). به او کنیهٔ ابوقیس داده بود. (عرب به حیوانات لقب و کنیه می‌دهد:

مِنْ ذَاكَ أُمُّ عَرِيْطٍ

وَ هَكَذَا تُعَالَّةٌ لِّلثُعْلَبِ^۱

إِلْعَقَرِبِ

به جعل می‌گوید ابوجعرا نه و احياناً به حیوان شخصی ممکن است علم شخصی بدهد. یزید یک کنیهٔ شخصی به این میمون داده به نام ابوقیس. به این حیوان لباس ابریشم و حریر و دیبا و جامه‌های زربفت می‌پوشید و او را در مجلس شراب خویش حاضر می‌کرد. (بنام غیرت ندمای یزید را و حتماً بسیاری از امرا و حکام در آن مجلس حاضر می‌شده‌اند!) از طرف دیگر ماده‌الاغ چابکی داشت و گاهی اباقیس که تعلیم داده شده بود سوار آن ماده‌الاغ می‌شد و در مسابقه اسبها شرکت می‌کرد. خودش خیلی علاقه داشت که اباقیس برندهٔ مسابقه بشود (و شاید هم احياناً سوارکارها به خاطر یزید عمداً ماده‌الاغ را جلو می‌انداختند).

این اشعار یزید^۲ در این زمینه است:

فَلَيْسَ عَلَيْهَا إِنْ سَقَطَتْ ضِمَانٌ

تَمَسَّكَ أَبَاقِيسُ بِفَضْلِ عِنَانِهَا

جِيَادُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَتَانُ^۳

أَلَا مَنْ رَأَى الْقِرْدَ الَّذِي سَبَقَتْ بِهِ

→ یکنی چه نکنی من دیون خود را از پیامبر وصول کردم.]

۱. [یکی از آنها اُمُّ عَرِيْطٍ است که کنیهٔ عقرب است، و نیز تُعَالَة که نام رویاه است.]

۲. در تَمَتُّة الْمُتَمَتِّهِ مثل اینکه این رباعی را به شخص دیگری نسبت می‌دهد. رجوع شود به شرح حال یزید در آن کتاب.

۳. [ای اباقیس (نام میمون یزید) زمام مرکب خود را محکم بگیر که اگر از زین به زیر افتادی مرکبت ضامن نیست.

هان چه کسی میمونی را که گورخری آن را بر اسبهای امیرالمؤمنین (یزید) پیش انداخته دیده است؟]

این بود شمه‌ای از اخلاق یزید، و معاویه می‌خواست او را برگردن مسلمین سوار کند.

وضع حکومت یزید صورتی داشت که قابل صلح و معاهده و معاهده نبود. امام مجتبی با معاویه قرارداد صلح بست. معاویه عقل و خلقی داشت که می‌توانست تا حدودی حفظ ظاهر بکند و جز در مواردی که برای ملک و سیاستش خطر بود رعایت ظواهری را بنماید. ولی وضع یزید تجاهر به فسق و تجاهر به رذالت و پستی و تجاهر به عیاشی بود. اگر هم از ناحیه امام حسین و به نام اسلام و قرآن قیامی نمی‌شد و [طومار] حکومت یزید را در ظرف سه سال درهم نمی‌پیچید و چند سال طول می‌کشید، ممکن بود قیام دیگری علیه یزید شود که عنصر اسلامی هم نداشته باشد و آنوقت خطر مواجه عالم اسلام می‌شد. به قولی مردن یزید در یک مسابقه‌ای واقع شد که با میمونی - و شاید همان ابوقیس بوده - گذاشته بود. قیام اهل مدینه تنها سببش شهادت امام حسین نبود، سبب دیگرش وضع ناهموار یزید بود: عبدالله بن حنظله با عده‌ای به نمایندگی اهل مدینه آمد به شام، اوضاع را طوری ناراحت‌کننده دید که گفت:

والله ما خرجنا على يزيد حتى خفنا أن نرمي بالحجارة من السماء. إن رجلاً ينكح
الأمهات والبنات والأخوات، ويشرب الخمر، ويدع الصلاة، والله لو لم يكن معي
أحد من الناس لأبليت الله^۱ فيه بلاء حسناً^۲.

بعضی گفته‌اند به «ذات‌الجنب»^۳ مُرد در سن ۳۷ سالگی^۳.

احتمال داده می‌شود که افراط در شراب و لذات، کبدش را از بین برده بوده. یزید در کودکی در بادیه مرض آبله گرفت و آبله‌رو بود. عقّاد می‌گوید: وسیم و

۱. ظ: لله.

۲. [به خدا سوگند ما بر یزید نشوریدیم مگر به خاطر اینکه ترسیدیم بر ما سنگ از آسمان بیارد. او مردی است که با مادران و دختران و خواهران خود نکاح می‌کند، و شراب می‌نوشد، و نماز را ترک می‌کند. به خدا سوگند اگر احدی از مردم هم با من نبودند من خودم را در راه خدا به گرفتاری نیکویی گرفتار می‌ساختم.]

۳. عقّاد: ابوالشهداء، ص ۷۸.

بلندقامت بود. همچنین می‌گوید: یزید به مسابقه و مطارده علاقه‌مند بود ولی بیشتر جنبهٔ لهوی داشت نه جنبهٔ جدی و شجاعانه. یزید شخصاً خصلت شجاعت و تهور عربی را که بعضی از آباء مادری‌اش مثل عتبه و ولید عمویش و شیبه داشتند نداشت و به تمام معنی مردی مهمل و عیاش و سبکسر بود و لهذا در یکی از جنگهای زمان معاویه که معاویه سپاه سفیان بن عوف را برای جنگ قسطنطنیه یا برای فتح قسطنطنیه فرستاد یزید تمارض و ثناقل کرد تا سپاه حرکت کرد و بعد هم شایع شد که سپاه دچار مرض و قحطی شدند. خبر به یزید عیاش رسید. این شعرها را گفت:

ما أن أبالي بما لاقت جموعهم بالفرقدونة من حمي و من موم
إذا تكأت على الأنماط مرتفقاً بدیر مزان عندی أم کلثوم^۱

معاویه وقتی شنید قسم خورد که یزید را به سپاه ملحق می‌کنم، برای رفع عار شماتت.

از اینجا دو نکته معلوم می‌شود:

الف. روی کار آمدن یزید که هیچ‌گونه لیاقتی نداشت، نه لیاقت خلافت و نه لیاقت مملکداری و سیاست، صرفاً معلول فساد تربیتی اخلاق مسلمین در آن عهد بود. معاویه اگر لیاقت خلافت نداشت ولی لیاقت سیاست و مملکداری داشت.

ب. فرق ظاهری دیده می‌شود بین عمر و معاویه که عمر حاضر نشد عبدالله پسرش را انتخاب کند و یا جزء شورا قرار دهد و گفت: عبدالله در تدبیر منزل خودش عاجز است؛ ولی معاویه علی‌رغم عقیدهٔ خودش به عدم لیاقت یزید، زمام کار را به دست او سپرد.

□

قُلُوبُهُمْ مَعَكَ وَ سَيُوفُهُمْ عَلَيْكَ

فردزدق به امام گفت: «قلوب الناس معك وسيوفهم مع بني أمية، والقضاء ينزل من السماء، والله يفعل ما يشاء»^۲. مجمع بن عبید عامری^۳ گفت: «أما أشراف الناس

۱. [مرا چه باک که تمام لشکر اسلام از مرض آبله و تب مردند. من اکنون در دیر مزان بر متکاهای پرقو تکیه داده و راحتم، و ام کلثوم در آغوش من است.]

۲. نفس المهموم، ص ۹۱. [مردم دلهاشان با توست و شمشیرهاشان با بنی‌امیه، و سرنوشت از آسمان فرود می‌آید، و خداوند هم هر کار بخواهد می‌کند.]

فقد أعظمت رشوتهم و ملئت غرائرهم، فهم إلب واحد عليك، وأما سائر الناس بعدهم فإن قلوبهم تهوى إليك وسيوفهم غداً مشهورة عليك^۱. ایضاً بشرین غالب در ذات عزق به نقل نفس المهموم ص ۹۳.

فرزدق نظر عامه را گفت، عامه‌ای که محکوم روش کبراء و رؤساء بودند و از خود اراده‌ای نداشتند. ولی مجمع بن عبید تجزیه کرد اشراف بی‌ایمان را از عامه مؤمن ضعیف تابع صفت مقلد مسلک که طبق منطق قرآن کریم هر دو در آتش‌اند. درحقیقت معنای جمله فرزدق این است که دل اینها با توست ولی دلشان هیچ‌کاره است، حاکم معزول است ولی شکمشان با دشمنان توست و اینها هم بنده شکمند و به امر شکم با دل خودشان می‌جنگند؛ قبل از اینکه با تو بجنگند، با سپاه شکم به جنگ دل خودشان رفته‌اند و ضمیر خود را مجروح کرده‌اند. اجمالاً معلوم می‌شود که ممکن است بشر دلش حق را بخواهد و آرزو کند و در عین حال علی‌رغم عشق و علاقه‌اش قدم بردارد و به روی محبوب خودش خنجر بکشد. می‌گویند مأمون شیعه امام‌کش بود. عموم مردم حق را دوست دارند، یک نوع دوستی کاذبی یعنی دوستی بی‌ریشه‌ای. نظیر اشتباهی کاذب و اشتباهی صادق، و نظیر صبح کاذب و صبح صادق. تَغْصَى الْإِلَهَ وَ أَنْتَ تَظْهَرُ حُبَّهُ...^۲.

□

فرق انصار و مشاورین معاویه با انصار و مشاورین یزید^۳

«عقّاد» اعوان معاویه را که عقلا بودند «انصار الدول و بناء العروش» می‌خواند ولی انصار یزید را «جلاّدین» می‌خواند. می‌گوید: «فكان أعوان معاوية ساسة و ذوی مشورة، و كان أعوان یزید جلاّدین و کلاب طراد فی صید کبیر»^۴. یزید عادت داشت

۳. یا عامر بن مجمع عبیدی، مجمع بن عامر.

۱. [اما اشراف مردم که رشوه فراوان به آنان داده شده و خرجینشان پر شده است، لذا همه یکدست علیه تواند. و سایر مردم نیز دلهاشان مایل به شماس و شمشیرهاشان فردا علیه شما کشیده خواهد شد.]

۲. [معصیت خدا را می‌کنی درحالی‌که اظهار دوستی او را می‌نمایی...]

۳. از باب «تُعْرِفُ الْأَشْيَاءَ بِأَصْدَادِهَا» باید هیئت حاکمه آن زمان شناخته شود تا امام حسین علیه السلام و سر نهضت آن حضرت شناخته شود.

۴. ص ۸۸ [یاران معاویه همگی سیاستمدار و اهل شور بودند، و یاران یزید همه جلاّد و سگان ولگردی بودند که برای صید بزرگی رها شده بودند.]

که سگهای بی را به دنبال شکار بی گناهی بفرستد. عقاد اعوان یزید را بالاتر از دنیا پرست و هوادار دنیا می خواند. مثلاً عمروعاص و کلیهٔ زیرکان دور و بر معاویه هواخواه دنیا بودند، ولی سران اعوان یزید یک عده ای بودند که فطرت بشری آنها به کلی مسخ شده بود.

اخلاق و صفات شمر و عبیدالله و مسلم بن عقبه

هر یک از این سه نفر یک نقصی در بدن یا در نسب داشتند و روی قاعدهٔ روانشناسی هر کسی که نقصی دارد می خواهد هر طور شده آن نقص را جبران کند و فعالیت زیادی می کند^۱ و احیاناً جبران نقص خود را در پایین آوردن و منکوب نمودن دیگران می خواهد بنماید تا تعادل برقرار شود. دربارهٔ شمر گفته اند: «کان أبرص کریه المنظر، قبیح الصورة و کان یصطنع المذهب الخارجی (چون در سایهٔ این مذهب بهتر می شود از اجتماع انتقام گرفت) یحارب بها علیاً و أبناءه، ولكن لا یتخذ حجة لیحارب بها معاویه و أبناءه»^۲. دربارهٔ مسلم بن عقبه گفته اند: «کان أعور أمغر، ثائر الرأس، کأنما یقلع رجلیه من وحل إذا مشی»^۳.

دربارهٔ عبیدالله گفته اند: کان متهم النسب فی قریش (عرب به افتخار نسبی قطع نظر از حلال زاده بودن اهمیت زیادی می داد) لأن أباه زیاداً کان مجهول النسب فکانوا یسمونه زیاد بن أبیه. ثم ألحقه معاویه بأبی سفیان - القصة... و کانت أم عبیدالله جاریهٔ مجوسیهٔ تدعی مرجانة (ظاهراً ایرانی بوده و شاید در مدت ولایت فارس او را پیدا کرد) فکانوا یعیرونه بها و ینسبونه إلیها، کان ألسان لا یقیم نطق الحروف العربیة، فکان إذا عاب الحروری من الخوارج قال «هروری» فیضحک سامعوه، وأراد مراً أن یقول: اشهروا سیوفکم، فقال: افتحوا سیوفکم، فهجاه یزید بن مفرغ^۴:

۱. در روانشناسی جدید «مکانیسم جبران» اصطلاح شده است.

۲. [او پیس و زشت رو و بدقیافه بود، مذهب خوارج را اختیار کرده بود تا به این بهانه با علی و فرزندان بجنگد، ولی آن را حجت و دلیل قرار نمی داد تا یا معاویه و اولادش بجنگد].

۳. [یک چشم و گلگون و سپیدموی بود، و چون راه می رفت گویی دو پایش را می خواهد از گل بیرون آورد].

۴. رجوع شود به بیست مقاله قزوینی ص ۳۹، داستان یزید بن مفرغ و عبادین زیاد و شعر معروف:

الالیت اللھی کانت حشیشا فتعلفها خیول المسلمینا

و یوم فتحت سیفک من بعید
 أضعفت و کلّ أمرک للضّیاع^۱
 مسلم بن عقیل درباره‌اش گفت: «و یقتل النفس الّتی حرّم الله قتلها علی الغضب
 والعداوة و سوء الظّنّ و هو یلهو و یلعب کأنّہ لم یصنع شیئاً (موت وجدان)»^۲. عیدالله
 در وقعه کربلا فقط ۲۸ سال داشت.

یزید به واسطه امتناعی که زیاد از بیعت گرفتن اهل بصره برای یزید کرد، از زیاد
 و پسرش بدش می‌آمد^۳ و این هم یک علتی بود برای اینکه عیدالله کوشش بیشتری
 در خدمت بکند و بیشتر اظهار اخلاص بکند، اما عمر بن سعد صرفاً کور و کر طمع
 منصب، پول و لذت بود.

□

ایاء حسین علیّه از بیراهه رفتن

در نفس المهموم است (ص ۴۰): «فَقَالَ لَهُ أَهْلُ بَيْتِهِ: لَوْ تَنَكَّبْتَ الطَّرِيقَ الْأَعْظَمَ كَمَا فَعَلَ
 ابْنُ الزُّبَيْرِ كَيْلًا يُلْخِطَكَ الطَّلَبُ، فَقَالَ: لَا وَاللَّهِ لَا أَفَارِقُهُ حَتَّى يَفْضِيَ إِلَيَّ اللَّهُ مَا هُوَ قَاضٍ»^۴.
 این هم یک نمونه است از روح شجاعت و فروسیّت و مردانگی اسداللهی.

→ و او ارجاع به جلد ۱۷ اغانی ص ۵۶ و طبری، سلسله ۲، ص ۱۹۲ و ۱۹۳ و طبقات الشعراء ابن قتیبه ص
 ۱۲۰ می‌دهد، و در بیست مقاله مختصر شده. ایضاً در این قصه رجوع شود به جلد ۵ ابن خلکان ص ۳۸۴.

۱. [در نسب خود میان قریش متهم بود زیرا پدرش زیاد نسبش ناشناخته بود لذا او را زیاد بن ابیه
 می‌خواندند. سپس معاویه او را فرزند ابوسفیان قرار داد - داستانش معروف است... و مادر عیدالله کنیزی
 مجوسی بود که مرجانه نام داشت، و مردم وی را به خاطر او سرزنش می‌کردند و وی را به او منتسب
 می‌دانستند. او زیانش لکنت داشت و حروف عربی را به خوبی ادا نمی‌کرد، و چون می‌خواست یکی از
 حروریان خارجی را عیب گوید می‌گفت: هروری، و شنوندگان همه به او می‌خندیدند. یک بار خواست
 بگوید: شمشیر هاتان را برکشید، گفت: شمشیر هاتان را باز کنید، و یزید بن مفرغ او را به این بیت هجو کرد:
 و روزی که شمشیرت را از دور باز کردی خود را ضایع نمودی، و همه کارهایت ضایع است.]

۲. [و او انسان بی‌گناه را به محض خشم و دشمنی و بدگمانی می‌کشت و با این حال به لهو و لعب می‌پرداخت
 که گویی اصلاً عمل زشتی مرتکب نشده است.]

۳. در جلد ۱ ضحی الاسلام ص ۱۷۵: «قال یزید بن معاویة یعد فضل بئته علی زیاد بن ابیه: لقد تقلناک من
 ولاء ثقیف إلی عزّ قریش، و من عبید إلی أبی سفیان، و من القلم إلی المنابر» [یزید بن معاویه فضائل خاندان
 خودش را بر زیاد بن ابیه برمی‌شمرد و می‌گفت: ما تو را از غلامی ثقیف تحت عزت قریش، و از عبید به
 ابوسفیان، و از قلم (نویسندگی) به منبرها انتقال دادیم].

۴. [خاندانش به او گفتند: بهتر است از شاهراه نروی چنانکه این زیبر نرفت تا به تو دسترسی پیدا نکنند.
 فرمود: نه، به خدا سوگند از شاهراه جدا نشوم تا خدا آنچه را مقدر فرموده عملی سازد.]

ابن زیاد بعد از تنها ماندن مسلم تصمیم گرفت نماز را در مسجد بخواند. گفت: «برئت الذمة من رجل من الشرطة والعرفاء والمناكب - رؤوس العرفاء - والمقاتلة صلى العشاء الآ في المسجد»^۱.

معنای «مُقاتِل» سرباز است. شرطه و شرطی که جمعی شَرَط است: وهم الطائفة من خيار أعوان الولاة و فی زماننا هم رؤساء الضابطه (منجد). «عرفاء» جمع عریف است: القیم بأمور القوم^۲. مناکب جمع منکب است به معنای عریف، و در اینجا رؤسای آنها مراد است.

□

کراهت ابا عبدالله از شروع به قتال

بعد از آنکه امام حسین علیه السلام و «حُر» به نینوا رسیدند و نامه عبیدالله رسید که: «اما بعد فجمع بالحسين حتى يبلغك كتابي و يقدم عليك رسولي، فلا تنزله الا بالعراء في غير حصن و على غير ماء»^۳ زهیر پیشنهاد کرد که الآن با اینها بجنگیم. ابا عبدالله فرمود: «انني اكره ان ابداهم بالقتال»^۴. امام حسین یکی از مبادی و اصولش عدم شروع به جنگ بود. (قصه علی علیه السلام و کشتن کرب بن الصباح و خواندن آیه «الشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ»^۵ - لَوْلَمْ تَبْدُونَا مَا بَدَأْنَاكُمْ).

مأموریت یافتن عمر سعد

ص ۱۱۴: «وكان الديلم قد ثاروا على يزيد بن معاوية واستولوا على دستبي بارض همدان، فجمعهم عبیدالله بن زیاد جيشاً...»^۶.

۱. [من از تمام سران مأموران امنیتی و سرپرستان قبائل و سربازانی که نماز عشاء را در مسجد نخوانند امان را برداشتم].

۲. [شَرَط گروهی از بهترین یاران زمامداران را گویند، و در زمان ما همان مأموران امنیتی هستند. و عُرَفَاء جمع عَرِیف است که سرپرست امور قوم را گویند].

۳. [کار را بر حسین تنگ گیر تا نامه‌ام به دستت برسد و فرستاده‌ام نزد تو آید، و از او جدا مشو تا اینکه او را در سرزمین خشک بی پناهگاه و بی آبی فرود آوری].

۴. [من خوش ندارم که آغازگر جنگ با آنها باشم].

۵. بقره / ۱۹۴.

۶. [دیلمیان بر یزید بن معاویه شوریدند و بر سرزمین دستبی در همدان استیلا یافتند. پس عبیدالله بن زیاد

معلوم می‌شود که فرمان جنگ با «دیلیم» را عبیدالله در زمان حکومت بصره (فقط) قبل از آمدن به کوفه به عمر سعد داده بود.

کراهت باطنی مردم از رفتن به جنگ حسین علیه السلام

ص ۱۱۶: «وكان جنود الجیش (مثل اینکه هسته جیش کربلا همانهایی بودند که آماده رفتن به غزو دیلم بودند) يتسللون منه و يتخلفون بالكوفة، فندب عبیدالله رجلاً من اعوانه - هوسعد بن عبدالرحمن المنقری - ليطوف بها و يأتيه بمن تخلف عن المسير لقتال الحسين؛ وضرب عنق رجل جئ به. وقيل إنه من المتخلفين فأسرع بقيتهم الى المسير»^۱.

اگر همین کشتارهایی که اهل کوفه در موافقت و تبعیت ابن زیاد دادند در مخالفت با او می‌دادند بلکه اگر ده یک این کشتار را می‌دادند موفق می‌شدند و به آرزوی دل خود که سقوط بنی امیه بود نائل می‌شدند، ولی مثل اینکه مستسبع و خودباخته بودند، نمی‌توانستند خود را جمع و جور کنند و به کار خود نظم بدهند. درباره «هانی» گفته‌اند که چندین هزار نفر مسلح موافق داشت. عجب این است که ابن زیاد با یک تهوّر همه آنها را مرعوب می‌کرد. ابن زیاد که از شام یا بصره با خود سپاهی نیاورده بود.

□

فلسفه قیام حسینی

عقّاد می‌گوید:

... انما الحكم في صواب الحسين وخطئه لأمرين لا يختلفان باختلاف الزمان و اصحاب السلطان، والبواعث النفسية التي تدور على طبيعة الانسان الباقية والنتائج المقررة التي مثلت للعيان باتفاق الاقوال...

→ لشکری را جمع آورد...]

۱. [و لشکریان مخفیانه می‌گریختند و در کوفه می‌ماندند. عبیدالله یکی از یارانش را فرا خواند تا در کوفه بگردد و هرکه را که از حرکت به سوی حسین خودداری کرده نزد وی برد. و گردن مردی را که نزد وی بردند زد. گفته شده که آن مرد از کسانی بود که نرفته بودند، لذا بقیه لشکر در حرکت شتاب کردند.]

عقّاد «علل و بواعث نفسی» را اینطور توضیح می‌دهد:

اولاً مُلک یزید ثابت و محکم و پابرجا نبود (مثل مُلک معاویه) به جهت اینکه تنها مغیره بن شعبه حاکم آنوقت کوفه که از حکومت عزل شده بود این پیشنهاد (ولایتعهدی یزید) را کرد و خود معاویه باور نمی‌کرد، با زیاد مشورت کرد او هم صلاح ندید (لا اقل حاضرأ). مروان حکم سخت مخالف بود و خودش طمع داشت و حتی در فکر شورش افتاد و بعد با ماهی هزار دینار برای خود و صد دینار برای دوستان قانع شد. سعید پسر عثمان از معاویه گله کرد که پدر و مادر و خود من از یزید و پدر و مادرش بهتر هستیم و بعد هم با دریافت ولایت خراسان راضی شد و رفت. پس این حکومت استقرار نداشت بذاته.

ثانیاً دولت یزید از ابتدا بنای کارش بر سبّ علی علیه السلام و آل علی بود و اگر حسین علیه السلام بیعت می‌کرد ناچار بود وفا کند و این خود امضای این سنت سیئه بود و نسل بعد نسل مورد قبول واقع می‌شد. (حکومت یزید از معاویه صد درجه بدتر بود زیرا سر به رسوایی زده بود).

اما راجع به نتایج این حرکت: اولاً خود یزید نتوانست آب خوشی از گلویش فرو برود. حادثهٔ مدینه دنبال حادثهٔ کربلا بود. عبدالله بن زبیر وسیلهٔ تبلیغاتی خوبی یافت و قضیهٔ مکه واقع شد. بعدها «یا لثارات الحسین» شعاری بود که در تمام مدت شصت سالهٔ بعدی بنی‌امیه همواره حکومت اموی را می‌لرزانید. لهذا بعضیها مثل مارتین آلمانی سیاست حسینی را از اول متوجه همین هدفها می‌دانند.

عقّاد راجع به حرکت دادن نساء و اطفال می‌گوید:

... انما یبدو الخطاء فی هذه الحركة حين تنظر اليها من زاوية واحدة ضيقة المجال قريبة المرمى، و هي زاوية العمل الفردي الذي يراض باساليب المعيشة اليومية و يدور على النفع العاجل للقائمين به والدا عين اليه...^۱

۱. [البته خطا و اشتباه در این حرکت از آنجا سرچشمه می‌گیرد که ما از یک زاویهٔ واحد و تنگ و محدود به آن نگاه کنیم و آن همان زاویهٔ عمل فردی است که با انواع گوناگون اسباب زندگی روزانه درگیر است و برای کسانی که بدان توجه دارند تنها بر سود زودرس دنیوی دور می‌زند.]

می‌گویند مسلم قادر بود خیلی کارها از قبیل کارهای ابن‌زبید بکند، مالیهایی بگیرد و ببخشد و بکشد، ولی برخلاف اصولی بود که پیروی می‌کرد. مسلم در حالی که آماده کشته شدن بود وصیت کرد هفتصد درهم قرض دارم، زره و شمشیرم را بفروشید و ادا کنید (مسلم در فکر صاف کردن مال مردم هم در دوره چند روزه حکومت خودش نیفتاد با اینکه فرمان حضرت به منزله اجازه سهم امام هم بود!)

کلمه کربلا

می‌گویند کربلا در اصل «کور بابل» بوده.

□

روحیه اصحاب امام حسین و عشق صادق آنها و

اینکه آنها مرگ را «ایثار و اختیار» کردند

این خصوصیت در میان همه شهدای کربلا بوده که اُتَرُوا الْمَوْتَ یعنی اختیاراً مردن را بر زندگی ننگ‌آور ترجیح دادند. احدی نبود که راه نجات نداشته باشد. گاهی اتفاق می‌افتد که جمعیتی -مرد، یا زن و مرد و اطفال- ناگهان در جایی گرفتار می‌شوند و به وضع بسیار فجیعی کشته می‌شوند؛ ولی خصوصیت حادثه کربلا در میان حوادث فجیع دیگر جهان این است که همه آنها با آنکه راهی برای نجات داشتند منتها با قبول ذلت و بی‌ایمانی، طریق ایمان و فدا و ایثار و تعظیم حق را ترجیح دادند. آنها جمال اخلاق و زیبایی شهادت و کمال عبودیت را درک کرده بودند. قضیه امان عباس بن علی علیه السلام و قصه محمد بن پسر الحضر می و حل بیعت کردن سیدالشهداء از عموم و قضیه قاسم و قضیه غلام سیاه، همه گواه موت اختیاری است.

→ یک وقت امام حسین را به صورت یک شخص محدود در نظر می‌گیریم که مثل دیگران باید خوب بخورد، مثل آنها خوب بپوشد، بهتر آقایی کند، راحت و با آسایش باشد، لوازم عیش و خوشی برایش فراهم باشد؛ و آنوقت می‌گوییم برای این فرد و مصلحت این فرد (در مقابل فرد دیگری مثل ابن‌زبید) چنین و چنان بود؛ و یک وقت امام حسین را دارای شخصیتی وسیعتر و عظیمتر می‌بینیم که سایر افراد غیرخودش و سایر زمانهای غیر زمان خودش را هم شامل است؛ وجودش وجود یک سلسله اصول است یعنی او شده عدل، شده حق، شده توحید، شده راستی و صراحت، شده نماز و بندگی (قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَآزْوَاجُكُمْ...).

خصوصیت دیگر صحابهٔ اباعبدالله این بود که خودشان را قبل از شهادت حضرت و بنی هاشم به شهادت رساندند و این، دلیل بر کمال ایمان اینها به قائدشان بود.

اصحاب اباعبدالله نه برای مزد و اجرت می جنگیدند و نه از ترس و بیم، فقط برای ایمان و عقیده و حریت می جنگیدند.

از عجایب این است که در هیچ موطنی اینها در مقام عذر و توجیه برای تسلیم و سلامت بیرون آمدن برنیامدند. عقاد می گوید (ص ۱۵۷): ولم یخطر لأحد منهم ان یزین له العدول عن رأیه ایثاراً لنجاتهم و نجاته، ولو خادعوا انفسهم قليلاً لزیّنوا له التسليم و سمّوه نصیحة مخلصین یریدون له الحیاة^۱ (آن طور که ابن عباس و دیگران کردند) ولكنهم لم یخادعوا انفسهم ولم یخادعوه وراء اصدق النصیحة له ان یجنبوه التسليم ولا یجنبوه الموت، و هم جميعاً علی ذلک^۲؛ با آنکه عیال و اطفال را می دیدند و عاقبت آنها را می دانستند و این خیلی عجیب است و دلیل بر این است که مکتب حسینی مکتب عشق بود (مُنَاخُ رُكَّابٍ وَمَنَازِلُ عُشَّاقٍ).

شود آسان به عشق کاری چند که بود نزد عقل بس دشوار

□

منطق ابن عباس و منطق امام حسین علیه السلام

منطق ابن عباس منطق سیاست و بازی سیاسی بود، منطق عقل و دُها و رعایت مصالح نفس خود بود. او با منطق عقلی، صحیح می گفت که: انی اتخوف علیک فی هذا الوجه الهلاک، ان اهل العراق قوم غدر^۳ (پس تو هم با آنها سیاست بازی و غدر کن) اقم بهذا البلد فانک سیّد اهل الحجاز، فان کان اهل العراق یریدونک کما زعموا

۱. [و به اندیشهٔ هیچ کدام آنها خطور نکرد که برای نجات خودشان و آن حضرت بازگشت از این حرکت را در نظر حضرتش جلوه دهند، و اگر می خواستند خود را بفریبند می توانستند تسلیم در برابر دشمن را در نظر حضرتش جلوه دهند و نامش را نصیحت و خیرخواهی گذارند و چنین وانمود کنند که اخلاص می ورزند و ادامهٔ زندگی را برای حضرتش آرزو دارند].

۲. [ولیکن نه خودشان را فریفتند و نه آن حضرت را، از روی خیرخواهی صادقانهٔ خود که او را از تسلیم دور می داشتند و از مرگ نه، و همگی بر این حالت بودند].

۳. [من بر تو در این سفر بیم گشته شدن دارم، زیرا اهل عراق قومی خیانت پیشه اند].

فلینفوا عدوهم^۱ (خودشان بروند دم چک، اگر کشته شدند که به جهنم، اگر غالب شدند و مهیا شد تو برو. درست این منطق، منطق سیاستون نفعی است نه منطق شهدا) ثم اقدم علیهم، فان ابیت الا ان تخرج فسر الی الیمن فان لها حصوناً و شعاباً، ولأبیک بها شیعة^۲.

معنای کلام ابن عباس این است که اگر اهل عراق حاکمشان را بیرون نکردند و اهل جهاد نبودند تو هم آنها را رها کن. این منطق منطق معامله است. منطق امام نه منطق غدر و کید بود و نه منطق معامله و همکاری انتفاعی، صرفاً منطق ایثار و عقیده و شهادت در راه عقیده بود. بشر یا منطق مکر دارد مثل اغلب سیاسیون دنیا، یا منطق معامله دارد مثل احزاب سیاسی امروز، یا منطق فدا و عقیده دارد مثل نوادر خلقت از قبیل امام حسین علیه السلام.

فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ: يَا ابْنَ عَمِّ إِنِّي أَعْلَمُ أَنَّكَ نَاصِحٌ مُشْفِقٌ^۳ (برای شخص من و مصالح شخص من) وَلَكِنِّي قَدْ أَزْمَعْتُ وَأَجْمَعْتُ عَلَى الْمَسِيرِ^۴. مقصود حضرت این نیست که گفتار از روی حسن نیت است ولی من این مقدمات و نتایج را قبول ندارم، بلکه مقصود این است که این مقدمات و نتایج برای کسی که بخواهد از این راه برود و اهل معامله و معاوضه باشد درست است ولی راه من این راه نیست و منطق من منطق درد عقیده داشتن و درد خیرخواهی داشتن است، درد طبیبی است که از غم مریضها رنج می برد. (عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ)^۵، راه من راه شهادت است. منطق شهید منطق دیگری است غیر از منطق عقل عملی انتفاعی. معنای «إِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرْيَاكَ قَتِيلاً» این است که خدا از تو روح شهادت می خواهد (إِنَّ لَكَ دَرَجَةً لَّنْ تَنَالَهَا إِلَّا بِالشَّهَادَةِ).

□

۱. [در همین شهر بمان، زیرا تو سرور اهل حجازی، پس اگر اهل عراق خواهان تو باشند چنانکه مدعی اند باید دشمنانشان را دور سازند و از شهر خود برانند].

۲. [سیس نزد آنها برو؛ و اگر تصمیم حتمی داری که بیرون شوی پس به یمن برو زیرا که دژها و دره‌های فراوان دارد، و پدرت در آنجا شیعیانی دارد].

۳. [حضرت به او فرمود: پسرعمو! من می دانم که تو قصد خیرخواهی و دلسوزی داری].

۴. [ولی من تصمیم قطعی برای حرکت گرفته‌ام].

۵. توبه / ۱۲۸.

صفاتی که از اباعبدالله در کربلا ظهور کرد

صفاتی که از اباعبدالله در روز عاشورا ظهور کرد عبارت بود از:

۱. شجاعت بدنی ۲. قوّت قلب و شجاعت روحی ۳. ایمان کامل به خدا و پیغمبر و اسلام ۴. صبر و تحمل عجیب ۵. رضا و تسلیم ۶. حفظ تعادل و هیجان بیجا نکردن و یک سخن سبک نگفتن نه خودش و نه اصحابش ۷. کرم و بزرگواری و گذشت ۸. فداکاری و فدا دادن.

فلسفهٔ جنگ نور و ظلمت در میان بشر

ص ۱۶۲: فجيرة کربلا کانت قديما من معاهد الايمان بحرب النور و الظلام، و كان حولها اناس يؤمنون بالنضال الدائم بين اورمزد و اهرمان^۱ (دو عَلم افراشت اسپید و سیاه...) ولكنه كان في الحقيقة ضرباً من المجاز و فناً من الخيال. وتشاء مصادفات التاريخ ان لا ترى هذه البقاع التي آمنت باورمزد و اهرمان حرباً هي اولى ان تسمى حرب النور و الظلام من حرب الحسين و مقاتليه^۲ (فلسفهٔ اينکه امام حسين در نزديک ايران مدفون شد) و هي عندنا اولى بهذا الاسم من حرب الاسلام و المجوسية في تلك البقاع و ماوراءها من الارض الفارسية، لان المجوسي كان يدافع شيئاً ينكره، ففي دفاعه شيء من الايمان بالواجب كما تخيله و رآه^۳ (شاميون تاحدي نسبت به آل علی از روی عقیده مخالفت می کردند. قصهٔ عصام بن المصطلق شاهد این مدعاست) ولكن الجيش الذي ارسله عبیدالله بن زياد لحرب الحسين كان جيشاً يحارب قلبه لأجل بطنه، او يحارب ربه لا جل واليه^۴ (و حتی مشرکین بدر و احدهم

۱. [و سرزمینهای اطراف کربلا از دیرزمان مهد ایمان به مبارزهٔ نور و ظلمت بود، و در اطراف آن مردمی بودند که به درگیری دائمی میان اهورامزدا و اهریمن (نور و ظلمت، خدا و شیطان) ایمان داشتند.]

۲. [ولی در حقیقت این نوعی مجاز و پندار بود، و حوادث تاریخی خواهان آن نبود که این سرزمینهایی که به اهورامزدا و اهریمن ایمان دارد شاهد جنگی باشد که بهتر است آن را جنگ نور و ظلمت نامید، جنگ حسین و قاتلانش.]

۳. [و این جنگ نزد ما به این نام شایسته تر است از جنگ اسلام و مجوس که در این سرزمینها و اطراف آن از زمینهای فارسیان صورت گرفته است. زیرا یک مجوسی با چیزی مبارزه می کند که در اعتقاد خود آن را نپذیرفته، لذا در دفاع وی چیزی از ایمان نسبت به آنچه پنداشته و معتقد است وجود دارد.]

۴. [به خلاف سپاهی که عبیدالله برای جنگ با حسین گسیل داشته بود، که آنان سپاهی بودند که با قلب خویش به خاطر شکم خود، و با پروردگار خویش به خاطر زمامدارشان می جنگیدند.]

غیر رؤسایشان روی عقیده می‌جنگیدند).

□

روحیه اصحاب ابن زیاد

و ركب اناساً منهم الفزع الدائم بقية حياتهم^۱ (چون عقیده و وجدانش ضد عمل خودش بود و دائماً وجدانش به او القائاتی می‌کرد مثل بسیاری از کسانی که گرفتار عذاب وجدان می‌شوند و فریاد می‌زنند: مرا بکشید! این وجود ننگین را از بین ببرید! دیوانگی بسر بن ارمطه در آخر عمرش شاید از همین قبیل بوده. آن فرشته مأمور عذاب این‌گونه افراد همان وجدان خود آنهاست) لأنهم عرفوا الاثم فيما اقترفوه عرفاناً لا تسعهم المغالطة فيه^۲...

خبث باطنی اصحاب عمر سعد

جبن و طمع نمی‌توانند وقایع جنایت‌آمیز کربلا را توجیه کنند و کینه شخصی نیز اگر علاوه شود همچنین، زیرا کینه شخصی در کار نبوده. امام حسین هم در عاشورا فرمود: آیا حلالی را حرام و حرامی را حلال کرده‌ام (که از روی عقیده با من بجنگید) یا مالی را برده‌ام و خونی را ریخته‌ام (که روی عداوت شخصی با من بجنگید)؟ جبن و طمع نمی‌تواند مثله و تنکیل و کشتن طفل صغیر و آب بستن و اسب تاختن را توجیه کند. باید گفت در طینت امثال شمر یک نوع خبث ذاتی و کینه با حق وجود داشته و با هر عمل جوانمردانه مخالف بودند.

نظم در اصحاب سیدالشهداء

مطابق نقل عقّاد (ص ۱۸۴) نظمی در کار اصحاب سیدالشهداء بود از این جهت که بعضی خودشان را وقایه و سپر امام حسین قرار می‌دادند و تا او می‌افتاد فوراً آنجا (خلا) پر می‌شد.

گاهی شعرا در بیان خود می‌گویند: آرزویم این است که یک لحظه محبوب خود

۱. [و بر پاره‌ای از آنان در بقیه عمرشان وحشتی دائمی چیره گشته بود.]

۲. [زیرا آنان به خوبی فهمیده بودند که گناهی بزرگ مرتکب شده‌اند به طوری که نمی‌توانستند مغالطه کنند و خودشان را گول بزنند.]

را بینم و بمیرم، آرزویم این است فلان مقصودم حاصل شود و بمیرم. به قدری یک موضوع جالب می‌شود که حاضرند تمام زندگی را و تمام امتداد زمان را در یک لحظه جمع کنند ولی با آن کیفیتی که می‌خواهند. از حیات، کیفیت حیات را می‌خواهند نه کمیت آن را (این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست...). اصحاب اباعبدالله از کمیت حیات گذشتند و همهٔ حیات را و خوشیهای حیات را - خوشیهایی که فقط عدهٔ معدودی از صاحبان روحیهٔ عظیم آن را درک می‌کنند - در یک نصف روز به علاوهٔ یک شب جمع کردند برای خود. خدا می‌داند که چه عظمت و جلال و زیبایی و جمالی داشته آن فداکاریها و آن به خاک افتادن‌ها! انسان نصف روز زنده بماند ولی غرق در آن حالت معنوی باشد برتری دارد بر هزار سال زندگی حیوانی که جز خوردن و خوابیدن کیفیتی ندارد.

بعضی گفته‌اند ما طالب عرض عمریم نه طول عمر. عرض عمر کیفیت عمر است. عرض عمر هم در نظرها مختلف است، از نظر بعضیها شکمبارگی و مستی و قمار و باده‌گساری است و از نظر بعضی حریت و استقلال و زیر فشار نبودن و عشق معنوی و الهی است. «موسولینی» می‌گفت: انسان یک سال مثل شیر زندگی کند بهتر است از اینکه صد سال مثل گوسفند زندگی کند، ولی گفت: این گفته را پنهان کنید. عرض عمر در نظر موسولینی، شیری و درندگی بود و در نظر علی علیه السلام مثلاً عبادت و خدمت به حقیقت بود.

□

شجاعت اصحاب اباعبدالله و اعمال حاکی از عقب‌نشینی لشکر عمر سعد

کارهایی سپاه عمر سعد در کربلا کردند که می‌نمایاند واقعاً در مقابل این عدهٔ قلیل عاجز ماندند. از آن جمله:

۱. سر باز زدن از جنگ تن به تن و دست به تیراندازی زدن.
۲. حمله کردن از پشت خیمه‌ها برای اینکه خیمه‌ها را بسوزانند و یا از پشت خنجر بزنند.

۳. دستور عمر سعد در مقاتله با شخص سیدالشهداء که گفت: «هَذَا ابْنُ قَتَالِ الْعَرَبِ» و دستور او که مانع صحبت کردن حسین علیه السلام بشوند.

اعمال دنائت مآبانهٔ لشکر عمر سعد

دنائتهایی که اصحاب یزید به خرج دادند که از قانون جنگ و فروسیت به کلی دور بود:

۱. منع آب (نه تنها بر حریف بلکه بر اطفال و کودکان).
۲. کشتن اطفال، خصوصاً در برابر دیدگان مادر و خواهر و عمّه، نظیر قضیه طفلی که لَهُ قُرْطَان^۱.
۳. برهنه کردن بدن امام حسین به واسطه طمع در لباسهای آن حضرت.
۴. ریختن به سر زنها و کندن حُلّی و زیور از بدن آنها.
۵. سنگباران و تیرباران کردن آن عده قلیل.
۶. شماتهای لاذع^۲.
۷. سر شهید به گردن اسب آویختن.
۸. سَبّ و دشنام.
۹. اسب تاختن بر بدن آن حضرت.
۱۰. تنگ گرفتن بر اسیران و زدن آنها و سوار کردن آنها بر شتران بی جهاز.
۱۱. غُل کردن بیمار (امام سجاد علیه السلام)
۱۲. مقابل کردن سرها و اسرا.
۱۳. جای بد به اسیران دادن.
۱۴. شماتت به اسیران داغدیده.
۱۵. جسارت به سر مقدس و دندانهای مقدس.
۱۶. کشتن زن (مادر وَهَب).
۱۷. عبور دادن اسیران از قتلگاه (اگر به تقاضای خود اسیران برای وداع نبوده).
۱۸. آتش زدن به خیام در شبی که اسرا باید هنوز بمانند و بسر برند.
۱۹. نان و غذا ندادن به اطفال به طوری که اطفال معصوم از دست مردم نان و خرما می گرفتند و ام کلثوم مانع می شد.

□

۱. [دو گوشواره داشت.]

۲. [شماتهای نیش دار و گزنده.]

سه عمل یزید که موجب زوال مُلک اموی شد (و مخصوصاً اثر عظیم حادثهٔ کربلا)

ص ۲۱۶: لقد كانت ضربة كربلا و ضربة مدينة و ضربة البيت الحرام اقوى ضربات بنی امیة لتمكين سلطانهم و تثبيت بنيانهم و تغليب ملكهم على المنكرين و المنازعين، فلم ينتصر عليهم المنكرون و المنازعون بشئ كما انتصروا عليهم بضربات ايديهم، و لم يذهبوا بها ضاربين حقيقة حتى ذهبوا بها مضروبين الى آخر الزمان، و تلك جريرة يوم واحد هو يوم كربلا فاذا بالدولة العريضة تذهب في عمر رجل واحد مديد الايام^۱ (و شاید اگر حادثهٔ کربلا نبود به اندازهٔ مُلک بنی العباس دوام پیدا می کرد)...

□

پاداش سیدالشهداء در دنیا و فلسفهٔ تعظیم عاشورا

ص ۲۲۴: و تسديد العطف الانساني منا فرض من اقدس الفروض على الناظرين في سير الغابرين^۲ (فلسفهٔ عزاداری سیدالشهداء و پاداشی که باید تاریخ بدهد) لأن العطف الانساني هو كل ما يملك التاريخ من جزاء و هو الثروة الوحيدة التي يحتفظ بها الخلود^۳ (فلسفهٔ تذکر سیدالشهداء از یک جنبه مربوط به ماست که از یک سرچشمهٔ فیض استفاده می کنیم، از طرف دیگر تقدیری از شهدا و شهادت است، و از طرف دیگر یک فریضهٔ تاریخی و یک وظیفهٔ اجتماعی در برابر اجتماع است)...

منفعت فردی عامل تنازع و تضارب و قبض و استخدام اجتماع است، و حس منفعت عمومی و به عبارت دیگر اصول عالی اخلاقی انسانی عامل حفظ و تعاون و

۱. [تحقیقاً ضرباتی که بنی امیه در کربلا و مدینه و مکه وارد ساختند نیرومندترین ضرباتی بود که برای پایداری حکومت و تثبیت بنیان و چیرگی حکومتشان بر مخالفان خود وارد ساختند، و مخالفان هرگز نتوانستند از آنان انتقام کشند به مانند ضربات دست خود آنان، و بنی امیه در واقع زنده نبودند بلکه ضربه‌ای خوردند که تا پایان روزگار ادامه دارد. و همین جنایت یکروزه که در کربلا واقع شد موجب گشت که یک دولت عریض و طویل آنجنانی تنها به اندازهٔ عمر یک شخص عمر کند.]

۲. [و اقامه و تحریک عواطف انسانی از سوی ما یکی از مقدس ترین واجباتی است که بر ناظران در سیره گذشتگان واجب گشته است.]

۳. [زیرا عواطف انسانی تمام پاداشی است که تاریخ می تواند به کسی بدهد، و آن تنها ثروتی است که جاودانگی با آن محفوظ می ماند.]

افاضه و اعانه است. پس اصحاب خیر عموم، خُدام واقعی اصول و نوامیس اجتماعند و از همین جهت است که اجتماع از آنها تقدیر می‌کند.



فصل دوم



یادداشت «بایست قیام حسینی»

یادداشت «ماهیت قیام حسینی»



۱. بحث در این است که حادثه عاشورا چه نوع حادثه‌ای است و از چه مقوله است؟ آیا از نظر اجتماعی یک انفجار بدون هدف بود مانند بسیاری از انفجارها که در اثر فشار ظلم و تشدید سختگیریه‌ها رخ می‌دهد و احیاناً به وضع موجود کمک می‌کند، و یا یک تصمیم آگاهانه و هوشیارانه نسبت به اوضاع و احوال موجود و نسبت به آثار و نتایج این حرکت بود؟ و در صورت دوم آیا یک قیام و نهضت و انقلاب مقدس بود یا یک دفاع شرافتمندانه مقدس؟ یعنی آیا هجوم بود یا دفاع؟ آیا کاری بود که از طرف امام شروع شد و حکومت وقت می‌خواست آن را سرکوب کند، و یا او از طرف حکومت وقت مورد تجاوز قرار گرفت و او به جای سکوت و تسلیم، شرافتمندانه از خود دفاع کرد؟ به عبارت دیگر آیا چیزی از سنخ تقوا در جامعه بود و مظهر یک تقوای بزرگ در حدّ دادن جان بود، یا مظهر یک احسان و عصیان و قیام مقدس؟ آیا از نوع حفظ و اثبات خود بود یا از نوع نفی و انکار جبهه مخالف^۱؟

۱. بلکه می‌توان گفت سه نوع ماهیت می‌توان فرض کرد: ماهیت تقوایی، ماهیت هجومی و قیامی، و ماهیت پاسخگویی به یک ندای مقدس، که ماهیت تعاونی دارد. امام از نظر عامل بیعت، عکس العمل کار بود آنهم عکس العمل منفی؛ از نظر عامل دعوت، عکس العمل کار بود اما عکس العمل مثبت؛ و از نظر عامل امر به معروف، آغازگر بود و مهاجم.

بنا بر فرض اول ناچار اهدافی داشت اجتماعی و اصولی؛ و بنا بر فرض دوم هدفش جز حفظ شرف و حیثیت انسانی خود نبود؛ و بنابر اینکه از نوع انقلاب و قیام ابتدایی بود آیا مبنای این انقلاب صرفاً دعوت مردم کوفه بود که اگر مردم کوفه دعوت نمی‌کردند قیام نمی‌کرد (و قهراً پس از اطلاع از عقب‌نشینی مردم کوفه در صدد کنار آمدن و سکوت بود) یا مبنای دیگری جز دعوت مردم کوفه داشت و فرضاً مردم کوفه دعوت نمی‌کردند او در صدد اعتراض و مخالفت بود هرچند به قیمت جان‌ش تمام شود؟

در جریان حادثه کربلا عوامل گوناگونی دخالت داشته است^۱ یعنی انگیزه‌های متعددی برای امام در کار بوده است که همین جهت از طرفی توضیح و تشریح ماهیت این قیام را دشوار می‌سازد زیرا آنچه از امام ظاهر شده گاهی مربوط به یک

۱. همان‌طوری که در سخنرانیهایی که در دانشکده ادبیات تهران و دانشگاه اهواز در محرم ۱۳۹۲ تحت عنوان «تحلیلی از قیام عاشورا» گفتیم، حوادث اجتماعی مانند حوادث طبیعی و مادی، شناخت آنها نیازمند به نوعی تجزیه و تحلیل به عناصر اولیه است که سازنده آن حادثه است. چیزی که هست پدیده‌های مادی در یک لابراتوار قابل تجزیه و بار دیگر ترکیب است ولی پدیده‌های تاریخی را صرفاً با قدرت منطق و در لابراتوار منطق می‌توان تجزیه و تحلیل کرد. تحلیل حادثه‌ای مانند قیام عاشورا به این است که سه نوع عنصر در آن شناخته شود: اول انگیزه‌ها یعنی عواملی که در محیط رخ داد که بالقوه می‌توانست منشأ یک حرکت یا نهضت شود و یا احیاناً موجی ایجاد بکند. از لحاظ این عنصر باید عوامل محیط را از جنبه اخلاقی، سیاسی، اقتصادی و غیره و جریان‌ات خاص انسانی آن محیط را به دست آورد. عنصر دوم، عکس‌العملی که قهرمان نهضت یعنی امام حسین (علیه السلام) در حادثه عاشورا در برابر هریک از عوامل فوق نشان داد که البته این جهت بستگی زیادی دارد به شخصیت امام، و با عوض شدن و جانشین شدن شخصیت دیگر، یعنی اگر شخص دیگر به جای امام می‌بود ای بسا که عکس‌العمل دیگری ابراز می‌داشت. در این مرحله است که ما هدفهای امام را که با شخصیت معنوی او بستگی دارد، در این حادثه باید بررسی کنیم. عنصر سوم، روش و متد امام است در این عکس‌العمل، که خود عکس‌العمل ماهیتش این است که امام اهداف مشخص در برابر آن حادثه چه بوده است. پس معنی روش امام این است که مثلاً روش امام در امتناع از بیعت چه بوده و تا چه حد می‌خواست مقاومت کند و در چه حد احیاناً تسلیم می‌شد و یا اصلاً تسلیم نمی‌شد آنچنانکه از سخنان خود امام برمی‌آید؛ و روشش از نظر اجابت دعوت مردم کوفه و به دست گرفتن حکومت چه بود و در چه حد بود و آیا مانند امتناع از بیعت تا آخرین قطره خون حاضر بود فدا کند یا پس از بهم خوردن وضع کوفه حاضر بود از این هدف دست بردارد، که البته شق دوم صحیح است؛ و روشش از نظر عامل سوم حتی از عامل اول هم شدیدتر بود، بالاتر از کشته شدن بود، در حد توسعه انقلاب و دامنه خونریزی بود. در اینجا منطقش منطق شهید بود، منطق یک نفر انقلابی بود. منطقش در امتناع از بیعت، منطق یک انسان با شرف بود و نه بیشتر، و منطقش در مقابل عامل دعوت، منطق یک سیاستمدار ورزیده و صالح بود، و منطقش در مقابل عامل سوم منطق شهید بود.

عامل خاص بوده و گاهی به عامل دیگر، و سبب شده که اظهار نظر کنندگان، گنج و گنگ بشوند و ضد و نقیض اظهار نظر کنند؛ و از طرف دیگر به این قیام جنبه‌های مختلف می‌دهد و درحقیقت از هر جنبه‌ای ماهیت خاصی دارد. (در امور اجتماعی و مرگب، مانعی نیست که یک چیز دارای چند ماهیت باشد همچنانکه مخصوصاً در درسهای «فلسفه تاریخ» ثابت کرده‌ایم.)

عواملی که در کار بوده و ممکن است در این امر دخالت داشته باشد و یا دخالت داشته است:

الف. اینکه امام یگانه شخصیت لایق و منصوص و وارث خلافت و دارای مقام معنوی امامت بود. در این جهت فرقی میان امام و پدرش و برادرش نبود، همچنانکه فرقی میان حکومت یزید و معاویه و خلفای سه‌گانه نبود.

این جهت به تنهایی وظیفه‌ای ایجاب نمی‌کند. اگر مردم اصلحیت را تشخیص دادند و بیعت کردند و درحقیقت با بیعت صلاحیت خود را و آمادگی خود را برای قبول زمامداری این امام اعلام کردند او هم قبول می‌کند. اما مادامی که مردم آمادگی ندارند از طرفی، و از طرف دیگر اوضاع و احوال بر طبق مصالح مسلمین می‌گردد، به حکم این دو عامل، وظیفه امام مخالفت نیست بلکه همکاری و همگامی است همچنانکه امیر علیه السلام چنین کرد، در مشورتهای سیاسی و قضائی شرکت می‌کرد و به نماز جماعت حاضر می‌شد. خودش فرمود: «لَقَدْ عَلِمْتُ أَنِّي أَحَقُّ النَّاسِ بِهَا مِنْ غَيْرِي؛ وَ اللَّهُ لَا سُلْمَنَ مَا سَلِمَتْ أُمُورُ الْمُسْلِمِينَ وَ لَمْ يَكُنْ فِيهَا جَوْرٌ إِلَّا عَلَى خَاصَّةٍ»^۱.

در قضیه کربلا این عامل به تنهایی دخالت نداشته است. این عامل را به ضمیمه عامل سوم که دعوت اهل کوفه است باید در نظر بگیریم چون عامل دعوت مردم، برای به دست گرفتن حکومت بود نه چیز دیگر. پس این عامل، عامل جداگانه نیست و باید در ضمن آن عامل ذکر شود.

ب. از امام بیعت می‌خواستند و در این کار رخصتی نبود. یزید نوشت: «خَذِ الْحُسَيْنَ بِالْبَيْعَةِ أَخْذاً شَدِيداً لَيْسَ فِيهِ رُخْصَةٌ». بیعت، امضا و قبول و تأیید بود^۲.

۱. نهج البلاغه، خطبه ۷۲. [حقاً شما می‌دانید که من از همه مردم به خلافت شایسته‌ترم. به خدا سوگند تا

زمانی که امور مسلمین به سلامت باشد و جز به شخص من ستم نشود راه مسالمت می‌پویم.]

۲. بیعتی که امام حسین را بدان مکلف می‌کردند تصویب و لایتنه‌ده بود، با بیعت علی علیه السلام و ائمه دیگر که تسلیم اکثریت خاطی بود فرق داشت.

ج. مردم کوفه پس از امتناع امام از بیعت او را دعوت کردند و آمادگی خود را برای کمک او و به دست گرفتن خلافت و زعامت اعلام کردند، نامه‌های پی در پی آمد، قاصد امام هم آمادگی مردم را تأیید کرد.

د. اصلی است در اسلام به نام «امر به معروف و نهی از منکر»، مخصوصاً در موردی که کار از حدود مسائل جزئی تجاوز کند، تحلیل حرام و تحریم حلال بشود، بدعت پیدا شود، حقوق عمومی پایمال شود، ظلم زیاد بشود. امام مکرر به این اصل استناد کرده است. در یک جافرمود: «إِنِّي لَمْ أَخْرُجْ أَشْرًا وَلَا بَطْرًا وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا، إِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدَى، أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهِيَ عَنِ الْمُنْكَرِ^۱ وَأَسِيرَ بِسِيرَةِ جَدِّي وَآبِي». جای دیگر فرمود: «سَمِعْتُ جَدِّي رَسُولَ اللَّهِ: مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَحِلًّا لِحُرْمِ اللَّهِ...». در جای دیگر فرمود: «أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَأَنَّ الْبَاطِلَ لَا يُتَنَاهَى عَنْهُ لِرَغْبِ الْمُؤْمِنِ فِي لِقَاءِ اللَّهِ حَقًّا، إِنِّي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَالْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَمًا».

اما عامل بیعت

امام حاضر بود که کشته شود و به هیچ وجه حاضر به بیعت نبود. وظیفه امام از این نظر فقط امتناع بود. این وظیفه را با خروج از کشور، با متحصن شدن به شعاب جبال (آنچنان که ابن عباس پیشنهاد کرد)، با مخفی شدن هم می توانست انجام دهد. به عبارت دیگر روش و متد امام از این نظر جز زیر بار نرفتن به هر شکل ولو به خروج از مرز و تا سرحد کشته شدن نیست. روش امام در مقابل عامل بیعت خواستن، محدود به حد امکانات برای به دست گرفتن حکومت نیست و محدود به حد کشته نشدن هم نیست، ولی هیچ وظیفه‌ای مثبت از قبیل توسعه انقلاب و

۱. بعدها منکراتی که موجب نهی از منکر و قیام شد شرح داده خواهد شد، ولی جمله «وَأَسِيرَ بِسِيرَةِ جَدِّي وَآبِي» باتوجه به آنچه در آن ایام به نام «سیره شیخین» مطرح بوده که علی و خاندانش آنرا قبول نداشته‌اند، عطف به انحرافات هم که از زمان شیخین شروع شده هست؛ از قبیل تقسیم [بیت المال] به غیر سویه، و از قبیل تحقیر نماز به عنوان خیر العمل، و از قبیل مطلق اجتهادهای (به اصطلاح) روشنفکرانه عمر. دو جریان انحرافی وجود یافت یکی عمری و دیگر عبدالله عمری. انحراف عمری، اقبال به جهاد منهای عبادت یعنی سنگین کردن کفّه برونگرایی و عملی عینی و سبک کردن کفّه معنوی بود. انحراف عبدالله عمری، برعکس، سنگین کردن کفّه عبادت و تحقیر کارهای سخت دنیایی و جهادی بود که در نتیجه نه جهاد، جهاد بود و نه نماز، نماز. اما امام حسین در شب عاشورا: «لَهُمْ دَوِيُّ كَذَوِي النَّحْلِ»، و در روز عاشورا: «ذَكَزَتِ الصَّلَاةُ جَعَلَكَ اللَّهُ مِنَ الْمُصْلِينَ».

گسترش دعوت و غیره را ایجاب نمی‌کند، جلوگیری از خونریزی دیگران لازم می‌شود. از این نظر امام فقط باید بگوید: نه.

در آن زمان بیعت امام قطعاً جدی و از روی رضا تلقی می‌شد و واقعاً صحت گذاشتن به خلافت یزید بود. قرائنی در دست است که امام به هیچ‌وجه حاضر به بیعت نبود. آقای صالحی^۱ از مقتل خوارزمی نقل می‌کند که امام در مذاکراتش با محمدابن حنفیه فرمود: «لَوْ لَمْ يَكُنْ فِي الدُّنْيَا مُلْجَأٌ وَلَا مَأْوَى لَمَا بَايَعْتُ يَزِيدَ بْنَ مُعَاوِيَةَ».

اما موضوع امر به معروف و نهی از منکر:

در اینجا باید اوضاع خاصی را که در زمان معاویه و در اثر خلافت یزید پیدا شده بود در نظر گرفت:

الف. خود موضوع خلافت موروثی که جامه عمل پوشیدن به آرزوی دیرین ابوسفیان بود که گفت: «تَلَقَّوْهَا تَلَقُّفَ الْكُرَةِ وَلِتَصِيرَنَّ إِلَى أَوْلَادِكُمْ وَرِاثَةً. أَمَا وَالَّذِي يَحْلِفُ بِهِ أَبُو سُفْيَانَ لَا جَنَّةَ وَلَا نَارَ...»^۲.

امام در زمان خود معاویه به این امر و به کارهای معاویه معترض بود و حتی در یک نامه به معاویه نوشت: من می‌ترسم در نزد خدا از اینکه علیه تو قیام نمی‌کنم مسؤول باشم. امام در زمان معاویه اقداماتی می‌کرد که معلوم بود قصد شورش دارد^۳.

در اینجا یک مطلب هست و آن اینکه این‌گونه قیامها بلکه مطلق امر به معروف‌ها و نهی از منکرها یک وظیفه تعبّدی نیست که ما هر وقت منکری را دیدیم نهی کنیم و بر ما نباشد که به نتیجه و اثر کار توجه داشته باشیم، بلکه احتمال اثر یا اطمینان به نتیجه لازم است، یعنی این کار از نوع کارهایی است که بر مکلف است نتیجه کار را برآورد کند، و الا بی‌جهت نیرویی را مصرف کرده و به هدر داده

۱. [نویسنده کتاب شهید جاوید]

۲. خلافت را چون توپ به یکدیگر پاس دهید و آن را نزد اولاد خود به ارث نهدید. هان سوگند به آنکه ابوسفیان به او سوگند می‌خورد نه بهشتی در کار است و نه دوزخی.]

۳. اما اینکه در نمره ۶ یادداشتهای «نهضت حسینی» از کتاب آقای صالحی از رجال کَشّی و از الامامة و السّیاسة نقل کردیم که امام به او نوشت: «لَا أُرِيدُ لَكَ حُزْبًا وَلَا عَيْتَكَ خِلَافًا» ناظر به زمان حال بود و قطعاً امام در زمان معاویه و برای آن زمان چنین قصدی نداشت.

است. (مسأله اعتقاد امام به نتیجه کارش مربوط است به آنچه قبلاً گفتیم که امام از نظر عامل امر به معروف و نهی از منکر، منطوقش منطق انقلابی و منطق شهید و طرفدار توسعه خونریزی و گسترش انقلاب بود، مطلبی و پیامی داشت که آن پیام را فقط می خواست با خون رقم کند که هرگز پاک نشود.) آیا امام خود به نتیجه کار خود و هدر رفتن خود معتقد بود یا نه؟ بلی معتقد بود، به چند دلیل:

الف. در جواب شخصی که «ریاشی» نقل می کند فرمود: «إِنَّ هَؤُلَاءِ أَخَافُونِي وَ هَذِهِ كُتِبَ أَهْلُ الْكُوفَةِ وَ هُمْ قَاتِلِي، فَإِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ وَ لَمْ يَدْعُوا اللَّهَ مُحَرِّمًا إِلَّا أَنْتَهُ كَوْهَ بَعَثَ اللَّهُ إِلَيْهِمْ مَنْ يَقْتُلُهُمْ حَتَّى يَكُونُوا أَذَلَّ مِنْ فَرَامِ الْمَرْأَةِ.»^۱ (کامل ابن اثیر، جلد ۳)

ب. در روز عاشورا خطاب به مردم فرمود: «ثُمَّ أَيُّمُ اللَّهِ لَا تَلْبِثُونَ بَعْدَهَا إِلَّا كَرِيثًا يُرْكَبُ الْفَرَسُ حَتَّى تَدُورَ بِكُمْ دُورَ الرَّحَى وَ تَقْلَقَ بِكُمْ قَلَقَ الْحُجُورِ.»^۲

ج. در روز عاشورا خطاب به اهل بیت خود فرمود: «اسْتَعِدُّوا لِلْبَلَاءِ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ حَافِظُكُمْ وَ مُنْجِيكُمْ مِنْ شَرِّ الْأَعْدَاءِ وَ يُعَذِّبُ أَعَادِيكُمْ بِأَنْوَاعِ الْبَلَاءِ.»^۳

د. به عمر سعد فرمود: به خدا ملک ری نصیب تو نخواهد شد، می بینم که بچه های کوفه به سرت سنگ می پرانند آنطور که به درخت میوه سنگ می زنند.

□

اما موضوع دعوت مردم کوفه:

این دعوت برای چیست؟ قطعاً برای قبول زمامداری و به دست آوردن قدرت و مرکز قراردادن کوفه بود. کوفه سربازخانه جهان اسلام بود. نامه ای که وجوه رجال و اشراف کوفه نوشتند، بسیار محکم و اصولی بود که در یادداشتهای «نهضت حسینی» شماره ۱۶ نقل کردیم:

۱. [اینان برای من ایجاد وحشت کرده اند، و اینها نامه های دعوت کوفیان است که اکنون به قتل من کمر بسته اند، و چون دست به خون من بیالایند و حرامی را نگذارند جز اینکه مرتکب شوند، خداوند کسی را برانگیزد تا همه را قتل عام کند تا آنجا که از کهنه رگل زنان بی ارزش تر خواهند شد.]
۲. [لهوف، ص ۴۲. سپس به خدا سوگند جز زمان اندکی به اندازه زمان سوار شدن بر اسب ننماید تا اینکه این آسیاب به گردش آید و شما را در تنگنای محور خویش گیرد.]
۳. [خود را آماده بیاکنید، و بدانید که خداوند حافظ و رهایی بخش شما از دشمنان است، و دشمنان را به انواع بلا کیفر خواهد داد.]

أَمَّا بَعْدُ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي قَضَىٰ عَذَابَ الْجَبَّارِ الْعَنِيدِ الَّذِي انْتَزَىٰ عَلَىٰ هَذِهِ الْأُمَّةِ
فَانْتَزَعَهَا أَمْرَهَا، وَغَصَبَهَا فَيْتَهَا، وَتَأَمَّرَ عَلَيْهَا بِغَيْرِ رِضَا مِنْهَا، ثُمَّ قَتَلَ خِيَارَهَا،
وَاسْتَبَقَ شِرَارَهَا، وَجَعَلَ مَالَ اللَّهِ دَوْلَةً بَيْنَ جَبَابِرَتِهَا وَأَغْنِيَاءِهَا، فَبُعْدًا لَهَا كَمَا بَعْدَتْ
ثَمُودُ. إِنَّهُ لَيْسَ عَلَيْنَا إِمَامٌ فَأَقْبِلْ لَعَلَّ اللَّهَ يَجْمَعُنَا بِكَ عَلَى الْحَقِّ^۱.

امام هم در جواب آنها ضمن ابلاغی که به نام مسلم صادر می کند می نویسد:

إِنِّي بَعَثْتُ إِلَيْكُمْ أَخِي وَابْنَ عَمِّي وَتَقَىٰ فِي أَهْلِ بَيْتِي... وَلَعُمْرِي مَا الْإِمَامُ
إِلَّا الْعَامِلُ بِالْكِتَابِ، الْقَائِمُ بِالْقِسْطِ، الدَّائِنُ بِدِينِ اللَّهِ^۲.

در این نامه تر امام راجع به حاکم و حکومت مشخص می شود، و نشان می دهد
عنایت امام را به مسئله رهبری در درجه اول، و اینکه بزرگترین منکر خود یزید است
و پستی که اشغال کرده است.

وضع امام از این جهت عیناً وضع پدرش علی علیه السلام است بعد از کشته شدن
عثمان که آن حضرت اجتماع مردم را بر بیعت، اتمام حجت بر خود می داند با اینکه
قلباً مایل نیست از باب اینکه آینده را مبهم می داند و فرمود: فَإِنَّا مُسْتَقْبِلُونَ أَمْرًا لَهُ
وُجُوهٌ وَ أَلْوَانٌ...^۳ و فرمود: «لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ لَا لَقِيتُ حَبْلَهَا
عَلَى غَارِهَا وَ لَسَقَيْتُ أَخْرَهَا بِكَاسِ أَوَّلَهَا»^۴.

۱. [اما بعد، سپاس خدایی راست که پشت دشمن جبار و گردنکش تو را شکست، همان دشمنی که بر این
امت شورید و زمام حکومتش را ربود، و دارایی اش را غصب کرد، و بدون رضایتشان بر آنها فرمانروایی
کرد، سپس خوبانشان را کشت، و اشرارشان را باقی داشت، و اموال خدا را میان گردنکشان و
ثروتمندانشان دست به دست گردانید. از رحمت خدا دور باشد چنانکه قوم ثمود دور شدند. راستی که ما
رهبر نداریم، به سوی ما بشتاب، امید آنکه خداوند ما را به دست شما گرد حق جمع آورد.]

۲. ارشاد مفید، ص ۲۱۴ با کمی اختلاف. [من برادر و عموزاده و شخص مورد اطمینان خود از میان
خاندانم را به سوی شما گسیل داشتم... و به جان خودم سوگند که مقام رهبری را نسزد مگر آن کس که
عامل به کتاب خدا و قائم به دادگری و حاکم و عامل به دین خدا باشد.]

۳. نهج البلاغه، خطبه ۹۰. [زیرا ما با امری روبرو هستیم که چندین رنگ و چهره دارد.]

۴. نهج البلاغه، خطبه ۳. [و اگر حضور مردم نبود و حجت خدا با وجود یاور بر من تمام نمی شد، ریسمان
حکومت را بر کوهان شترش رها می ساختم، و پایان خلافت را با جام آغازش سیراب می کردم (کنایه از
آنکه دست از اقدام و قبول می داشتم چنانکه در آغاز بداشتم).]

اتمام حجت به معنی این نیست که حجت خدای عالم السّرّ والخفیات بر مردم تمام شود لِهِلْكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يُخَيِّ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ^۱، بلکه تمام شدن حجت امام است بر مردم حاضر و آینده، زیرا قطعاً اگر امام زیر بار نمی‌رفت، مردم آن عصر و عصرهای آینده آن را به عنوان از دست دادن یک فرصت بسیار مناسب تشخیص می‌دادند.

در حادثه حسینی نیز قیام کوفه یک حجت تاریخی علیه امام به شمار می‌رفت و امام لازم بود که حجت خود را بر مردم در مقابل تاریخ تمام کند. در اینجا چند مطلب است:

الف. حرکت امام از مکه به کوفه تنها به علت دعوت کوفه نبود بلکه دلایل قطعی در دست است که امام به هر حال نمی‌توانست در مکه بماند، و قرائنی از این جهت در دست است:

اولاً امام عمل حج را ناتمام گذاشت. ما می‌دانیم که در حج تمتع پس از شروع عمل، اتمامش واجب است و فقط ضرورت بسیار مهمی نظیر خوف قتل سبب جواز عدم ادامه می‌شود. مگر اینکه فرض کنیم امام از اول، عمره تمتع بجا نیاورد و از اول قصد عمره مفرده کرد، چون مسلماً امام در آن ایام مُحَرَّم شده بود و از احرام خارج شد.

ثانیاً امام حین خروج از مکه وضع خود را تشبیه می‌کند به وضع موسی بن عمران در وقتی که از مصر خارج شد و صحرای سینا را به طرف مشرق طی می‌کرد و به طرف فلسطین می‌آمد، زیرا امام این آیه را می‌خواند: «فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ، قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الظَّالِمِينَ * وَلَمَّا تَوَجَّهَ تَلَقَّاهُ مَدْيَنُ قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ»^۲. این جریان موسی بعد از آن بود که به او اطلاع رسید: إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيُقْتَلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ»^۳.

ثالثاً خود امام در جواب «ابوهرة آزدی» فرمود: «إِنَّ بَنِي أُمَيَّةَ قَدْ أَخَذُوا مَالِي فَصَبَرْتُ،

۱. انفال / ۴۲. «تا هر کس که هلاک (گمراه) یا زنده (هدایت) می‌شود از روی دلیل باشد».

۲. قصص / ۲۱ و ۲۲. [پس (موسی علیّه السلام) از آن دیار ترسان و نگران بیرون شد و گفت: پروردگار من! مرا از گروه ستمگران رهایی بخش. و چون به سوی مدین حرکت نمود گفت: امید آنکه پروردگارم مرا به راه راست رهنما باشد].

۳. قصص / ۲۰. [سران قوم جلسه کرده و تصمیم دارند که تو را بکشند، پس بگریز که من خیرخواه توام].

وَسْتَمُوا عِزِّي فَصَبَرْتُ، وَ طَلَبُوا دَمِي فَهَرَبْتُ»^۱.

در جواب «فَرَزْدَق» فرمود: «لَوْلَمْ أَعْجَلْ لَأُخِذْتُ»^۲.

شیخ مفید می‌گوید: «وَلَمْ يَتَمَكَّنْ مِنْ تَمَامِ الْحَجِّ مَخَافَةً أَنْ يُبْضَ عَلَيْهِ بِمَكَّةَ فَيُنْفَذَ بِهِ إِلَى يَزِيدَ بْنِ مُعَاوِيَةَ»^۳.

سرمایه سخن می‌نویسد: عمرو بن سعید بن العاص مأمور بود با عده‌ای که امام را بکشد. «طریحی» نوشته است که سی نفر از شیاطین بنی امیه مأمور این کار شده بودند. در یادداشت‌های «نهضت حسینی» نمره ۱۰ از «مقتل خوارزمی» نقل کردیم که امام ضمن درد دل کتبی به ابن عباس می‌گوید: مرا در مکه آرام نمی‌گذارند و از جوار حرم الهی مجبور به خروج می‌کنند. ابن عباس هم در نامه‌ای که به یزید می‌نویسد و سخت او را ملامت و فحش کاری می‌کند، می‌گوید: شما به زور حسین را از حرم الهی اخراج کردید.

ب. ارزش این عاملها چقدر بود؟ کدامیک از اینها از نظر امام هدف اصلی بود؟ دو عامل اول هیچکدام قطعاً تابع دیگری نبود یعنی فرضاً امام مورد درخواست بیعت هم واقع نمی‌شد، به عنوان امر به معروف اعتراض می‌کرد، و فرضاً اعتراض نمی‌کرد، بیعت هم نمی‌کرد. بحث در مقدار ارزش و اصالت عامل سوم است.

اینجا ممکن است کسی گمان کند که عامل اصلی در این جریان این بود که امام می‌خواست زمام امور را به دست بگیرد، دو جریان دیگر یعنی امتناع از بیعت و اعتراض و انتقاد به نام امر به معروف و نهی از منکر مقدمه این کار بود. بدیهی است کسی که اوضاع را به نفع خود مساعد می‌بیند و قصد زمامداری دارد، هم نباید بیعت کند زیرا زمینه خودش را خراب می‌کند، و هم باید سوژه تبلیغاتی علیه دستگاه داشته باشد و از آنها انتقاد کند، طبق شرایط آن روز یک اصل اسلامی به نام امر به معروف و نهی از منکر را دستاویز قرار دهد. یعنی امتناع از بیعت و اعتراض به نام امر به معروف، مقدمه رفتن به کوفه است. نتیجه این است که همان لحظه‌ای که متوجه

۱. لُهوف، ص ۲۹. [بنی امیه مال را گرفتند صبر کردم، به آبرویم لطمه زدند صبر کردم، و خواستند خونم را بریزند پس گریختم.]

۲. [اگر شتاب نکنم دستگیر می‌شوم.]

۳. ارشاد مفید، ص ۲۱۸. [و نتوانست حج خود را به پایان رساند مبادا در مکه دستگیر شده و به نزد یزید بن معاویه فرستاده شود.]

می‌شود که اوضاع مساعد نیست، وضع خودش را از نظر آن دو جریان دیگر عوض کند، هم حاضر شود برای بیعت، و هم اینکه دست از اعتراض و انتقاد بردارد.

از کتاب آقای صالحی برمی‌آید که مطلب همین‌طور است، در صورتی که چنین نیست. اشتباه بزرگ آقای صالحی همین است. امام نه حاضر شد به بیعت و تسلیم، و خود گفته بود به هر حال من بیعت نخواهم کرد و لَوْ لَمْ يَكُنْ مُلْجَأً وَلَا مَأْوًى؛ یعنی خواه کوفه مرا بپذیرد و خواه نپذیرد بیعت نخواهم کرد؛ و هم اینکه پس از یأس از یآوری کوفیان نیز دست از انتقاد نکشید. خطبه‌های داغش را پس از برخورد با «حر» و اطلاع از وضع کوفه ایراد کرد. بعد از اطلاع از شهادت «مسلم» یا «قیس بن مسهر» یا «عبدالله بن یقطر» تازه این آیه را می‌خواند: «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ...»^۱. پافشاری امام پس از تغییر اوضاع کوفه شاید بیشتر برای این بود که بفهماند امتناع از بیعت و هم اعتراض و انتقادش مقدمه به قدرت رسیدن و تسلط بر کوفه نیست. و اما اعلام انصراف امام، فقط انصراف از رفتن به کوفه است نه از امتناع از بیعت و نه از اعتراض و انتقاد و امر به معروف و نهی از منکر. برخلاف عقیده صالحی، ترک بیعت و اقدام به اعتراض امام منوط به زمینه کوفه نبود که با سقوط این زمینه، هم حاضر به بیعت شود و هم ترک اعتراض کند. و خطر اعتراض را هم می‌دانست و به اثر این اعتراض خونین هم واقف بود، می‌خواست اعلام جرم خود را با خون بنویسد که هرگز پاک نشود. و هم اینکه راهی پیش نگرفت که لااقل از کشته شدن فرزندان و یارانش جلوگیری کند، زیرا فرضاً بگوییم خود را در خطر می‌دید، اصحاب و خاندان خود را که قطعاً در خطر نمی‌دید، چرا حاضر شد آنها کشته شوند؟ به علاوه چرا حتی پس از برخورد با حر بن یزید، عبیدالله بن حر جعفی و ضحاک بن عبدالله مشرقی (رجوع شود به تاریخ که این کار پس از برخورد با حر بوده است یا نه) و مخصوصاً بنی‌اسد را در شب عاشورا به همراهی و نصرت می‌خواند؟

ج. آیا امام واقعاً به مردم کوفه اعتماد و حسن ظن پیدا کرده بود و به اصطلاح روی مردم کوفه حساب می‌کرد، یا نه؟ بعضی‌ها مثل «ابن خلدون» و «قاضی ابن العربی» و بعضی دیگر و از آن جمله آقای صالحی عامل اصلی را در نهضت امام وضع کوفه و دعوت کوفیان دانسته‌اند و قهراً فرض کرده‌اند که امام اعتماد پیدا کرده

بود به وضع خود در میان کوفیان، آنگاه این جهت را بر امام عیب گرفته‌اند که حسن ظنّ امام به مردم کوفه به موقع نبوده است، و یا مثل آقای صالحی گفته‌اند که اعتماد امام به مردم کوفه و حساب کردن روی آنها بجا بوده و لکن تغییر اوضاع، غیرقابل پیش‌بینی بوده و از مجاری عادی ممکن نبود کسی چنین پیش‌بینی کند، نظیر تغییر اوضاع در «أُحُد» که قابل پیش‌بینی نبود و از خطای تیراندازان جبل الرّماة پیدا شد.

بدیهی است که اگر عامل اصلی نهضت امام، دعوت کوفیان می‌بود، امام می‌بایست احتیاط بیشتری می‌کرد و نصیحت ابن عباس را به کار می‌بست و اعتماد نمی‌کرد. اما حقیقت این است که امام هیچ‌گونه اعتمادی به کوفیان نکرده است. مکرراً افرادی گفتند که قُلُوبُهُمْ مَعَكَ وَ سَيُوفُهُمْ عَلَيْكَ. خود امام هم فرمود: «لَا يَخْفَى عَلَى الْأَمْرِ». در جواب «فرزدق» فرمود که اگر کارها بر وفق آنچه می‌خواهیم انجام گیرد خدا را شکر می‌کنیم وَ إِنِّ حَالِ الْقَضَاءِ دُونَ الرَّجَاءِ فَلَنْ يَتَعَدَّ (يعتد) مَنْ كَانَ الْحَقُّ نَيْبَتَهُ وَ التَّقْوَى سَرِيرَتَهُ^۱. به علاوه از امام جمله‌هایی شنیده شده است در بین راه که نشان می‌دهد امام این سفر خود را سفر سلامت نمی‌دانسته است. اگر خطبة «خَطُّ الْمَوْتِ عَلَى وَلَدِ آدَمَ...» و جمله «وَ إِنِّ مِنْ هَوَانِ الدُّنْيَا أَنَّ رَأْسَ يَحْيَى بْنِ زَكَرِيَّا أُهْدِيَ إِلَى بَغْيٍ مِنْ بَغَايَا بَنِي إِسْرَائِيلَ»^۲ و همچنین خواب معروف «إِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلًا» یا «إِنَّ لَكَ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ لَوْ تَنَاهَا إِلَّا بِالشَّهَادَةِ» اصل قابل اعتمادی داشته باشد که دیگر مطلب خیلی واضح است.

د. آیا امام از اول به قصد کربلا حرکت کرد یا نه؟ و اگر فرضاً به قصد کربلا حرکت نکرد، آیا به قصد کشته‌شدن و با علم به کشته‌شدن حرکت کرد یا نه؟ از نظر تاریخی نمی‌توان اثبات کرد که امام به قصد کربلا و یا با علم به کشته‌شدن حرکت کرد، بلکه از نظر تاریخ که ظواهر قضایا را نقل می‌کند، امام به طرف کوفه و قصد کوفه حرکت کرد و در اثر برخورد با «حر» و اجازه ندادن «حر» که امام از حوزه عراق خارج شود و حاضر نشدن امام که تحت‌الحفظ «حر» به کوفه برود، راهی را به

۱. [و اگر قضای الهی مانع رسیدن ما به آرزویمان شود، البته آن‌کس که نیتش حق بوده و باطنش به تقوا آراسته باشد متجاوز به حساب نیاید.]

۲. [مرگ بر فرزند آدم جای دارد... و از پستی دنیا است که سر مبارک یحیی بن زکریّا به نزدیکی از بدکاران بی اسرائیل هدیه گردید.]

طرف غرب و چپ جاده پیش گرفتند تا رسیدند به کربلا، و بعد در اثر نامه ابن زیاد در آن محل متوقف شدند. و از نظر علم به کشته شدن هم تاریخ جز مخطور بودن و غیرقابل اطمینان بودن این سفر را اثبات نمی کند.

در عین حال این جهت منافات ندارد با جهت دیگر و آن اینکه امام در یک سطح دیگری که سطح معنویت و امامت است، می دانسته که عاقبت به کربلا نزول خواهد کرد و در همان جا شهید خواهد شد.

ه. امام پس از برخورد با «حر» و در کربلا در چند جا اعلام انصراف کرده است. این اعلام انصراف به چه معنی است؟ قبلاً گفتیم که اعلام انصراف امام، انصراف از رفتن به کوفه و از داوطلبی تشکیل حکومت کوفه بود نه انصراف از دفاع مقدس امتناع بیعت، و نه انصراف از قیام مقدس اعتراضی امر به معروف و نهی از منکر. برخلاف عقیده آقای صالحی، امام پس از سقوط کوفه، از دو هدف دیگرش دست برنداشت و امتناع از بیعت و همچنین اعتراض به حکومت را تنها در زمینه زعامت مفید نمی دانست، به خطر ایندو هم کاملاً واقف بود ولی می خواست پیام خود را و اعلام جرم خود را و جواب «نه» به بیعت را با خون خود بنویسد که هرگز پاک نشود.

و. بدیهی است که از نظر عامل دعوت کوفیان، قیام امام یک قیام ابتدایی است، بلکه از این جهت اقدام برای به دست گرفتن زمام امور است و تنها جنبه شورش برضد حکومت برای تضعیف یا اصلاح نیست. یعنی طبق عامل نهی از منکر، هدف باید اصلاح باشد خواه به صورت تضعیف یا سقوط حکومت، و خواه به صورت اصلاح حکومت.

ز. معلوم شد به موجب هر یک از این عاملها امام یک وظیفه مخصوص دارد. و ضمناً معلوم شد که به اعتبار هر یک از عاملها نهضت امام ارزش مخصوصی پیدا می کند. به موجب عامل دعوت و احتمال موفقیت که حداکثر ۵۰٪ است، ارزش نهضت همین قدر است که امام با پیدایش یک فرصت احتمالی، نمی نشیند و فرصت را از دست نمی دهد، و ضمناً نظر و تز امام راجع به حکومت که در نامه به اهل کوفه توسط مسلم و در خطبه بیضه پیداست، روشن می شود. و از نظر عامل بیعت که تا آن وقت حتی مردم کوفه اعلام نصرت نکرده بودند ارزش کار امام در این حد است که تقاضای یک حکومت نیرومند و خونخواری را برای بیعت نمی پذیرد و حاضر می شود خونش را بریزند و بیعت نکنند. به موجب این عامل اگر حکومت کاری به او

نمی‌داشت و از او چیزی نمی‌خواست، امام هم کاری به کار آنها نداشت؛ و به موجب عامل اول اگر مردم کوفه اعلام آمادگی نمی‌کردند، امام یاغی نمی‌شد و بسا که بیعت هم می‌کرد. به هر حال عامل امتناع از بیعت، ارزش بیشتری از عامل پذیرش دعوت دارد زیرا در عامل پذیرش دعوت، چند درصدی احتمال جان به سلامت بردن به علاوه موفقیت در زمامداری و ساقط کردن حریف وجود دارد ولی در عامل امتناع از بیعت در روزهایی که شروع شد احتمال قریب به یقین کشته شدن بود. اما عامل امر به معروف و نهی از منکر که خود امام هم زیاد به آن استناد کرده و در آن موارد نامی از امتناع بیعت یا پذیرش دعوت نبرده است، از هر دو عامل اول ارزش بیشتری دارد زیرا به موجب این عامل به هر حال امام خود را با حکومت وقت درگیر کرده است و این درگیری از نوع هجوم بوده و از طرف خود او شروع شده است نه از ناحیه مردم و نه از ناحیه حکومت. به موجب این عامل، امام، مهاجم و معترض است نه مدافع؛ کارش عمل ابتدایی است نه صرفاً عکس‌العمل منفی در مقابل تقاضای بیعت و یا عکس‌العمل مثبت در مقابل تقاضای همکاری برای تشکیل حکومت. به موجب این عامل خواه حکومت بیعت بخواهد و یا نخواهد، او معترض و طرفدار تغییر وضع موجود است. خواه مردم کوفه او را بپذیرند و یاری کنند و یا نپذیرند و یاری نکنند، باز هم او معترض و طرفدار تغییر است. و از این نظر است که فوق‌العاده ارزنده است و درس است و آموزنده است.

پس این سه عامل، هم از نظر وظیفه و عکس‌العملی که برای امام ایجاب می‌کند، و هم از نظر ارزندگی و اهمیت و قابلیت بزرگداشت، و هم از نظر آموزندگی و درسی با هم تفاوت دارند؛ و چنانکه قبلاً مکرر گفتیم، از نظر این منطق، انقلاب است و امام طرفدار توسعه انقلاب است.

سؤالات درباره نهضت حسینی



۱. آیا قیام حسینی یک انفجار بود یا یک تصمیم آگاهانه، و در صورت دوم آیا انقلاب و شورش ابتدایی بر ضد دستگاه حکومت بود یا یک نوع دفاع و مقاومت در مقابل دستگاه بود؟ و در صورت دوم آیا مقاومت در مقابل این بود که آنها قصد کشتن او را داشتند یا در مقابل بیعت خواستن آنها بود؟ و بنا بر اینکه انقلاب ابتدایی بود آیا مبنای انقلاب، دعوت مردم کوفه بود یا اینکه ولو مردم کوفه دعوت نمی‌کردند باز هم [امام] قیام می‌کرد؟

۲. آیا امام حسین می‌دانست که کشته می‌شود (به علم امامت یا از روی قرائن قطعی) و یا نمی‌دانست و باور نمی‌کرد که کشته شود؟ و در صورت دوم، اگر می‌دانست، طوری دیگر عمل می‌کرد یا همان‌طور عمل می‌کرد که کرد؟ و در نتیجه آیا پس از آنکه دانست کشته می‌شود، از آنچه کرد پشیمان شد یا نه؟

۳. آیا امام حسین به قصد کربلا (و قهراً به قصد قربانگاه مخصوص خود) حرکت کرد و یا فرضاً به قصد کشته شدن حرکت کرد، مقصدش خصوص کربلا نبود؟ و اگر مقصدش کربلا نبود کجا بود؟ آیا مقصدش عراق و لشکرگاه مسلمین و مرکز شیعیان بود که آنجا را مرکز قرار دهد یا مقصد معینی نداشت و فقط می‌خواست در حجاز نباشد و احیاناً فکر می‌کرد که به شام برود؟ و به هر حال اگر مقصدش کربلا نبود آیا

می‌دانست به هر حال در این سفر شهید می‌شود یا نه؟

۴. آیا امام حسین پیشنهاد صلح کرد یا نه؟ و در صورت دوم آیا طرف مقابل پیشنهاد صلح کرد و او نپذیرفت یا نه؟ و اگر فرض کنیم پیشنهاد صلح کرده است پس وضع او و امام حسن هیچ تفاوتی ندارد. تفاوت در ناحیه طرف است که معاویه صلح را پذیرفت و یزید نپذیرفت. و اگر پیشنهاد صلح کرد چرا از اول بیعت نکرد؟ آقای [صالحی] نجف‌آبادی معتقد است که امام پنج بار پیشنهاد صلح کرد.

۵. اگر امام حسین نه پیشنهاد صلح کرد و نه پیشنهاد صلح طرف را پذیرفت به چه علت بود و چرا امام حسن صلح را پذیرفت؟

۶. آیا جمله «إِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرَكَ قَتِيلًا» می‌تواند صحیح باشد یا نه؟

۷. چرا امام حسین تا این حد در مقابل تقاضای بیعت مقاومت کرد ولی امیرالمؤمنین و ائمه دیگر در مقابل این تقاضا اینقدر مقاومت نکردند؟ آیا می‌توان گفت که بیعت علی علیه السلام تسلیم به اکثریت بود ولو اکثریت خاطی، ولی بیعتی که از امام حسین می‌خواستند، تسلیم به رسم و ولایتعهدی بود؟

۸. آیا میان بیعت و صلح فرق است یا نه؟ یعنی آیا ممکن است بگوییم که در شرایط خاصی بیعت جایز نیست زیرا بیعت امضاء و تأیید است ولی صلح جایز است زیرا صلح معمولاً در میان دو متخاصم صورت می‌گیرد و هیچ‌گونه مفهوم امضاء و تأیید ندارد بلکه مفهوم تخاصم دارد؟ پس آیا می‌توان گفت امام حسین حاضر به بیعت نشد اما حاضر شد به صورت یک فرد مخاصم صلح کند؟

۹. آیا قرائنی هست که امام حسین در صدد به دست گرفتن حکومت بود؟ یا فقط ممتنع از بیعت بود و حداکثر آمر به معروف و ناهی از منکر بود؟

به عقیده ما ترتیب‌بازر دادن به نامه‌های اهل کوفه خود قرینه است بر اینکه امام در صدد به دست گرفتن حکومت و زعامت بود. «مسلم» هم برای چنین کاری به کوفه آمد.

به دنبال این پرسش، پرسش دیگری است که آیا رفتن به مکه صرفاً برای امتناع از بیعت بود و یا برای این بود که امکان جنبش و فعالیت بیشتری برای زعامت پیدا کند؟

۱۰. آیا امام سجاد در وقعه «حرّه» به وسیله مسلم بن عقبه با یزید بیعت کرد؟

۱۱. یکی از سؤالات این است که چگونه است که امام پس از برخورد با سپاه حرّ

و با عمر سعد پیوسته ضمن پیشنهادها پیشنهاد بازگشت به حجاز را می‌کند؟

۱۲. آیا پیشنهاد امام مراجعت به مدینه را، پس از برخورد با حرّ و با عمر بن سعد، برای توسعه و گسترش دامنه انقلاب بود؟

۱۳. امام اگر قصد شورش و انقلاب علیه حکومت نداشت چرا مردم بصره را دعوت کرد و به آنها نامه نوشت؟

آیا امام به مردم دیگر یعنی مردم یمن و خراسان و مصر و غیرهم نامه‌ای نوشته است یا نه؟ ممکن است نامه نوشته باشد ولی مخفی مانده باشد. نامه‌های بصره به وسیله «مُنذر بن جارود» کشف شد.

۱۴. آقای غفاری^۱ در مقدمه بررسی تاریخ عاشورا این مسائل را طرح می‌کند:
 آیا عمل حسین بن علی فرار از بیعت بود یا اجابت دعوت کوفیان و یا قیام و نهضت و به قول امروز یها ثوره و انقلاب؟ و آیا می‌دانست کشته می‌شود یا نه؟ آیا از روی نقشه عمل می‌کرد یا اینکه در پیشامدها جداگانه تصمیم می‌گرفت؟ چرا گاهی همراهان خود را مرخص می‌کرد و گاهی غیرهمراهان را به یاری می‌طلبید: پس از شنیدن خبر شهادت مسلم، به همراهان خود پیشنهاد کرد بروید و مرا تنها بگذارید، اما عبدالله بن حرّ جُغفی و زهیر بن القین و ضحاک بن عبدالله مشرقی را به یاری طلبید و حتی از ضحاک بن عبدالله خواست تا دم آخر او را یاری کند و بعد برود.

در شب عاشورا همه یاران و خاندان را مرخصی داد و اعلام حُلّ بیعت کرد و در همان شب حبیب بن مظاهر را به قبیله بنی‌اسد برای استمداد فرستاد. کسی که می‌داند دست به عمل فوق‌العاده خطیری زده است و او را می‌کشند چرا زن و فرزند خویش را همراه می‌برد؟ بعضی این کار را یک کار بی‌نقشه و تدریجی گمان کرده‌اند. به عقیده آنها امام کارش از آنجا شروع شد که از بیعت امتناع کرد و به مکه که محل امن بود با زن و فرزند پناه برد. بعد دو چیز سبب خروج از مکه شد، یکی خوف ترور در مکه و از بین رفتن حرمت کعبه و دیگر دعوت کوفیان. و با شکست مسلم که مصادف بود با رسیدن امام به مرز عراق، امام می‌خواست برگردد و نشد، در کربلا گرفتار و کشته شد.

بعضی گفته‌اند امام نمی‌دانست کشته می‌شود و اگر نه اقدام نمی‌کرد. امام باور

۱. [آقای علی اکبر غفاری]

نمی‌کرد با قرابت نزدیکش به رسول خدا کشته شود. بعضی گفته‌اند برعکس، امام یقین داشت به هر حال او را می‌کشند، لهذا شهادت با عزت را بر کشته شدن به ذلت ترجیح داد. آقای غفاری خود اختیار می‌کند که عمل حسین علیه السلام قیام و نهضت و ثوره و انقلاب بود. مقدماتی در زمان معاویه فراهم شده بود که ایجاب می‌کرد امام قیام و نهضت نماید. از طرف دیگر دلایل و قرائن فراوان در دست است که امام از همان زمان مقدمات کار را فراهم می‌کرد.

ما این مقدمات را در ورقه‌های «یادداشت درباره نهضت حسینی» شماره ۳۸ بیان خواهیم کرد.



یادداشت درباره نهضت حسینی

۱. آقای صالحی نجف‌آبادی در مقدمه کتاب خود^۱ می‌گویند:

«در موضوع حادثه کربلا دو نوع اظهار نظر افراطی و تفریطی شده است. یکی اینکه قیام حسینی یک انقلاب نارس و یک شورش حساب‌نشده و یک کودتای نافرجام بوده و نظم عمومی را به هم می‌زده و طرف ناچار شده برای حفظ نظم عمومی، قیام را سرکوب کند و به حکم دستور پیغمبر که هر کس بخواهد میان امت اسلام تفرقه بیندازد با شمشیر سرکوبش کنید، او را سرکوب کرده‌اند. دسته دوم می‌گویند: حسین بن علی علیه السلام به دستور خاص و مخصوص خود، خود را به کشتن داده و راز این قضیه را کسی نمی‌داند.»

اولاً به قول دسته اول فرضاً انقلاب حسینی را نارس و حساب‌نشده فرض کنیم دلیل نمی‌شود که از آن به اخلال به نظم عمومی تعبیر کنیم و عمل مخالفین آن را نیز تصحیح کنیم، زیرا در موردی که حکومت فاسد است و فقط به دلیل عدم

امکانات، شخص نباید قیام کند، دلیل نمی‌شود که در صورت قیام، کشتن او از طرف هیئت حاکمه جایز باشد.

ثانیاً شقّ سومی در کار است و آن اینکه امام حسین به حکم دستورهای کلی اسلام قیام کند. این‌گونه قیامها مشروط به این نیست که شرایط آنچنان فراهم باشد که به ثمر رسیدن قطعی باشد، احتمال به ثمر رسیدن هم کافی است. به علاوه در صورت به ثمر نرسیدن هم ضرری به اسلام وارد نمی‌آمده بلکه جامعه را یک قدم به سوی ثمر و نتیجه نزدیک کرده است. از کلمات خود امام هم همین تردید برمی‌آید، چنانکه از جمله‌ای که در جواب «فرزدق» شاعر هنگام خروج امام از مکه فرمود که «وَإِنْ حَالُ الْقَضَاءِ دُونَ الرَّجَاءِ فَلَنْ يَتَعَدَّ مَنْ كَانَ الْحَقُّ بَيْنَهُ وَالتَّقْوَى سَرِيرَتَهُ»^۱ [آشکار است].

شقّ چهارم این است که با علم به کشته شدن قیام کرد، ولی علم به کشته شدن غیر از علم به به‌ثمر نرسیدن و بی‌نتیجه ماندن است. زیرا اگر نتیجه منحصر باشد به دست گرفتن زعامت، با کشته شدن، نهضت عقیم می‌ماند؛ اما اگر هدف، متزلزل کردن حکومت اموی و تفکیک آنها از اسلام و احیاء سنت امر به معروف و نهی از منکر باشد، کشته شدن مساوی بی‌ثمر ماندن نیست.^۲ اگر چنین قیامی که پشت سرش قیامهای دیگر صورت گرفت نمی‌بود، اسلام و امویّت آنچنان بهم آمیخته می‌شد که تفکیک آنها ممکن نبود و با زوال امویها اسلام نیز از میان رفته بود.

۲. درباره علل قیام حسین علیه السلام که بحث می‌شود، گاهی از ناحیه امام بحث عنوان می‌شود که انگیزه‌اش چه بود؟ و گاهی از طرف دشمن مطلب عنوان می‌شود که انگیزه فشار آنها بر حسین بن علی علیه السلام چه بود؟ آقای صالحی انگیزه فشار را سه چیز دانسته است:

الف. تثبیت حکومت به واسطه اخذ بیعت. بیعت امام برای یزید ارزش فوق‌العاده داشت و بیعت نکردن او ضرر فراوان داشت. بیعت نکردن امام در شرایط

۱. ارشاد مفید، ص ۲۱۸. و در آن «فلم یبعد» آمده است.

۲. همچنانکه در عصر خود ما می‌بینیم افرادی به عنوان اعتراض و به خاطر اینکه آتش انقلاب را روشن کنند، خود را آتش می‌زنند و درحقیقت خود را «آتش گیره» می‌کنند. هرچند در اسلام اینطور کشته شدن جایز نیست، اما اطمینان به کشته نشدن هم لازم نیست. کار قیس بن مسهر صیداوی و عبدالله بن یفطر از این قبیل بود.

آن روز که یک حکومت دیکتاتوری بیست ساله سقوط کرده بود فوق العاده هیجان آور بود.

ب. عقده حقارت که از سخنان یزید در وقت آوردن سر امام به حضورش پیداست که تمسک کرد به آیه «قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ...»^۱.

ج. حس انتقامجویی که مربوط می شود به جریانات گذشته بنی هاشم و بنی امیه. عمل جگرخوارگی هند و عکس العملهای مختلف ابوسفیان در طول تاریخ گواه بر مطلب است. جنگ بدر احقادی در بنی امیه به وجود آورد. اشعار یزید: (أَيَّتْ أَشْيَاخِي يَبْدُرُ شَهْدُوا...) گواه مطلب است.^۲

۳. مقایسه وضع امام حسین بعد از معاویه و استغاثه و استمداد مردم برای بیعت، با وضع حضرت امیر بعد از قتل عثمان و طلب بیعت مردم. ایضاً مقایسه خود این مردم با خود آن مردم.

۴. به عقیده آقای صالحی در قیام ابتدایی باید احتمال شکست از احتمال موفقیت کمتر باشد وگرنه جایز نیست، ولی در قیام دفاعی احتمال موفقیت هر اندازه ضعیف باشد مشروع است.

ایشان تمام اهمیت را در ناحیه احتمال ذکر کرده اند که اگر ظن غالب باشد جایز است و الا جایز نیست، در صورتی که عمده جانب محتمل است. بعضی از محتملها اگر احتمال موفقیت نود درصد هم باشد در مقابل احتمال از دست دادن جایز نیست ولی بعضی محتملها اگر احتمال موفقیت فوق العاده ضعیف هم باشد باز هم قیام جایز است.

۵. به عقیده آقای صالحی قیام امام با تهاجم دستگاه حاکمه شروع شده و چهار مرحله داشته است:

الف. از وقتی که به مکه رفت تا وقتی که تصمیم داشت در مکه بماند.

ب. از هنگامی که تصمیم گرفت به کوفه برود تا برخورد با حرّ ریاحی.

ج. از برخورد با حرّ تا شروع جنگ.

د. مرحله جنگ.

۱. آل عمران / ۲۶.

۲. شقّ چهارمی هست و یا مؤیدی برای شقوق سه گانه هست و آن اینکه عرب خصوصاً امثال زیاد و ابن زیاد طبعاً خشن و خونخوار بودند.

از این چهار مرحله، مرحله اول و سوم و چهارم دفاعی بوده، و مرحله دوم نیمه دفاعی و نیمه ابتدایی بوده است.

۶. آقای صالحی در صفحه ۶۴ کتاب خود (نسخه خطی) مدعی می شود که قبل از تقاضای بیعت از امام، امام قصد مخالفت نداشت و اگر چنین تقاضایی از او نمی کردند او هرگز قیام نمی کرد همچنانکه در زمان معاویه نکرد و در نامه ای که رجال کنتی طبع نجف ص ۴۹ و الامامة والسياسة جلد ۱ ص ۱۸۱ نقل کرده اند، امام در آخر نامه خود نوشته است: «وَمَا أُرِيدُ لَكَ خَرْبًا وَلَا عَلَيْكَ خِلَافًا»^۱ و فرقی میان دو حکومت [معاویه و یزید] نیست.

جواب این است که اولاً میان دو حکومت از نظر شرایط قیام که دومی حکومتی نوبنیاد بود و سکوت در مقابل او مدهانه تلقی می شد برخلاف حکومت معاویه، و هم از نظر شرایط واقعی که حکومت معاویه حکومت بی دین و عاقلی بود برخلاف حکومت یزید، و لهذا حکومت یزید بیشتر از معاویه تحت تأثیر مسیحیها بود، [تفاوت بود.] ثانیاً [این امر] با جمله خود امام که فرمود: «وَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ قَدْ بُلِّيتِ الْأُمَّةُ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدٍ» که در صفحه ۳۶ کتاب خود از مقتل خوارزمی، جلد ۱ صفحه ۱۸۴ نقل کرده منافات دارد. [از این جمله] معلوم می شود خود امام، یزید را با معاویه متفاوت می دانسته است.

۷. در صفحه ۶۷، از مقتل خوارزمی نقل می کند که امام در مذاکراتش با محمدابن حنفیه فرمود: «لَوْ لَمْ يَكُنْ فِي الدُّنْيَا مُلْجَأٌ وَلَا مَأْوَى لَمَا بَايَعْتُ يَزِيدَ بْنَ مُعَاوِيَةَ». این جمله تصمیم قاطع امام را بر عدم بیعت می رساند، و این با آنچه آقای صالحی

۱. [و من تصمیم جنگ با تو و خلاف بر تو را ندارم.] ولی آقای غفاری در صفحه ۱۴ مقدمه بررسی تاریخ عاشورا می نویسد که امام در جواب نامه معاویه نوشت: «من ترک نبرد با تو را تقصیر می شمرم و خود را در سکوت و عدم قیام علیه تو مسؤول خدا می دانم». جمع دو مطلب به این است که امام انتظار فرصت می کشیده است. در صفحه ۷۳ کتاب بررسی تاریخ عاشورا آمده است که معاویه هنگام خروج امام حسن علیه السلام از کوفه به مدینه پس از صلح، نوشت که تو باید اول به جنگ «فروة بن نوفل» خارجی بروی، سپس بروی به مدینه. امام در جواب نوشت: «لَوْ أَنَا لَأُقَاتِلُ أَحَدًا مِنْ أَهْلِ الْقَبِيلَةِ لَبَدَأْتُ بِقِتَالِكَ فَإِنِّي تَرَكْتُكَ لِضَلَالِ الْأُمَّةِ وَ حَقِّنِ دِمَائِهَا»*. با توجه به اینکه احیاناً قتال اهل قبله واجب می شود، معلوم می شود صلح امام حسن صلح مسلح بوده است، و از اینجا وحدت مشی حسنی و حسینی روشن می شود.

* [و اگر من ترجیح دهم که با یکی از اهل قبله بجنگم به جنگ با تو دست می زنم، زیرا من به خاطر صلاح امت و حفظ خون آنها دست از تو بازداشته ام.]

می‌گوید که امام در اواخر حاضر بود بیعت کند منافات دارد.

۸. در صفحه ۷۰ مقایسه می‌کند خروج امام را از مدینه به مکه، با مهاجرت محرمانه پیغمبر اکرم از مکه به مدینه.

۹. در کتاب آقای صالحی دو مطلب خیلی به چشم می‌خورد. یکی اینکه خون تا حد امکان نباید ریخته شود و امنیت باید محفوظ بماند. دوم اینکه موفقیت منحصر است به تغییر فوری حکومت و به دست گرفتن زعامت.

۱۰. در صفحه ۷۶ از مقتل خوارزمی، صفحه ۷۶ نقل می‌کند که امام در جواب ابن عباس فرمود:

يَا ابْنَ عَبَّاسٍ مَا تَقُولُ فِي قَوْمٍ أَخْرَجُوا ابْنَ بَنِي رَسُولِ اللَّهِ مِنْ وَطَنِهِ وَ دَارِهِ وَ
مَوْضِعَ قَرَارِهِ وَ مَوْلِدِهِ وَ حَرَمَ رَسُولِهِ وَ مُجَاوَرَةَ قَبْرِهِ وَ مَسْجِدِهِ وَ مَوْضِعَ
مُهَاجَرَتِهِ، وَ تَرَكُوهُ خَائِفًا مَرْعُوبًا لَا يَسْتَقِرُّ فِي قَرَارٍ وَلَا يَأْوِي إِلَى وَطَنٍ يُرِيدُونَ
بِذَلِكَ قَتْلَهُ وَ سَفَكَ دَمِهِ^۱.

۱۱. در صفحه ۷۹ از تاریخ یعقوبی، جلد ۲ صفحه ۲۳۵ نقل می‌کند که ابن عباس در جواب نامه تشکرآمیز یزید از بیعت نکردن با ابن‌زبیر نوشت:

وَمَا أَنَسَ مِنَ الْأَشْيَاءِ فَلَسْتُ يَنَاسِ إِطْرَاكَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ مِنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ
إِلَى حَرَمِ اللَّهِ وَ دَسَّكَ إِلَيْهِ الرِّجَالُ تَغْنَالُهُ فَأَشْخَصْتُهُ مِنْ حَرَمِ اللَّهِ إِلَى الْكُوفَةِ^۲.

این قسمت مؤید نقل معروف «طریحی» است که سی نفر مأمور بودند که امام را ترور کنند؛ و مؤید این است که امام با عدم اعتماد به مردم کوفه چاره‌ای نداشت از

۱. [ای پسر عباس نظر تو چیست درباره قومی که دخترزاده رسول خدا را از وطن و کاشانه و قرارگاه و زادگاهش و از حرم و مجاورت قبر و مسجد و موضع هجرت پیامبرش رانده و مرعوب و ترسان رهايش ساخته‌اند که نه جایی دارد و نه به وطنی پناه می‌برد، و با این کار می‌خواهند او را بکشند و خونس را بریزند.]

۲. [و هرچه را فراموش کنم هرگز فراموش نمی‌کنم که تو حسین بن علی را از حرم رسول الله به سوی حرم خدا بیرون راندی، و مردانی را برانگیختی تا او را ترور کنند، و او را به حرکت از حرم خدا به طرف کوفه ناچار ساختی.]

اینکه به طرف کوفه برود و به گفته آنها ترتیب اثر بدهد.

همچنین از ارشاد مفید، صفحه ۱۹۹ نقل می‌کند که امام در جواب فرزدق شاعر می‌گوید: «لَوْ لَمْ أَعْجَلْ لَأُخِذْتُ»^۱.

شیخ مفید گفته است: «وَلَمْ يَتِمَّ كُنْ مِنْ تَمَامِ الْحَجِّ مَخَافَةَ أَنْ يُقْبِضَ عَلَيْهِ مَكَّةَ فَيُنْفَذَ بِهِ إِلَى يَزِيدَ بْنِ مُعَاوِيَةَ»^۲.

ایضاً به نقل مقتل خوارزمی، جلد ۱ ص ۲۲۶ امام در جواب ابوهره از دی فرمود: «إِنَّ بَنِي أُمَيَّةٍ قَدْ أَخَذُوا مَالِي فَصَبَرْتُ، وَشَتَمُوا عِرْضِي فَصَبَرْتُ، وَطَلَبُوا دَمِي فَهَرَبْتُ».

آقای صالحی می‌گوید اینها مربوط است به اینکه امام قصد کوفه برای تشکیل حکومت داشت. ولی به نظر می‌رسد مربوط است به امتناع شدید از بیعت و عدم امنیت در مکه.

۱۲. امام می‌خواست زمام را به دست گیرد.

در نامه‌ای که توسط مسلم فرستاد نوشت: «وَلَعَمْرِي مَا إِلَّا مَامُ إِلَّا الْعَامِلُ بِالْكِتَابِ وَالْقَائِمُ بِالْقِسْطِ وَالذَّائِنُ بِدِينِ الْحَقِّ».

در خطابه‌ای که در مقابل حرّ و اصحابش ایراد کرد فرمود: «وَنَحْنُ أَهْلُ الْبَيْتِ أَوْلَى بِوِلَايَةِ هَذَا الْأَمْرِ مِنْ هَؤُلَاءِ الْمُدَّعِينَ مَا لَيْسَ لَهُمْ وَالسَّائِرِينَ فِيكُمْ بِالْجَوْرِ وَالْعُدْوَانِ»^۳.

زهیر بن القین نیز در خطابه روز عاشورا سخن از ناشایستگی امویان و شایستگی حسین علیه السلام در میان می‌آورد.

۱۳. به عقیده آقای صالحی پس از برخورد با حرّ، امام وظیفه‌اش عوض شد. در این مرحله تمام کوشش امام حفظ جان خودش و برقراری صلح بود و لهذا به آنها فرمود: «وَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَكُنْتُمْ لِقَدَمِي كَارِهِينَ وَلِقُدُومِي عَلَيْكُمْ بِاِغْضِيْنِ أَنْصَرَفْتُ مِنْكُمْ إِلَى الْمَكَانِ الَّذِي جِئْتُ مِنْهُ إِلَيْكُمْ»^۴.

در اینجا چند سؤال است. اول اینکه فرض این است که امام در مکه نیز مثل

۱. اگر شتاب نکنم دستگیر می‌شوم.]

۲. در سرمایه سخن می‌گوید: «عمر بن سعید با لشکری مأمور این کار [یعنی کشتن امام] شده بود.»

۳. و ما خاندان به سرپرستی این حکومت شایسته‌تریم از این مدعیان دروغین و کسانی که در میان شما به جور و دشمنی رفتار می‌کنند.]

۴. و اگر این کار را نکردید و آمدن مرا خوش ندارید و از ورود من بر شما خشمگینید، به همان جایی که از آنجا به سویتان حرکت نموده‌ام بازمی‌گردم.]

کوفه امنیت جانی نداشت. ثانیاً آیا اگر امام بیعت می کرد ولو به وسیله خُر با ابن زیاد، باز هم متعرض امام می شدند یا آزادش می گذاشتند و یا حداکثر او را نزد یزید می بردند؟ چرا امام که به قول صالحی طرفدار صلح بود، به خاطر صلح، در این شرایط سخت بیعت نکرد؟

عین این مطلب درباره جواب امام به عمر بن سعد نیز هست که طبری و ارشاد مفید و الاخبار الطوال نقل کرده اند که فرمود: «فَأَمَّا إِذْ كَرِهْتُ مَوْنِي فَأَنَا أَنْصَرِفُ عَنْكُمْ»^۱. همچنین جمله امام در خطبه عاشورا: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِذْ كَرِهْتُ مَوْنِي فَدَعَوْنِي أَنْصَرِفُ إِلَى مَا مَنَى مِنَ الْأَرْضِ»^۲. مخاطب امام در این جمله ها ظاهراً فقط مردم کوفه اند نه حکومت یزید.

در صفحه ۸۸ از ذخائر العقبی ص ۱۴۹ و تاریخ ابن عساکر جلد ۴ صفحه ۳۳۴ و سیر النبلاء صفحه ۲۰۹ نقل می کند که امام به آنها فرمود: «أَلَا تَقْبَلُونَ مِنِّي مَا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ يَقْبَلُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ؟ كَانَ إِذَا جَنَحَ أَحَدُهُمْ لِلِّسْلَمِ قَبِلَ مِنْهُ. قَالُوا: لَا»^۳. این جمله بسیار مستبعد است خصوصاً با توجه به اینکه مفاد «إِنْ جَنَحُوا لِلِّسْلَمِ» معلوم نیست صلح باشد، بلکه ظاهراً مقصود تسلیم است، و از گفته های امام برمی آید که هیچگاه حاضر به تسلیم نشده است.

۱۴. در صفحه ۹۳ قول طبری را قبول می کند که واقعاً امام سه پیشنهاد کرد:

الف. بازگشت به حجاز (با آنکه حجاز مأمن نبود: لَوْ تَرَكْتُ الْقَطَا لَنَامَ^۴).

ب. کوچ کردن به یکی از سرحدات.

ج. ملاقات با یزید.

۱۵. آقای صالحی با اتکاء به آنچه از سید مرتضی در تنزیه الانبیاء و شیخ

طوسی در تلخیص الشافی نقل می کند مدعی است که:

الف. امام پس از اطلاع از جریان کوفه و شکست نیروهای عراق و عدم امکان

مراجعت به حجاز مایل بود با یزید ملاقات کند.

۱. [و اما اگر مرا نمی خواهید باز می گردم.]

۲. [ای مردم! حال که مرا نمی خواهید، رهایم کنید تا به پناهگاه خودم در زمین بازگردم.]

۳. [آیا از من نمی پذیرید آنچه را که رسول خدا از مشرکان می پذیرفت، که هرگاه یکی از آنان تسلیم می شد حضرت می پذیرفت. گفتند: نه.]

۴. [اگر قطا (نام پرنده ای است) را به حال خود نهد می خوابد.]

ب. امید اینکه ملاقات با یزید کار را به مسالمت حل کند وجود داشت. ولی آقای صالحی توضیح نمی‌دهد که با بیعت یا بدون بیعت. شقّ اول را امام قبول نمی‌کرد و شقّ دوم را یزید.

ج. یزید نسبت به امام از ابن‌زیاد ملایم‌تر بود، و در حقیقت مایل به کشتن امام نبود و امر به قتل امام نکرده بود.

د. امام یقین داشت که اگر تسلیم ابن‌زیاد بشود ذلیلانه کشته می‌شود. نتیجه همه اینها این است که امام هیچ‌گونه راه فراری نداشت؛ قبل از شنیدن جریان کوفه امید پیروزی داشت، این امید زیاد هم بود، بعد از این جریان حاضر شد به حجاز برود، نگذاشتند، حاضر شد نزد یزید برود نگذاشتند، بنابراین راهی جز کشته‌شدن نداشت، امر دائر بود که ذلیلانه به دست ابن‌زیاد کشته شود یا غیرذلیلانه، او راه غیرذلیلانه را اختیار کرد ولی «مسلم» گول امان ابن‌زیاد را خورد و ذلیلانه کشته شد! بنابراین هیچ شأن و مقام و حماسه‌ای برای امام باقی نمی‌ماند! آقای صالحی می‌نویسد اگر به امام اجازه می‌دادند که به شام برود می‌رفت و بیعت هم می‌کرد و این بیعت ضرری نداشت. امام وقتی بیعت نکرد که خیال می‌کرد می‌تواند خلافت را از یزید بگیرد اما وقتی که دید نمی‌تواند، حاضر بود بیعت هم بکند. و مدعی است که امام سجاد بعدها با یزید به وسیله مسلم بن عقبه بیعت کرد. (این منافات دارد با آنچه در نمره ۵ و نمره ۷ نقل کردیم.)

۱۶. نامه اکابر اهل کوفه به امام حسین به این مضمون است:

أَمَّا بَعْدُ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي قَضَىٰ عَذُوكَ الْجَبَّارَ الْعَنِيدَ الَّذِي انْتَرَىٰ عَلَىٰ هَذِهِ الْأُمَّةِ
فَابْتَرَّهَا أُمُرُهَا، وَ عَصَبَهَا قَيْتُهَا، وَ تَأَمَّرَ عَلَيْهَا بِغَيْرِ رِضَىٰ مِنْهَا، ثُمَّ قَتَلَ خِيَارَهَا،
وَ اسْتَبَقَىٰ شِرَارَهَا، وَ جَعَلَ مَالَ اللَّهِ دُولَةً بَيْنَ جَبَابِرَتِهَا وَ أَغْنِيَانِهَا، فَبَعْدَ لَهُ كَمَا بَعْدَتْ
نَمُوْدُ؛ إِنَّهُ لَيْسَ عَلَيْنَا إِمَامٌ فَأَقْبِلْ لَعَلَّ اللَّهَ يَجْمَعُنَا بِكَ عَلَى الْحَقِّ.

این نامه را طبری، الامامة والسياسة، کامل ابن اثیر، ارشاد مفید، مقتل خوارزمی و غیره نقل کرده‌اند.

مضمون همین نامه که محرک و انگیزه رجالی از قبیل سلیمان بن سرد و حبیب بن مظهر و غیره بود می‌تواند عامل محرک امام حسین علیه السلام به شمار رود و

چنین بوده است. خطابه امام در مقابل اصحاب خود و اصحاب حر در ذوحسَم مؤید همین معنی است.

۱۷. آقای صالحی از الاخبار الطوال ص ۲۱۰ و ارشاد مفید ص ۱۸۲ نقل می‌کند که اولین نامه اهل کوفه در دهم رمضان به امام رسید یعنی تقریباً پس از حدود یک ماه از ورود امام به مکه.

۱۸. آقای صالحی می‌نویسد مسلم در ۱۵ رمضان عازم کوفه شد و پنجم شوال وارد کوفه شد (مروج الذهب، جلد ۲ ص ۸۶)، یک ماه و هفت روز بررسی کرد و در ۱۲ ذی القعدة به امام گزارش کرد. (ارشاد مفید ص ۲۰۱)
و علی القاعده نامه مسلم پس از حدود ۱۴ روز یعنی ۲۷ ذی القعدة به امام رسیده است.

آیا امام در هشتم ذی الحجة حرکت کرده است؟

۱۹. در ص ۱۶۱ نامه‌ای به نقل تذکره سبط و تاریخ ابن عساکر از یزید به ابن عباس نقل می‌کند که معلوم می‌شود یزید از روابط مکه و کوفه کاملاً آگاه بوده و ضمناً نصیحت و پیش‌بینی کرده است.

۲۰. آقای صالحی در صفحه ۱۷۶ می‌گوید: از جمله امام: «فَهَلَّا لَكُمْ الْوَيْلَاتُ تَرَكْتُمُونَا وَالسَّيْفُ مَشِيمٌ، وَالْجَأْشُ طَامِنٌ، وَالرَّأْيُ لَمَّا يُسْتَحْصَفُ»^۱ فهمیده می‌شود که امام با اطمینان به یاری کوفیان آمده است، و اگر قبلاً عدم آمادگی خود را اعلام می‌کردند امام چنین تصمیمی نمی‌گرفت و به کوفه نمی‌آمد.

پس اولاً امام به قصد کربلا و به قصد کشته شدن نیامد.

ثانیاً امام مطمئن شده بود به یاری کوفیان.

ثالثاً اگر این اطمینان پیدا نشده بود هرگز به کوفه نمی‌آمد، کار دیگری می‌کرد، مثلاً بیعت می‌کرد و تسلیم می‌شد! (ولی این استنتاجها غلط است. آمدن امام به کوفه از باب اقل الخطرین یا الخطرات بود. این جمله‌ها از نظر تکلیف خود مردم کوفه است نه از نظر تصمیم امام).

۲۱. آقای صالحی می‌نویسد منشأ این تصور که امام از اول به قصد کربلا و برای

۱. [وای بر شما! چرا آنگاه که شمشیرها در نیام و دلها آرام بود و هنوز عزم جدی گرفته نشده بود ما را رها نکردید؟]

کشته شدن بیرون آمده است پنج چیز است:

الف. سر قبر پیغمبر اکرم خواب دید.

ب. حدیث «إِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلًا».

ج. خطبه «خُطَّ الْمَوْتُ عَلَى وُلْدِ آدَمَ».

د. خطبه‌ای که در آن این جمله است: «لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً...».

ه. حدیث منسوب به اُمّ سلمه و داستان خاک و شیشه.

اما داستان خواب را خوارزمی از ابن اعثم کوفی نقل کرده است که قابل اعتماد نیست و دیگران مثل امالی صدوق (به نقل بحار، جلد ۱۰) که از محمد بن عمر بغدادی نقل کرده، تحت تأثیر ابن اعثم کوفی بوده‌اند.^۱ و همچنین روضة الصفاء، روضة الشهداء،

۱. علاوه بر نقل ابن اعثم کوفی و صدوق، ابن اثیر نیز در جلد ۳ صفحه ۲۷۷ می‌گوید امام در جواب... فرمود: خوابی دیده‌ام که آن را نقل نخواهم کرد. و چنانکه می‌دانیم روایات ائمه آن را نقل کرده‌اند. در مقتل ابو مخنف نیز می‌گوید:

و ذكر عمار في حديثه: إِنَّ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا خَرَجَ مِنَ الْمَدِينَةِ أَتَى قَبْرَ الرَّسُولِ ﷺ فَالْتَزَمَهُ وَبَكَى بُكَاءً شَدِيداً وَسَلَّمَ عَلَيْهِ وَقَالَ: يَا بَنِي أُمِّتٍ وَأُمِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ لَقَدْ خَرَجْتَ مِنْ جَوَارِكِ كَرْهًا، وَفَرَّقَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ، وَأَخَذْتَ بِالْأَنْفِ قَهْرًا أَنْ أَبَا يَعِيزُ يَزِيدُ بِنِ مَعَاوِيَةَ شَارِبَ الْخُمُورِ وَرَاكِبَ الْفُجُورِ وَإِنْ فَعَلْتَ كَفَرْتَ وَإِنْ أَبَيْتَ قَتَلْتَ عَلَيْنَا أَنَا خَارِجٌ مِنْ جَوَارِكِ عَلَى الْكَرْهِ مَتَى فَعَلَيْكَ مَتَى السَّلَامُ يَا رَسُولَ اللَّهِ. ثُمَّ عَنْ عَلَيْهِ الْكَرَى سَاعَةً فَأَجَزَعْتَهُ أَنَّهُ رَأَى رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فِي مَنَامِهِ وَقَدْ وَقَفَ بِهِ وَسَلَّمَ عَلَيْهِ وَقَالَ: يَا بَنِي لَقَدْ لَحِقَ بِي أَبُوكَ وَأُمُّكَ وَأَخُوكَ وَهُمْ مُجْتَمِعُونَ فِي دَارِ الْحَيَاةِ وَلَكِنَّا مُشْتَاقُونَ إِلَيْكَ فَعَجَّلْ بِالْقُدُومِ عَلَيْنَا. وَاعْلَمْ يَا بَنِي أَنَّ لَكَ فِي الْجَنَّةِ دَرَجَةً مَعِيشَةِ بَنِي رَسُولِ اللَّهِ فَلَسْتَ تَنَالُهَا إِلَّا بِالشَّهَادَةِ، وَمَا أَقْرَبَ قُدُومَكَ عَلَيْنَا*.

مرحوم آیتی در صفحه ۹۷ بررسی تاریخ عاشورا نیز مدعی است که امام در جواب عبدالله بن جعفر که به اتفاق حاکم مکه آمده بود نیز فرمود: جدم را به خواب دیده‌ام. گفتند چه خوابی؟ فرمود: تا زنده‌ام برای کسی نقل نخواهم کرد.

* [و عمار در حدیث خود گفته: چون حسین علیه السلام خواست از مدینه بیرون شود نزد قبر پیامبر ﷺ آمد و آن را در آغوش گرفت و سخت گریست و بروی سلام داد و گفت: پدرم و مادرم فدایت باد ای رسول خدا، من از جوار تو بدون رضایت قلب خارج شدم و میان من و تو جدایی افتاد و برای بیعت با یزید شارب الخمر و فاجر مجبورم کرده‌اند. اگر بیعت کنم کافر شوم و اگر امتناع ورزم کشته می‌شوم، و اینک با اکراه از جوار تو خارج می‌شوم. پس سلام من بر تو باد ای رسول خدا، سپس خواب بر چشمانش مستولی شد و رؤیایی دید که به وحشت افتاد، و آن این بود که پیامبر را در خواب دید که نزد او آمده و بروی سلام نموده و فرمود: پسرم پدر و مادر و برادرت به من ملحق شده‌اند و همگی در سرای زندگی دور هم جمع‌اند

تسلية المجالس محمد بن ابیطالب حسینی، نفس المهموم، ناسخ التواریخ، همه بلاواسطه یا مع الواسطه به ابن اعثم اعتماد کرده‌اند.

۲۲. آقای صالحی مدعی است که خطبه «خُطُّ الْمَوْتُ... فَمَنْ كَانَ بِإِذِلًا فِينَا مُهْجَتَهُ...»

را به این ترتیب و با ذکر اینکه هنگام حرکت از مکه انشاء شده است فقط لهوف نقل کرده است. در مقتل خوارزمی با اختلافی در الفاظ آمده است ولی نوشته است که این خطبه را امام در روز عاشورا انشاء فرمود و جمله «فَمَنْ كَانَ بِإِذِلًا فِينَا مُهْجَتَهُ» اصلاً در آنجا نیست. به علاوه آنچه خوارزمی آورده این است:

أَيُّهَا النَّاسُ خُطُّ الْمَوْتُ عَلَى بَنِي آدَمَ كَمْخَطُ الْقَلَادَةِ عَلَى جِيدِ الْفَتَاةِ. وَمَا أَوْلَاهُنَّ إِلَى
أَسْلَافِي أَشْتِيَاقُ يَعْقُوبَ إِلَى يُوسُفَ، وَإِنَّ لِي مَضَرَعًا أَنَا لَأَقِيهِ. كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى
أَوْصَالِي تَقَطُّعُهَا وَحُوشُ الْقُلُوبَاتِ غُبْرًا وَعَقْرًا قَدْ مَلَأْتُ مِنِّي أَكْرَاشَهَا، رَضِيَ اللَّهُ
رِضَانًا أَهْلَ الْبَيْتِ، نَصَبُ عَلَى بِلَائِهِ لِيُؤْفِنَا أَجُورَ الصَّابِرِينَ، لَنْ تَشُدَّ عَنْ
رَسُولِ اللَّهِ حُمَمُهُ وَعِزَّتُهُ وَلَنْ تُفَارِقَهُ أَعْضَاؤُهُ وَهِيَ جَمْعُوعَةٌ لَهُ فِي حَظِيرَةِ الْقُدُسِ
تَقْرُؤُهَا عَيْنُهُ وَتَنْجِزُ فِيهِمْ عِدَّتُهُ^۱.

۲۳. اثبات الوصیة مسعودی ص ۱۳۹ روایت معروف ام سلمه و قاروره و
ارائه دادن اباعبدالله صحنه کربلا را به ام سلمه نقل می‌کند. آقای صالحی این جریان
را با جریان عادی زندگی امام منافی می‌داند و این روایت را رد می‌کند.

۲۴. آقای صالحی در صفحه ۱۹۶ مکرر کتاب خود پس از انکار روایت اثبات
الوصیة روایات زیادی را که حکایت می‌کند رسول خدا مقداری از تربت به ام سلمه
داد که آن را به عنوان علامت شهادت امام حسین نگهداری کند نقل و قبول می‌کند.

→ و همه مشتاق دیدار توئیم، پس به نزد ما بشتاب. پسر جانم بدان که تو را در بهشت درجه‌ای است که به
نور خدا پوشیده است و جز با شهادت بدان نرسی، و چقدر ورود تو بر ما نزدیک شده است. [۱]
[ای مردم! مرگ چنان گردنبندی به گردن دوشیزگان بر آدمیزاد مقرر شده است. وه! چه اشتیاقی به دیدار
پدرانم دارم بمانند اشتیاق یعقوب به دیدار یوسف، و مرا قتلگاهی است که باید دیدارش کنم. گویا به
بندهای غبار آلود بدنم می‌نگرم که درندگان بیابان قطعه‌قطعه می‌کنند، و شکمهای خود را از آن پر
می‌سازند. خواست ما خاندان خواست خداست، بر بالای او صبر می‌کنیم تا پاداش صابران را کاملاً به ما
دهد. هرگز خویشان و عترت پیامبر از او فاصله نگیرند، و اعضای او از وی جدا نشوند، و همه آنها در
بهشت گرد او جمعند، که چشم حضرتش به آنان روشن است و وعده‌اش درباره آنان عملی خواهد شد.]

۲۵. یکی از سؤالات مهم این است که چرا امام پس از وصول خبر شهادت مسلم در کوفه و تسلط ابن زیاد، باز هم حرکت به کوفه را ادامه داد؟ مخصوصاً پس از استماع خبر شهادت مسلم این آیه را خواند: «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا»^۱.

۲۶. یکی دیگر این است که اگر به قول آقای صالحی امام حتی الامکان از ریختن خون پرهیز داشت و علت تسلیم نشدن این بود که به هر حال به دست پسر زیاد کشته می شد، چرا از کشته شدن یاران و فرزندان خود جلوگیری نکرد؟ برای عباس بن علی و برادران او امان آمد، دیگران نیز به نص خود امام کسی به آنها کار نداشت، چرا امام حاضر شد که آنها هم کشته شوند؟ به علاوه اگر امام تسلیم ابن زیاد می شد صدها نفر از مردم کوفه که در لشکر ابن زیاد بودند کشته نمی شدند. آن هم نوعی خونریزی بود.

۲۷. امام پس از آنکه پیک مخصوص از کوفه می رسد (از طرف محمد اشعث و به وصیت مسلم)، در میان مردم خطبه می خواند و عده ای را که به طمع آمده اند و وسط راه ملحق شده اند برمی گرداند ولی خود همچنان به طرف کوفه می رود، چرا؟
۲۸. آقای صالحی برخورد با «حرّ» را از آن جهت مرحله تازه ای می خواند که «حرّ» مأموریت دارد امام را دست بسته تسلیم ابن زیاد کند، و با این طرز ورود به کوفه احتمال هیچ گونه مساعدتی از ناحیه مردم وجود ندارد.

۲۹. آقای صالحی از الاخبار الطوال ص ۲۲۷ نقل می کند که پس از آنکه نامه معروف ابن زیاد - که راه را منحصر کرده بود به تسلیم یا شهادت - به عمر سعد، به امام ابلاغ شد، فرمود: «فَهَلْ هُوَ إِلَّا الْمَوْتُ؟ فَزَحَابًا بِهِ»^۲.

۳۰. آقای صالحی می نویسد (تقریباً) در آخر روز پنجم محرم فرمان ابن زیاد رسید که حسین باید بیعت کند تا بعد درباره او تصمیم بگیریم، و تقریباً در آخر روز ششم جواب امام که هرگز تسلیم نمی شوم به او ابلاغ شده است، و در آخر روز هفتم دستور رسیده است که آب را بر حسین و اصحابش ببند.

۳۱. آیا نمی توان گفت که پیشنهاد امام به اینکه از کوفه مراجعت کند، پس از

۱. احزاب / ۲۳.

۲. [مگر جز مرگ چیز دیگری است؟ درود بر مرگ.]

آنکه خود به پای خود آمده است، برای این بوده که انقلاب را شدیدتر کند و دامن بزند؟ همانطور که شمر آنگاه که ابن زیاد می خواست پیشنهاد عمرسعد را بپذیرد گفت اگر حسین از چنگال تو خلاص شود او قویتر و تو ضعیفتر خواهی بود.

۳۲. یکی دیگر از مطالب و سؤالات این است که امام چرا به مردم بصره نامه نوشت و آنها را دعوت کرد؟ آیا این دعوت جز دعوت به قیام علیه حکومت بود؟ آیا جز نوعی دعوت به شورش و انقلاب بود؟ بالاتر اینکه چرا شب عاشورا حبیب بن مظهر را به میان بنی اسد برای دعوت آنها فرستاد؟ چرا برادران و فرزندان و یاران خاص خود را در شب عاشورا الزام به رفتن نکرد که خونی نریزد؟

۳۳. عجیب است که آقای صالحی که در تمام کتابش کوشش دارد که ابتدایی بودن قیام حسینی را نفی کند، در صفحه ۲۹۹ بخش چهارم پس از آنکه اوضاع حکومت یزید را از تحلیل حرامها و تحریم حلالها و ظلمها و استثمارها و غیره بیان می کند و آنها را با مواد خطبهٔ امام در بیضه تطبیق می کند، می گوید:

«اگر در این شرایط از هیچ حلقومی ندایی بر نمی خاست و اگر به فرض محال امام حسین تسلیم بی قید و شرط یزید می شد، در این صورت کشورهای دیگر، اسلام را در قالب یزید بن معاویه می شناختند، زیرا رئیس کشور اسلامی اگر هیچ مخالفی (و معتزلی) نداشته باشد، در نظر دنیای خارج نمایندهٔ روح اسلام است؛ آنگاه بیگانگان می گفتند کشور اسلام یعنی کشور ظلم و بیدادگری... حسین بن علی علیه السلام که افق دیدش از مردم عادی خیلی وسیعتر است چون اسلام را از نظر موقعیت خارجی و جهانی در چنین وضعی می بیند وقتی که به وی می گویند با یزید بیعت کن، می گوید: وَ عَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ قَدْ بُلِيتِ الْأُمَّةُ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدَ (مقتل خوارزمی، ج ۱، ص ۱۸۴)»

این مطلب خود می رساند که گاهی یک اعتراض و اظهار وجود آنقدر ارزش دارد که صدها نفر به خاطرش کشته شوند. پس چرا خود آقای صالحی اینقدر از اینکه امام حسین معترض باشد امتناع دارد؟ آنگاه می گوید:

«از این رو حسین بن علی تصمیم می‌گیرد مقاومت کند... تا دنیای خارج بداند اسلام را از دریچه افکار حسین بن علی و در قالب فرزند پیغمبر باید شناخت نه در قالب یزید... تادنیای خارج بداند اسلام، حسین فرزند برومندی را تربیت کرده است که در راه دفاع از انسانیت و عدالت و در راه آزادی و حریت و تقوا و فضیلت عاشقانه جانبازی می‌کند. بنابراین دفاع از موقعیت جهانی و بین‌المللی اسلام را باید جزئی از هدف وسیع و همه‌جانبه فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله دانست.»

۳۴. آقای صالحی می‌گوید بعضی مثل «موسیوماربین» آلمانی در *السیاسة الحسینیة* معتقدند که امام حسین عمداً خواست صحنه مظلومیت بسازد و مقدمات شهادت هرچه فجیعتر خود را فراهم کند تا بهتر و بیشتر احساسات مردم را به نفع بنی‌هاشم و علیه امویها برانگیزد. ماربین گفته است:

«چندین سال متوالی حسین علیه السلام تدارک کشته شدن خود را دید و مقصدی بسیار عالی مدّ نظر داشت.» (ص ۳۳)

ایضاً گفته است:

«حسین بن علی چون قصدی جز کشته شدن که مقدمه آن خیالات عالی (رولسیون) مقدس بود مدّ نظر نداشت، بزرگترین وسیله را بی‌کسی و مظلومیت دانسته و اختیار کرد تا مصائب وی در قلوب مؤثر واقع گردد.» (ص ۲۵)

گفته است:

«حسین علیه السلام در افشای ظلم و ستم بنی‌امیه و ابراز خیالاتشان در عداوت بنی‌هاشم و اولاد محمد صلی الله علیه و آله دقیقه‌ای فروگذار ننمود.» (ص ۲۶)

درباره طفل شیرخوار گفته است:

«با آنهمه مصائب جانکاه و افکار متراکمه و عطش و کثرت جراحات، باز هم از مقصد عالی خود (تحریک احساسات) صرف نظر ننمود و با اینکه می دانست بر فرزند صغیرش بنی امیه رحم نخواهد کرد، محض بزرگ ساختن مصائب، خود او را بر سر دست گرفته به ظاهر التجای آب برایش کرد و با تیر جواب شنید.»

۳۵. آقای صالحی در بخش آخر کتاب خود ص ۳۰۹ مغالطه می کند و می گوید:

«ما معنی صحیح و قابل قبولی برای این تعبیر: «با کشتن امام حسین اسلام زنده شد» تصور نمی کنیم، چه زنده شدن اسلام به معنی عمل کردن به احکام اسلام باشد و چه به معنی فتوحات اسلامی باشد و چه به معنی ضعف حکومت بنی امیه باشد و چه به معنی متشکل شدن شیعه باشد و چه به معنی رسوا شدن بنی امیه باشد. چگونه ممکن است با کشتن رئیس اسلام و حافظ قرآن، اسلام زنده بشود؟!»

۳۶. آقای صالحی می نویسد: «عبیدالله از عمر سعد فرمان را مطالبه کرد و عمر نمی داد و مسؤولیت را به گردن عبیدالله می انداخت.»

عثمان بن زیاد گفت: «دوست داشتم همه فرزندان زیاد تا قیامت ذلیل باشند و حسین بن علی کشته نشود.» (طبری، جلد ۴، ص ۳۷۵)

«مرجانه» مادر ابن زیاد گفت: «يَا خَبِيْثُ! قَتَلْتَ ابْنَ رَسُوْلِ اللهِ، وَاللهِ لَا تَرَى الْجَنَّةَ اَبَدًا.»^۱
(تذکره سبط ص ۲۵۹)

یحیی بن الحکم (برادر مروان حکم) گفت: «بین شما و پیغمبر خدا در روز قیامت جدایی افتاد. من دیگر در هیچ کاری با شما شرکت نمی کنم.» (طبری، جلد ۴، ص ۳۵۶)

یحیی بن الحکم وقتی که سر امام را مقابل یزید دید، از روی ناراحتی و تأسف گفت: «سمیه باید فرزندانش به عدد ریگهای بیابان باشد ولی فرزندان دختر پیغمبر باید کشته و نابود گردند!» (طبری، جلد ۴، ص ۳۵۲).

هند زن یزید وقتی که از ماجرا آگاه شد خود را در لباس مخصوص مستور کرد و

۱. [ای پلید! پسر رسول خدا را کشتی؟! به خدا سوگند هرگز روی بهشت را نخواهی دید.]

از اندرون خانه به مجلس مردان آمد و گفت: آیا این سر حسین فرزند فاطمه است؟ یزید گفت: آری، سر حسین فرزند فاطمه است. تو برای او گریه و عزاداری کن. خدا بکشد ابن زیاد را که در کشتن او تعجیل کرد. (طبری، جلد ۴، ص ۳۵۶)

به نظر من از اینها بالاتر اینکه معاویه پسر یزید خود را از خلافت خلع کرد و بر یزید و بر معاویه لعنت فرستاد و حق را به جانب حسین علیه السلام و علی علیه السلام داد. علیهذا بزرگترین اثر حادثه کربلا این بود که پرده نفاق را درید و حساب سلطنت عملاً از حساب دین جدا شد؛ و اگر حادثه کربلا نبود، امویین به نام دین بر مردم حکومت می کردند و البته این چسبیدن آنها به دین، در نظر عده ای آنها را تبرئه می کرد و در نظر عده بیشتری دین را ملوث می نمود.

حداقل اثر قیام حسینی این بود که میان خلفا و دین برای همیشه تفکیک شد. یکی دیگر از آثار این بود که درجه محبوبیت امام حسین فوق العاده بالا رفت، واقعاً «شهید امت»، «قهرمان فداکاری» در جهان اسلام شناخته شد، به صورت نیرویی مقدس درآمد، مصداق «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا»^۱ شد. امام خود در روز عاشورا - به نقل طبری، ج ۴، ص ۳۴۶، و مقتل خوارزمی، جلد ۲، ص ۳۴ - فرموده است: «وَأَيُّ اللَّهِ إِنِّي لَا زُجُوا أَنْ يُكْرِمَنِي اللَّهُ بِهَوَانِكُمْ»^۲.

۳۷. به عقیده آقای صالحی آنجا که امام از تسلیم امتناع می کند، تسلیم به ابن زیاد مراد است و این غیر از بیعت با یزید است. به عقیده ایشان امام حاضر بود با یزید بیعت کند ولی حاضر نبود تسلیم بلا شرط ابن زیاد شود، زیرا قطع داشت که او را ذلیلانه می کشد.

۳۸. آقای غفاری در مقدمه بررسی تاریخ عاشورا پس از طرح یک سلسله سؤالها از این قبیل که آیا عمل اباعبدالله فرار از بیعت بود یا اجابت دعوت کوفیان و یا قیام و نهضت و ثوره و انقلاب، خود شق سوم را انتخاب می کند و مدعی می شود مقدمات و عللی پیدا شده بود که ایجاب می کرد امام قیام و اقدام کند و دلایل و قرائنی در دست است که امام از پیش در فکر نهضت و انقلاب بوده است. اما جریانهایی در زمان معاویه پیش آمده بود:

۱. مریم / ۹۶. [آنان که ایمان آورده و عمل شایسته کرده اند خداوند دوستی آنان را در دل دیگران اندازد.]

۲. [و به خدا سوگند من امید دارم که خداوند مرا با خواری شما گرامی دارد.]

الف. از همه مهمتر موروثی کردن خلافت بود که بزرگترین بدعتها به شمار می‌رفت و درواقع جامه عمل پوشیدن به آرزوی دیرین ابوسفیان بود که «تَلَقَّوْهَا تَلَقَّفَ الْكُرَّةَ، أَمَا وَالَّذِي يَخْلِفُ بِهِ أَبُو سَفْيَانَ لَا جَنَّةَ وَلَا نَارَ». در مقابل چنین بدعتی سکوت جایز نبود.

ب. وضع شیعیان برخلاف قرارداد صلح امام حسن فوق‌العاده سخت و غیرقابل تحمل بود. سیاست اموی بر ریشه کن کردن اساس تشیع بود. معاویه در یک بخشنامه می‌نویسد: «مَنْ أَتَيْتُمُوهُ بِمُؤَالَاةٍ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ فَتَنَكَلُوا بِهِ وَاهْدِمُوا دَارَهُ».^۱ در بخشنامه دیگری می‌نویسد: «انْظُرُوا إِلَى مَنْ قَامَتْ عَلَيْهِ الْبَيْتَةُ أَنَّهُ يُحِبُّ عَلِيًّا وَ أَهْلَ بَيْتِهِ فَأَعُوهُ مِنَ الدِّيَّانِ وَاسْقُطُوا عَطَاءَهُ وَ رِزْقَهُ».^۲ (ابن ابی‌الحدید، ج ۳، ص ۱۵، چاپ مصر).

ج. سب و لعن علی علیه السلام به طور رسمی در خطبه‌های نماز جمعه.

د. عدم قبول شهادت شیعیان و محرومیت آنها از حقوق اجتماعی.

ه. قتل اکابر شیعیان از قبیل حجر بن عدی و رشید هجری به جرم تشیع.

و. اثر سوء تبلیغات اموی و قرار دادن معاویه در صف صحابه کبار به طوری که اگر وضع به همین منوال پیش می‌رفت روزی می‌رسید که مردم اسلام را جز آنکه معاویه معرفی کرده نشناسند.

اما جریان اینکه امام حسین از پیش درصدد اقدام بود:

مقدمتاً این بحث باید طرح شود که روش حضرت امیر و حضرت مجتبی و حضرت سیدالشهداء درحقیقت تابع یک اصل کلی بود و آن اینکه آنها در عین اینکه خود را صاحب بالاستحقاق خلافت می‌دانستند هیچ‌گاه فقط به خاطر غصب خود خلافت قیام نمی‌کردند و از اصلی که علی علیه السلام در موقع خلافت عثمان فرمود پیروی می‌کردند: «وَاللَّهِ لَأُسَلِّمَنَّ مَا سَلِمَتْ أُمُورُ الْمُسْلِمِينَ وَلَمْ يَكُنْ فِيهَا جَوْرٌ إِلَّا عَلَى خَاصَّةٍ».^۳

۱. [بر هر کس گمان بردید طرفدار این قوم است سخت گیرید و خانه‌اش را ویران کنید].

۲. [بنگرید هر کس ثابت شد دوست علی و خاندان اوست نامش را از دفتر پاک کنید و حقوق و جیره‌اش را ببرید].

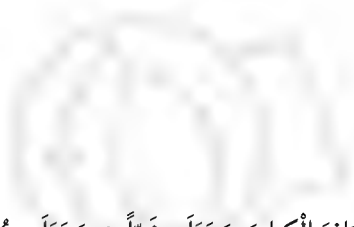
۳. رجوع شود به یادداشت «عصر امر به معروف...» شماره ۲۳.

فصل سوم



یادداشت «امام حسین علیه السلام و عیسیٰ مسیح علیه السلام»

امام حسین علیه السلام و عیسی مسیح علیه السلام - ولادت سیدالشهداء علیه السلام



۱. قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ اتَّانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا * وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَ أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا * وَ بَرًّا بِوَالِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا * وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا^۱.

۲. بین حضرت عیسی در امت مسیح و حضرت امام حسین در امت اسلام وجه شباهتهایی هست، از آن جمله از حیث مادر که مریم «سَيِّدَةُ النِّسَاء» است و همچنین حضرت زهرا. درباره حضرت مریم قرآن می فرماید: «وَ اِذْ قَالَتِ الْمَلَاِئِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفٰكِ وَ طَهَّرَكِ وَ اصْطَفٰكِ عَلٰی نِسَاءِ الْعَالَمِيْنَ»^۲.

در احادیث نیز وارد شده که نظیر این خطاب برای حضرت زهرا واقع شده.
شاعر می گوید:

۱. مریم / ۳۰ - ۳۳ [عیسی فرمود: من بنده خدایم، به من کتاب داده و پیامبرم ساخته است. و مرا هر جا که باشم مبارک گردانده، و مرا تا زنده ام به نماز و زکات سفارش فرموده است. و مرا نیکوکار به پدر و مادر قرار داده و جبار و شقی نساخته است. و درود بر من روزی که به دنیا آمدم و روزی که می میرم و روزی که زنده برانگیخته می شوم.]

۲. آل عمران / ۴۲ [و آنگاه که فرشتگان گفتند: ای مریم! خداوند تو را برگزیده و پاکیزه ساخته و بر تمام زنان جهان (زمان خودت) برتری داده است.]

فَإِنَّ مَرْيَمَ أَحْصَنْتْ فَرْجَهَا
وَجَاءَتْ بِعِيسَى كَبْدَرِ الدَّجَى
فَقَدْ أَحْصَنْتْ فَاطِمٌ وَجْهَهَا
وَجَاءَتْ بِسِبْطَى نَبِيِّ الْهُدَى^۱
مریم، صدیقه آن امت است: «مَا الْمَسِيحُ إِلَّا مَرْيَمُ الْإِسْرَافُ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ
وَأُمُّهُ صَدِيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ»^۲.

حضرت زهرا صدیقه طاهره این امت است. درباره هر دو «بتول عذرا» گفته شده است.

۳. شباهت دیگر، در مدت حمل است. در حدیث است (نفس المهموم، ص ۶، و بحار، جلد دهم، باب ۱۱) که مدت حمل سیدالشهداء شش ماه طول کشید و هیچ کس شش ماهه متولد نشد که در عین حال بماند مگر حسین و عیسی علیهما السلام. در حدیث است که آیه «وَصَيَّنَّا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا وَحَمَلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي إِنِّي تُبْتُ إِلَيْكَ وَإِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ»^۳ اشاره است به سیدالشهداء. عیسی برآ بوالدتی بود و حسین و صیفا الإنسان بوالدیه احساناً؛ عیسی گفت: إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ، درباره حسین نازل شد: إِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ.

«عمر بن سعید بن عاص اشّدق» حاکم مکه نامه‌ای نوشت به سیدالشهداء وَحَدَّثَهُ مِنَ النِّفَاقِ وَالشَّقَاقِ^۴. حضرت در جواب نامه‌اش نوشت: «لَمْ يُشَاقِقِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مَنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا وَقَالَ إِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ»^۵. اشاره است به آیه کریمه «وَمَنْ أَحْسَنُ

۱. مریم دامن خویش از آلودگی نگه داشت و عیسی را که ماه تابان شبهای تار است به دنیا آورد. و فاطمه نیز روی خود را (از غیر خدا) بازداشت و دو نواده پیامبر هدایت را به دنیا آورد.
۲. مائده / ۷۵. [مسیح بن مریم جز پیامبر نیست که پیش از او نیز پیامبرانی زیست کرده‌اند، و مادر او صدیقه (راستین) است که هر دو غذا می‌خوردند].
۳. احقاف / ۱۵ [به انسان سفارش کردیم به پدر و مادرش نیکی کند که مادرش با زحمت دوران بارداری و وضع حمل او را گذراند، و دوران بارداری و شیرخوارگی وی سی ماه به طول انجامید تا اینکه به حد بلوغ و رشد خود رسید و چهل ساله شد گفت: پروردگار من! مرا الهام ده تا نعمتی را که بر من و پدر و مادرم ارزانی داشته‌ای سپاس گزارم و عملی شایسته کنم که مورد پسند تو باشد، و فرزندان مرا صالح گردان، همانا من به درگاهت توبه می‌کنم و من از مسلمانان هستم].
۴. [و او را از نفاق و درگیری پرهیز داد].
۵. [کسی که به سوی خدا می‌خواند و عمل شایسته می‌کند و گوید من از مسلمانانم، با خدا و رسول نزاع نکرده است].

قَوْلًا يَمُنُّ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَ عَمِلَ صَالِحًا وَقَالَ إِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ»^۱.

در باب حمل عیسی نه ساعت و نه روز هم گفته شده^۲. رجوع شود به کتاب **جلوه مسیح**.

در باب حمل حضرت سیدالشهداء اگر تولد آن حضرت در سوم شعبان و تولد حضرت مجتبی در نیمه رمضان باشد، ممکن نیست آنچه در بعضی روایات رسیده که فاصله آنها شش ماه و ده روز است درست بیاید. شش ماه و ده روز، با روایاتی منطبق است که تولد حضرت را در آخر ربیع الاول ذکر کرده. رجوع شود به **نفس المهموم**.

۴. شباهت دیگر آنها در عقیده‌ای است که مردم در مسأله «تفدیه» پیدا کردند^۳ و خیال کردند که آنها کشته شدند که گناه دیگران را به گردن بگیرند و دیگران آزاد باشند و تکلیف ساقط شد. درباره عیسی اصل کشته شدن دروغ است و درباره سیدالشهداء فلسفه کشته شدن این نبود. به قول مولوی: «زآنکه از قرآن بسی گمره شدند...» شباهت دیگر در زکّی و مبارک بودن است، یعنی هر دو وجود برکت خیز فوق العاده شدند^۴.

برکت عبارت است از نموّ در خیر، چنانکه از تفسیر **مجمع البیان** و **صافی** و غیره برمی آید. **مفردات** راغب می گوید: وَ لَمَّا كَانَ الْخَيْرُ الْإِلَهِيُّ يَصْدُرُ مِنْ حَيْثُ لَا يُحْسُ وَ عَلَى وَجْهِ لَا يُحْصَى وَ لَا يُحْصَرُ قَبْلَ لِكُلِّ مَا يُشَاهَدُ مِنْهُ زِيَادَةٌ غَيْرُ مُحْسُوسَةٍ هُوَ مُبَارَكٌ وَ فِيهِ بَرَكَهٌ^۵.

۱. فَصَّلَتْ / ۳۳] و چه کسی خوش گفتارتر است از آن کس که به سوی خدا می خواند و عمل شایسته می کند و گوید که من از مسلمانانم].

۲. ضمناً شباهتی هم در نحوه حمل و وضع هست که هر دو گُرّه‌ها بوده. اما مریم به خاطر اینکه فرشته بر او ظاهر شد و گفت: إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا و گفت: يَا لَيْتَنِي مَتَّ قَبْلَ هَذَا؛ و حضرت زهرا به واسطه اینکه پیغمبر خبر داده بود که [فرزند او] کشته خواهد شد، و چون به حضرت گفته شد که ائمه و اوصیاء از ذریّه او خواهند بود، راضی شد.

۳. المنجد می گوید: «الفادی» لقب سیدنا یسوع المسیح الذی افتدانا بدمه الکریم.

۴. در **تحف العقول** ص ۴۹۶ ضمن مناجاتهای خداوند به عیسی می نویسد: «یا عیسی أَوْصِيكَ وَصِيَّةَ الْمُتَحَنِّنِ عَلَيْكَ بِالرَّحْمَةِ حَتَّى حَقَّتْ لَكَ الْوَلَايَةُ بِتَحَرِيكِ مَنِّي الْمَسْرُوعَةِ، فَبُورِكَتْ كَبِيرًا، وَ بُورِكَتْ صَغِيرًا حَيْثُ مَا كُنْتُ، [ای عیسی به تو سفارش کنم سفارش آنکه مهربان و دلسوز توست، تا به جهت اینکه شادی مرا بجویی سزاوار پیوست با من شوی، تو در بزرگی و کودکی برکت داده شدی هر جا که بودی].

۵. [و چون خیر الهی از جایی که محسوس نیست و به صورتی که به شمار و حصر در نمی آید صادر می شود، از این رو به هر افزونی غیر محسوسی که مشاهده شود گفته می شود مبارک است و در آن برکت است].

همان‌طور که یک زمین مبارک است مثل زمین فلسطین: وَ بَارَكْنَا حَوْلَهُ... (این سالها مدعی هستند که اسرائیل به اندازه نفت ایران از مرکبات بهره برده است)، همان‌طور که بعضی آنها پربرکتند مثل آب باران (و نَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مُبَارَكًا)¹، همان‌طور که بعضی حیوانات مبارک و پربرکتند مثل گوسفند؛ همان‌طور هم بعضی انسانها واقعاً «وجود مبارک» می‌باشند و درباره آنها تعارف نیست، زمینی هستند که همه ساله محصول می‌دهند، بارانی هستند دائم.

داستان فطرس ملک، رمزی است از برکت وجود سیدالشهداء که بال شکسته‌ها با تماس به او صاحب بال و پر می‌شوند²؛ افراد و ملتها اگر به راستی خود را به گهواره حسین بمالند از جزایر دورافتاده رهایی می‌یابند و آزاد می‌شوند.

امروز همه روی زمین رشک برین شد تا از صدف پاک خدا دُرّ ثمین شد
فرمان خداوند به جبریل امین شد با خیل ملک از عرش تازان به زمین شد
تا عرضه دهد تهنیت حضرت خاتم

صبح ازل از غیب برآورد تنفس انوار هدی تافت بر آفاق و برانفس
تا چند دلا رانده‌ای از صُقع تقدس برخیز و فراگیر پر و بال چو فطرس
بر تهنیت مقدم مولود مکرم³

بدون شک مکتب حسینی راه نجات این امت است زیرا کرسی حسین کرسی امر به معروف و نهی از منکر است. آنچنانکه از سورة الشعراء برمی‌آید، ظهور پیغمبران در فترتها به علت شیوع مفسد بوده است. ولی ما می‌بینیم مکتب زنده حسین، ظهور حسین است در همه اعصار، یعنی در هر سال و هر محرم امام حسین به صورت یک مصلح عالی ظهور می‌کند و این فریاد را به گوش می‌رساند:

أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ... یا اینکه: أَلَمْ تَوْأَلِي مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ... به امام حسین منسوب است:

سَبَقْتُ الْعَالَمِينَ إِلَى الْعَالِي
بِحُسْنِ خَلِيقَةٍ وَعُلُوِّ هِمَّةٍ

۱. ق / ۹. [و از آسمان، آبی پربرکت فرو فرستادیم.]

۲. همچنین جمله «جَعَلَ الشَّعَاءَ فِي تَوْبَتِهِ وَ الْإِجَابَةَ تَحْتَ قَبْتِهِ وَ الْأَيْمَةَ مِنْ دُرِّيَّتِهِ» نشانه دیگر از مبارک بودن آن حضرت است. (رجوع شود به نمره ۹)

۳. تمام این قصیده در جلد سوم سرمایه سخن به مناسبت ولادت سیدالشهداء آمده است و از همه بهتر همین دو بند است.

وَلَا حَاجَ بِحُكْمِي نَوْرًا هُدًى فِي دِجَاجِي مِنْ لَيَالِي مُدْهَمَّةٍ
يُرِيدُ الْجَاهِدُونَ لِيُطْفِئُوهُ وَ يَأْتِي اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُسْتَمَّهَ^۱

۵. یک شباهت دیگر این است که مسیحیان و هم مسلمانان، ولادت و هم رفتن این دو را بزرگ می‌شمارند با این تفاوت که آنها در هر دو مرحله به شادی و پایکوبی و رقص و شرابخواری می‌پردازند^۲ و مسلمانان در هر دو قسمت از این جهات منزهند. مسلمانان بزرگوارانه‌تر جشن ولادت را برگزار می‌کنند چون اسلام کار سبک مغزی را اجازه نمی‌دهد. و اما در وفات ما می‌گرییم، و آنها در روز عروج یعنی سه روز بعد از کشته شدن شادی می‌کنند. (رجوع شود به نمره ۷ و ۸)

شاید شباهت بین عیسی و سیدالشهداء در یک امر دیگر هم باشد و آن عدم سابقه اسمی است، و شاید این جهت مربوط به یحیی باشد نه عیسی، و در این صورت شباهت بین حسین علیه السلام و یحیی است، کما اینکه ایندو در شهادت به خاطر یک مرد بسیار فاسد با هم شبیه‌اند و هر دو شهید امر به معروف و نهی از منکرند (وَ إِنَّ مِنْ هَؤُلَاءِ الدُّنْيَا أَنَّ رَأْسَ يَحْيَى أُهْدِيَ إِلَى بَغْيٍ مِنْ بَغَايَا بَنِي إِسْرَائِيلَ).

۶. شباهت دیگر بین آنها در انصار و حواریین است (كَمَا قَالَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ لِلْحَوَارِيِّينَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ...)^۳.

سیدالشهداء نیز در شب عاشورا حواریین خود را انتخاب کرد. در الانوار البهیه صفحه ۴۵ از موسی بن جعفر علیه السلام نقل می‌کند می‌گوید: وَ فِي وَصِيَّةِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ علیه السلام لَهُشَامٌ قَالَ: وَقَالَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ علیه السلام: إِنَّ جَمِيعَ مَا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ فِي مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَمَغَارِبِهَا وَبَحْرَيْهَا وَسَهْلَيْهَا وَجَبَلَيْهَا عِنْدَ وَلِيِّ مِنْ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ وَ أَهْلِ الْمَعْرِفَةِ بِحَقِّ اللَّهِ كَفَى الظَّلَالِ. ثُمَّ قَالَ علیه السلام: أَلَا حُرٌّ يَدْعُ هَذِهِ اللَّمَاطَةَ (آنچه از طعام در بن دندان باقی می‌ماند) لِأَهْلِهَا، لَيْسَ لَا تَنْفُسِكُمْ ثَمَّنُ إِلَّا الْجَنَّةُ فَلَا تَتَّبِعُوهَا بَغَيْرِهَا فَإِنَّهُ مَنْ رَضِيَ مِنَ اللَّهِ بِالْدُّنْيَا فَقَدْ رَضِيَ بِالْخُسْيسِ^۴.

۱. [با خوش خلقی و بلند همتی از همه جهانیان به مقامات بلند پیشی گرفتیم. و نور هدایت در شبهای دیجور با حکمت من درخشید. منکران می‌خواهند این نور را خاموش کنند و خداوند خواسته جز اینکه آن را تمام و کامل خواهد کرد.]

۲. البته مسیحیها در شب کریسمس یک سلسله مراسم دعا و حضور کشیش هم دارند.

۳. صف / ۱۴ [چنانکه عیسی بن مریم به حواریون گفت: چه کسانی یاور من به سوی خدا خواهند بود؟]

۴. [در سفارش موسی بن جعفر علیه السلام به هشام آمده که حضرت فرمود: حسین بن علی علیه السلام فرمود: تمامی

مولوی در جلد سوم **مثنوی** داستان ظهور روح القدس را بر مریم به نحو عالی ذکر کرده است.

مجموع شباهتها با عیسی علیه السلام: در مادر از نظر سیده النساء بودن، صدیقه بودن، بتول غذا بودن، مخاطب ملائکه بودن؛ در مدت حمل، در کراحت حمل، در پُر به والده و والدین، و در **إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ وَإِنِّي مِنَ الْمُسْلِمِينَ**، در اعتقاد تغذیه، در مبارک بودن، در بزرگداشت ولادت و وفات، در عدم سابقه اسمی، و در انصار و حواریین، و با یحیی در شهادت.

۷. در نمره ۵ گفتیم که ما و مسیحیان ولادت و کشته شدن هر یک از حضرت سیدالشهداء و مسیح را بزرگ می داریم با این تفاوت که آنها در هر دو مورد جشن می گیرند و ما تنها ولادت را جشن می گیریم و در شهادت امام حسین سوگواری می کنیم، و آنها روزی را که به عقیده خودشان مسیح در آن روز بعد از کشته شدن عروج کرده نیز جشن می گیرند. دیگر اینکه جشن آنها به شکل جشنهای ملی و قومی است یعنی خالی از روحانیت و معنویت و اخلاق است، همه رقص و شراب و مستی و پایکوبی و دست افشانی و فسق و فجور است؛ اما جشن ولادت حسینی مقرون است به شکوه معنوی و تشکیل مجالس وعظ و خطابه و اشک شوق ریختن و کسب تقرب به خداوند، و تعلیم و تربیت.

یادم هست در ایام اقامت در قم کتابی از «محمد مسعود» خواندم که در آن مقایسه ای کرده بود بین نوع بزرگداشت مسیحیان کشته شدن عیسی را (به زعم خودشان، و اما به عقیده ما که از قرآن **مَتَّخَذَ اسْت: وَ مَا قَتَلُوهُ وَ مَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ**) و بزرگداشت ما شهادت اباعبدالله را، و ترجیح داده بود کار آنها را از این نظر که آنها شهادت پیشوای خود را موفقیت می شمارند و ما شکست؛ لهذا آنها شادی می کنند و ما می گرییم. بعدها من این اعتراض را از دیگران هم شنیدم و یکی از رموز تقدم آنها و تأخر ما را همین مطلب ذکر می کردند. در جواب عرض می کنم: اعتراض کنندگان از

→ چیزهایی که خورشید بر آن می تابد در مشرق و مغرب زمین و دریا و خشکی و زمین هموار و کوهها، همه و همه نزد ولی خدا و اهل معرفت به حق خداوند چون سایه ای بیش نیست. آیا آزادمردی پیدا نمی شود که دست از این لقمه جویده شده بردارد؟ برای شما جز بهشت بهایی نیست، پس خود را به غیر بهشت نروشید، که هر کس از خدا به دنیا راضی شود به چیز پستی راضی گشته است.]

۱. نساء / ۱۵۷ [نه او را کشتند و نه به دارش آویختند ولیکن امر بر آنها مشتبه شده است.]

یک نکته غافل مانده‌اند و آن اینکه اگر ما قضیه را تنها با مقیاس شخصی و اخلاق فردی بسنجیم، مطلب همان است که آن آقایان گفته‌اند. از این نظر در منطق خود اسلام هم شهادت موفقیت است نه شکست. مگر نه این است که علی علیّه همواره آرزوی شهادت می‌کرد و می‌گفت: «لَأَلْفُ ضَرِيَّةٍ بِالسَّيْفِ أَهْوَنُ عَلَيَّ مِنْ مِيَّةٍ عَلَى فِرَاشٍ...»^۱، مگر نمی‌گفت: «وَاللَّهِ لَا بِنُ أَبِي طَالِبٍ أُنْسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطُّفْلِ بِتَدْيِ أُمِّهِ»^۲. مگر بلافاصله پس از ضربت خوردن از ابن ملجم نگفت: «فُزْتُ وَ رَبُّ الْكُفَّةِ»^۳. مگر در وقتی که در بستر افتاده بود نگفت: «... وَ مَا كُنْتُ إِلَّا قَرَارٍ وَرَدَ وَ طَالِبٍ وَجَدَ»^۴. مگر سیدالشهداء نگفت: «وَ مَا أَوْلَهُنِي إِلَى أَشْلَافٍ أَشْتِيَاقُ يَعْقُوبَ إِلَى يَوْسُفَ»^۵. مگر نگفت: «لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَ لَا الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَمًا»^۶.

این مطلب را با مقیاس دیگری هم باید سنجید و آن، مقیاس اجتماعی است. در همه دستورات مسیح شاید یک دستور اجتماعی خالص پیدا نشود^۷ اما اسلام یک سلسله تعلیمات اجتماعی دارد. اسلام یک سلسله حبّ و بغضهای منطقی دارد. دستور ائمه اطهار به اقامه عزای حسین بن علی علیّه - همان طور که در سخنرانیهای عاشورای ۸۲ تحت عنوان «خطابه و منبر»^۸ گفتیم - به خاطر تشقی قلب حضرت زهرا فی‌المثل نیست، حضرت زهرا اجلّ شأناً از این امور است؛ برای احیاء نیت حضرت سیدالشهداء و حضرت زهراست. از این جهت اظهار تأثر می‌شود که چرا چنین حادثه‌ای واقع شد. به منزله «آخ» است که مبدا تجدید شود. برای تقویت روح مبارزه است. البته تجلیل شهادت و جشن شهادت نیز اگر به شکل معنوی و اخلاقی باشد نه آن طور که فعلاً در عید کریسمس معمول است، ممکن است تشویق به جهاد در او

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۲۱، [همانا هزار ضربه شمشیر برای من از مردن در بستر آسانتر است].

۲. نهج البلاغه، خطبه ۵، [به خدا سوگند انس پسر ابیطالب به مرگ از انس کودک به پستان مادرش بیشتر است].

۳. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳ / ص ۳۱۲.

۴. نهج البلاغه، نامه ۲۳، [و من نیستم جز مانند جوینده آبی که بدان برسد، و یابنده‌ای که به خواسته‌اش دست یابد].

۵. لُهو ف، ص ۲۵.

۶. تحف العقول، ص ۲۴۵.

۷. در اواخر تحف العقول بعضی دستورات در مورد ظلم از عیسی علیّه نقل شده.

۸. [این سخنرانیها در کتاب ده گفتار اثر استاد شهید به چاپ رسیده است].

باشد؛ اما تشویق به تنهایی کافی نیست؛ حبّ و بغض باید با هم توأم باشد تا روح مبارزه در شخص پیدا بشود.^۱ احیاء روح مبارزه به این است که مظاهر ظلم و کفر همواره در برابر فرض شود و به آنها لعن و نفرین شود و آرزوی قطع و قمع آنها تلقین گردد، همان طور که در رمی جمرات همیشه ما باید شیطان را مجسم فرض کنیم و به او سنگ پرتاب کنیم. غرض این نیست که آرزوی مردن فقط تلقین شود. آرزوی مردن فقط خوب نیست. غرض آرزوی شهادت است. آرزوی شهادت وقتی محقق می‌گردد که انسان خود را در مقابل صف مخالف ببیند و از پیشرفت آنها و عملی شدن نقشه آنها در اجتماع متأثر گردد، و توأم با اشک شوق برای خوبان و سرمشقه‌های عالی انسانیت، آتش خشمش برای مظاهر کفر و ظلم زبانه کشد. ما در ورقه‌های «تعلیمات اجتماعی»^۲ به مسأله حبّ و بغض‌های منطقی در مقابل حبّ و بغض‌های عاطفی ان شاء الله اشاره خواهیم کرد.

پس شهادت را اگر به مقیاس فردی بسنجیم باید موفقیت بشماریم و جشن بگیریم و شادی کنیم، ولی اگر به مقیاس اجتماعی در نظر بگیریم باید از یک نظر آن را شکست جامعه بدانیم، جامعه‌ای منحنی که خود سیدالشهداء فرمود: «وَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ قَدْ بُلِيتِ الْأُمَّةُ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدٍ»^۳ و امثال این کلمات؛ و از نظر مصالح اجتماعی و تجدید و احیاء روح مبارزه و نبرد در راه حق البته ایجاد مکتب گریه و تأثر، مؤثرتر و مفیدتر است.

نظیر این بیان را ما در ذیل حدیث «الْعَدْلُ أَفْضَلُ أَمِ الْجُودُ» در سخنرانی ۱۹ رمضان ۱۸۱ ایراد کردیم.^۴

۸. ایضاً عطف به نمره ۵: روز ولادت عیسی علیه السلام به عقیده مسیحیان ۲۵ دسامبر یعنی شش روز مانده به آخر سال مسیحی است. اول سال آنها اول ژانویه است. عید ولادت را «عید کریسمس» می‌گویند. در این روز پاپ طبق معمول پیامی

۱. و به عبارت دیگر مکتب عزای حسینی مکتب تأثر محض نیست، مکتب ثوره و انقلاب است. در طول تاریخ اسلامی این حادثه منشأ انقلابها شده و کآخهای ظلم را در اثر برانگیختن تأثر و بغض منطقی و اجتماعی واژگون کرده است و در آینده نیز خواهد کرد.

۲. مطالب این ورقه‌ها در سلسله یادداشتهای استاد شهید به چاپ خواهد رسید.

۳. مقتل مقرر، ص ۱۴۶.

۴. [این سخنرانی در کتاب بیست گفتار، گفتار اول به چاپ رسیده است.]

به مردم جهان مبنی بر دعوت به صلح و محبت می فرستد و در خاتمه دعایی می کند. گاهی می نویسند پاپ از روی تخت طلا مردم را دعوت کرد به رسیدگی حال فقر!!!! در جشن کریسمس دو چیز نمودار است: یکی درخت کاج که مظهر و سمبل این جشن است و در خانه هر مسیحی و در هر یک از مجامع مسیحیان درختی یا لاقل شاخه ای از کاج به چشم می خورد و این روزها درخت کاج بازاری دارد و درخت کاجهاست که از ریشه کنده می شود و بعضی سالها شهرداری درصدد مبارزه برمی آید ولی فایده ندارد. این درختها را با چراغهای الوان و کاغذها و نوارهای رنگارنگ می آریند. یکی دیگر بابانوئل است زیرا طبق یک سنت قدیمی در این شب بابانوئل، پیرمردی که موی سر و ریش سفید انبوهی دارد، برای بچه ها از آسمان هدیه و اسباب بازی می آورد و هنگامی که کودکان در خواب هستند توی کفش یا در جیب لباسشان می گذارند. کودکان در این جشن سهم بزرگی دارند. در «اطلاعات» ۳ دیماه ۴۲، صفحه ۱۳ می نویسد: «بسیاری از مراکز عمومی و باشگاهها و هتلها هم امشب به مناسبت کریسمس برنامه های فوق العاده دارند».

بنابراین شب کریسمس مجموعه ای است از عقاید خرافی و اعمال فسق و فجور. در میان ما نه این گونه عقاید خرافی وجود دارد و نه به این مناسبت فسق و فجوری می شود.

۹. عطف به نمره ۴: گفتیم بدون شک مکتب حسینی راه نجات این امت است. زیرا علت مُبْقِیَۀ دین، امر به معروف و نهی از منکر است و آیندو به معنی وسیع آنها یعنی تشویق و ترویج معروف و مبارزه با منکرات بستگی پیدا کرده با حسین علیه السلام تا آنجا که به قول بعضی ها اسلام نَبَوُیُّ الْحُدُوثِ وَحُسَیْنُیُّ الْبَقَاءِ است.

۱۰. عطف به نمره ۵: داستان امام حسین یک سوژه است برای عالم اسلام و یک نوع تجدید حیات امر به معروف و نهی از منکر است، یک نوع ظهوری است که همه ساله سیدالشهداء در مظهر خطبا و گویندگان و یا در مظهر مصلحین و انقلابیون صالح می کند.

۱۱. عطف به نمره ۸: در کیهان ۴ دیماه ۴۲ (روز کریسمس) می نویسد:

«از یکی دو هفته قبل درختهای کاج فراوانی که در اطراف دیوارهای سفارت شوروی، سفارت انگلیس و سایر خیابانهای شمالی شهر چیده شده بود خبر از فرا

رسیدن جشن بزرگ مسیحیان در تهران می‌داد. مسیحیان با آرایش درخت کاج و شب زنده‌داری پای این درخت، میلاد پیغمبر خود را جشن می‌گیرند. دیشب قبل از اینکه ساعت تولد که به عقیده مسیحیان نیمه‌شب است فرا رسد، به کلیسا رفتند و به دعا و عبادت پرداختند و سپس در خانه خود به صرف شام مخصوص شب کریسمس که در بسیاری از خانه‌ها خوراک بوقلمون بود مشغول شدند. مسیحیان کاتولیک که معتقدند حضرت عیسی در پای درخت کاج به دنیا آمده است (ولی قرآن کریم صریحاً می‌فرماید که در پای نخله به دنیا آمده است) این درخت را مقدس می‌دانند و بخصوص در شب کریسمس آن را به بهترین وجهی می‌آریند و این درخت تا پایان جشن ژانویه که نه روز بعد آغاز می‌شود همچنان زینت‌بخش خانه کاتولیک‌هاست. بابانوئل بنا به قصه‌های کودکان، نیمه‌شب سوار بر کالسکه زرین از سرزمینهای پربرف می‌آید تا برای کودکان هدیه آورد. دیشب کودکان مسیحی جورابه‌های خود را در زیر سر بخاریها یا نقاط دیگر نهادند تا بابانوئل هدایای خود را در جوراب آنان بگذارد و صبح امروز با خرسندی فراوان این هدایا را که عموماً پدران و مادران مسیحی برای کودکان خود تهیه می‌کنند دریافت داشتند (ظاهراً ساختن این جریان از ریشه اعتقاد به الوهیت مسیح آب می‌خورد و برای این بوده که در کودکان اعتقاد به الوهیت مسیح را تلقین کنند). دیشب کافه‌ها و کاباره‌های تهران نیز مملو بود از کسانی که شب کریسمس خود را در این‌گونه اماکن می‌گذرانند. عده زیادی از تهرانیهای غیرمسیحی نیز به دعوت دوستان مسیحی خود و یا بدون دعوت در این مراسم شرکت کردند.»

□

پس در اینجا یک سلسله شباهت‌های واقعی از نظر شخصیت واقعی این دو وجود مقدس است که عبارت است از:

الف. مادر: سَيِّدَةُ النِّسَاءِ، صَدِيقَه، مخاطب ملائکه، بتول عذرا.

ب. مدت حمل

ج. کراهت حمل

د. مبارک بودن: [عیسی علیه السلام]: وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا. امام حسین علیه السلام: وَجَعَلَ الشَّعَاءَ

فِي تَرْبِيَّتِهِ وَالْإِجَابَةِ تَحْتَ قُبَّتِهِ وَالْأَمَّةَ فِي دُرِّيَّتِهِ ١. لَوْلَا صَوَارِمُهُمْ وَ قِطْعُ نِبَاهِهِمْ لَمْ تَسْمَعْ الْأَذَانَ صَوْتٌ مُكْبَرٌ ٢.

و یک سلسله شباهتها هست از نظر سوءاستفاده و سوء تعبیر مردم از آنها که هر دو مصداق «يَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَيُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا» هستند.

□

رجوع شود به المیزان جلد ۳، صفحه ۳۲۰: «الْمَسِيحُ مِنَ الشُّفَعَاءِ عِنْدَ اللَّهِ وَ لَيْسَ بِفَادٍ» ٣.



١. [خداوند شفا را در تربت او، و اجابت دعا را زیر بارگاه او، و امامان را از نسل وی قرار داده است.]
٢. [اگر شمشیرها و قطعات تیرهای آنان نبود هیچ گوشی صدای اذان مکبری را نمی شنید.]
٣. [حضرت مسیح از شفیعان است نه اینکه خود را فدای گناهان امت کرده باشد.]

فصل چهارم



یادداشت «غضرامر به معروف و نهی از منکر در نهضت حسینی»

یادداشت «عنصر امر به معروف و نهی از منکر در نهضت حسینی»



۱. معنی معروف و منکر، و معنی امر به معروف و نهی از منکر. کلمه «معروف» شامل همه هدفهای مثبت اسلامی، و کلمه «منکر» شامل همه هدفهای منفی اسلامی می‌گردد، و لهذا با چنین تعبیر عامی آمده است. و اما امر به معروف و نهی از منکر گرچه با تعبیر امر و نهی است ولی به نص حدیث و فقه و تاریخ قطعی اسلامی، شامل هر وسیله مشروعی است که برای این هدفها بشود استفاده کرد و این ساختمان را نگه داشت و توسعه داد.

۲. ارزش واقعی و ثبوتی امر به معروف از نظر اسلام. قرآن و سنت چه اهمیت و چه موقع و ارزشی برای آن قائل است؟ (آیات امر به معروف و نهی از منکر، و روایات عجیبی که در این زمینه رسیده است.) پس این اصل در متن اسلام و در مقام ثبوت، ارزش بسیار اصیلی دارد و از ارکان تعلیمات اسلامی است.

۳. در نهضت حسینی سه عامل و سه عنصر دخالت داشته است و این نهضت به حسب هر یک از این سه عنصر یک ارزش و اعتبار خاصی پیدا می‌کند.

۴. قبول این مسؤولیت شرایط سنگینی دارد، چه از نظر اطلاعات و آگاهیها و چه از نظر قدرت اجرایی. اشکال کار ما تنها در این نبوده و نیست که ما توجه کافی به این اصل نداشته‌ایم؛ اشکال بیشتر ما در این بوده که ما خود را آماده برای انجام

چنین وظیفه خطیری که نامش مسؤولیت عمومی اجتماعی^۱ برای پیشبرد هدفهای اسلامی است نداشته‌ایم. نه آگاهی ما کامل بوده و نه قدرت اجرایی ما. لهذا ما زبانی که از راه انجام و اجرای جاهلانۀ این اصل برده‌ایم، از ناحیه ترک آن نبرده‌ایم. مظاهر فعالیت ما در این راه نشان می‌دهد که ما تا چه حد آمادگی داشته‌ایم. به عبارت دیگر کارنامه ما در امر به معروف و نهی از منکر خیلی خراب و سیاه است. معلوم می‌شود آگاهی ما تا چه حد بوده و قدرت ما تا چه حد. البته اشکال کار ما بیشتر در ناحیه آگاهی است نه در ناحیه قدرت^۲، و هر دو شرط به اصطلاح شرط وجودند نه شرط وجوب؛ یعنی شرطی هستند که باید آنها را تحصیل کرد. نمونه‌های کار ما، از حساسیتهای ما درباره مسائل، کتابهایی که منتشر می‌کنیم که تا چه حد با پیشبرد هدفهای اسلامی منطبق است؛ پولهایی که انفاق می‌کنیم؛ تبلیغهایی که می‌کنیم؛ مسائلی که بیشتر فکر ما را به خود مشغول می‌سازد؛ از اینها می‌توان فهمید که چه اندازه ما ارزش این اصل را درک کرده‌ایم.

۵. مطلب پنجم این است که کارنامه ما درباره این اصل چگونه است؟ متأسفانه ما کارنامه درخشانی در اجرای این اصل نداریم. کارهای ما تحت این عنوان به جای اینکه امر به معروف و نهی از منکر باشد، نوعی منکر بوده است. فعالیتهای ما در این زمینه چه به صورت تبلیغ، یا کتاب و نوشته، یا هیئتهای اعزامی به خارج، یا صرف پول، یا ایجاد مؤسسه و یا هر شکل دیگر، صفر و یا نزدیک به صفر بوده است.

۶. هر یک از امر به معروف و نهی از منکر، مراتب و اقسامی دارد: لفظی، عملی؛ مستقیم، غیرمستقیم؛ فردی و اجتماعی.

۷. آخرین مطلب این است که پس از آنکه ارزش این اصل را از نظر اسلام و در مقام ثبوت دانستیم، و پس از آنکه دانستیم ارزش بیشتر نهضت حسینی از ناحیه این عنصر است^۳، و پس از آنکه دانستیم نهضت حسینی که تا پای گذشت از جان و

۱. و به عبارت دیگر نشانه کامل همبستگی ماست، نشانه کامل این است که «الْمُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِ كَالْبُنْيَانِ يَشُدُّ بَعْضُهُ بَعْضاً، الْمُسْلِمُونَ تَتَكَافَوُ دِمَاؤُهُمْ...». خلاصه، نتیجه مطلب، همبستگی، همدردی و نیروست، وحدت است، شخصیت است.

۲. در این ناحیه است که به اوضاع زمان خودمان واقف نیستیم؛ نه تنها جریاناتی را که در بطن حوادث مستتر است درک نمی‌کنیم و رشد نداریم، حتی پدیده‌های بسیار ظاهر را هم نمی‌بینیم.

۳. این عنصر است که ایجاب می‌کند دامنه انقلاب به هر شکل و به هر قیمت گسترش یابد و حتی نقشه برای

عزیزان و یاران و همه چیز در راه امر به معروف و نهی از منکر بود، به این اصل ارزش و اعتبار و آبروی شایسته داد^۱، یعنی در حالی که دیگران آن را در مرز ضرر شخصی متوقف می‌کنند و ارزش آن را پایین می‌آورند، نهضت حسینی مرزی برای آن نمی‌شناسد؛ پس از همه اینها، آن چیزی که به عنوان نتیجه‌گیری باید ذکر شود این است که ما چه کنیم که ارزش پیدا کنیم، به خودمان ارزش بدهیم، قیمت خودمان را نزد خدا بالا ببریم، نزد پیغمبر خدا بالا ببریم، آبروی خودمان را نزد سایر ملل جهان بالا ببریم، برای ما ارزش قائل شوند. ما چه کنیم؟ و هم اینکه چه کنیم که ارزش عزاداری حسین را بالا ببریم؟ آن اینکه شعارهای زنده و حسینی انتخاب کنیم نه «نوجوان اکبر من» که یک شعار پیرزنی است، یا: «زینب مضطرم الوداع الوداع».

جواب این سؤال را خداوند در قرآن داده است: «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ»^۲. شما بهترین و باارزش‌ترین مردم جهان هستید در پرتو این اصل مقدس: امر به معروف و نهی از منکر، تعاون اجتماعی، همدردی، همبستگی، احساس مسئولیت در مقابل جامعه اسلامی.

ما باید فرصت‌شناس و موقع‌شناس باشیم. ما باید بدانیم که به قول سید شرف‌الدین (قریب به این مضمون): لَا يُقْضَى عَلَى الْبَاطِلِ إِلَّا عَنْ حَيْثُ جَاءَ^۳.

گفتم که ما نه تنها حوادثی که روزگار در بطن خود مستتر دارد و می‌پروراند درک نمی‌کنیم، حتی ظاهرتین پدیده‌ها را درک نمی‌کنیم. نیز گفتیم اشکال بیشتر ما در این است که آگاه نیستیم نه اینکه توانایی نداریم. محال است که یک جمعیت هفتصد میلیونی^۴، دنیاروی آنها حساب نکند.

اکنون مثالی برای هر دو مطلب ذکر می‌کنیم که اولاً ناآگاهی ما چقدر است؟ و

→ توسعه خونریزی و انقلاب کشیده شود و افراد به جلو شمشیر برای کشته‌شدن دعوت شوند، و این عنصر است که ایجاب می‌کند اعتراض و انتقاد و اعلام جرم و فریاد عدالتخواهی با خون نوشته شود که به هیچ وجه پاک نشود همچنانکه هر فریاد عدالتخواهی و انسانی که با این مرکب گرانها نوشته شد هرگز پاک نشود.

۱. مقصود این است که ارزش امر به معروف برای ما را بالا برد، و اما ارزش فی نفسه آن که در جای خود ثابت است.

۲. آل عمران / ۱۱۰.

۳. [باطل را جز از همان جایی که برخاسته نمی‌توان سرکوب کرد].

۴. [مطابق آمار آن زمان]

ثانیاً ما قدرت داریم؛ و آن، داستان غم‌انگیز و درعین حال بیدارکنندهٔ فلسطین در سی سال اخیر است.

سابقهٔ یهود در فلسطین چه اندازه است؟ تنها در زمان داود و سلیمان، اینها دولتی تشکیل داده‌اند و پس از آن هیچ‌وقت یک دولت یهودی نداشته‌اند و حتی اکثریت هم نداشته‌اند. در زمان فتح فلسطین به دست مسلمین^۱...

□

۱. چرا امام به مردم بصره نامه نوشت و آنها را دعوت کرد؟ آیا این خود نوعی نقشهٔ توسعهٔ خونریزی و انقلاب نبود؟ بالاتر اینکه چرا در شب عاشورا «حبیب‌بن مظهر» را به میان «بنی‌اسد» فرستاد؟ چرا یاران و کسان خود را الزام نکرد که خود را به کشتن ندهند؟

امام مخصوصاً می‌خواست اعتراض و انتقاد و اعلام جرم و فریاد عدالتخواهی و حقیقتخواهی خود را با خون خود بنویسد که هرگز پاک نشود. امام خطبه‌های داغش را پس از برخورد با «حرّ» و پس از وقوع در بن‌بست ایراد می‌کند. (رجوع شود به نمرهٔ ۳)

به‌طور کلی تاریخ نشان می‌دهد که سخنانی که با خون نوشته شده هرگز پاک نشده است زیرا از نهایت تصمیم و عمق اندیشه حکایت می‌کند.

۲. این قسمت که در شمارهٔ ۱ بیان کردیم مؤید آن است که امام تحت‌تأثیر عامل امر به معروف و نهی از منکر منطق شهید به خود گرفته بود که مافوق منطق عقل منفعت‌جو است. در این منطق تنها یک چیز مورد نظر است و آن پیشبرد هدف است به هر قیمت که شده است. ولی در سایر عوامل یعنی عامل امتناع از بیعت و عامل دعوت کوفیان برای تشکیل حکومت، نمی‌شود دامنهٔ اقدام تا این حدود گسترش یابد.

۳. عطف به نمرهٔ ۱: بسیاری از سلاطین مایل بوده‌اند که نامشان و سخنان و پیامشان (هرچند پیامی نداشته‌اند) باقی بماند، آن را بر لوحه‌های سنگی حک کرده‌اند که منم مثلاً شاه شاهان، بغ، ایزد نژاد و از نژاد خدایان، و امثال این چرندها. (رجوع شود به تواریخ سنگ نبشته‌ها.) ولی اینها هرگز در دلها و سینه‌ها ثبت نشده،

۱. [نسخهٔ دستنویس استاد به همین صورت است.]

اما پیام امام حسین بدون آنکه روی سنگی و یا فلزی حک شود، و با اینکه صرفاً روی صفحه لرزان هوا ثبت شد، در سینه‌ها و دلها حک شد و مانند خطوط نورانی وحی در دل اولیاء خدا برای همیشه باقی ماند (إِنَّ لِلْحُسَيْنِ مَحَبَّةً مَكْنُونَةً فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ)، در عالیت‌ترین مقام و مرکز احساسی روحها ثبت شد که بردن نامش اشکها را جاری می‌سازد؛ و خدا می‌داند تاکنون چند هزار تن جاری ساخته است، چرا؟ چون نهضتی بود از نظر هدف و مقصد، انسانی، عالی، برای عدالت و تقوا بود و از نظر انگیزه مؤثر در وجود امام حسین، الهی و مافوق شخصی بود.

۴. در شرایطی که فساد و تباهی بر جامعه‌ای حکومت می‌کند و ظلم و ستم و فساد همه جا را فراگرفته، اگر از هیچ حلقومی به خاطر حفظ جان و حیثیت ندایی برنخیزد، دیگران که در مکان دور و یا زمان دور هستند، قضاوتشان این است که آنچه می‌گذرد نماینده روح مردم و به رضا و میل مردم است و احیاناً آن را نوعی اعراض از اسلام و یا بالاتر انقلاب علیه اسلام تلقی می‌کنند.

۵. عکس‌العمل‌های خود امویان که در ورقه‌های «یادداشت نهضت حسینی» نمره ۳۶ نقل کرده‌ایم از زبان عثمان بن زیاد، مرجانه، یحیی بن الحکم، هند همسر یزید، معاویه بن یزید، نشان می‌دهد اثر تکان‌دهنده شهادت اباعبدالله علیه السلام را و اینکه این حادثه پرده نفاق را درید و باطن کار را برملا کرد و حساب امویان را از اسلام برای همیشه جدا کرد. و این خود نشان‌دهنده این است که امام حسین حق داشت منطق شهید به خود بگیرد.

۶. جمله امام در روز عاشورا: «إِنِّي لَا رَجُوَ أَنْ يُكْرِمَنِي اللَّهُ بِهَوَانِكُمْ»^۱ مؤید این است که امام مطمئن بوده به حسن اثر شهادتش و اینکه این شهادت آبروی امویها و هدفهای آنها را از بین خواهد برد و آبروی امام را بیشتر خواهد کرد. این نیز مؤید مدعای شماره فوق است.

۷. عوامل خاصی که ایجاب می‌کند قیام امر به معروف را، به قرار ذیل است:
الف. موروثی کردن حکومت و خلافت و تحقق بخشیدن به آرزوی ابوسفیان.
ب. نقض مواد صلح امام حسن علیه السلام - معاویه و وضع تحمل‌ناپذیر شیعیان که حتی بخشنامه شد با اتهام به تشیع آنها را بگیرد، و محبت علی کافی بود که نام

۱. [من امید دارم که خداوند مرا با خواری شما بزرگ بدارد.]

شخص را از دیوان دولتی ساقط کند. محرومیت شیعیان از حقوق اجتماعی از شهادت، قضاوت، امامت جماعت. قتل اکابر شیعیان از قبیل حُجَربن عَدی، عَمُروبن حَمِیق خُزاعی و غیره.

ج. سبّ علی علیه السلام در منابر.

د. تبلیغات به نفع امویها خصوصاً معاویه و قراردادن او در صف صحابهٔ کبار.

۸. عطف به نمرهٔ فوق، به‌طورکلی سیاست امویها بر این بود که شکل اسلام را حفظ کنند و محتوا را خالی کنند و به عبارت دیگر همچنانکه پیغمبر اکرم در عالم رؤیا دید، سیاست امویها بر این بود که در حالی که روی مردم به طرف اسلام است، آنها را از اسلام دور کنند.



فصل پنجم



یادداشت «تحریفات در واقعه تاریخی عاشورا»

یادداشت «تحریفات در واقعه تاریخی عاشورا»

۱. تحریف از ماده حرف است و به معنی منحرف کردن و کج کردن یک چیز از مسیر و مجرای اصلی است.

تحریف بر دو نوع است: لفظی و قالبی و پیکری، دیگر معنوی و روحی؛ همچنانکه صنعت مغالطه نیز بر دو قسم است: لفظی و معنوی.

تحریف و مغالطه سابقه تاریخی دارد. قرآن کریم از تحریف کتب آسمانی گذشته سخن می گوید که در ورقه های «تحریف کلمه» یادداشت کردیم^۱.

تحریف همان طور که از نظر نوع بر دو قسم است: لفظی و معنوی، از نظر عامل یعنی محرّف نیز بر دو قسم است: یا از طرف دوستان است یا از طرف دشمنان. به عبارت دیگر یا منشأش جهالت دوستان است و یا عداوت دشمنان. همچنانکه از نظر موضوع یعنی محرّف فیه نیز بر چند قسم است: یا در یک امر فردی و بی اهمیت است مانند یک نامه خصوصی، و یا در یک اثر باارزش ادبی است، و یا در یک سند تاریخی اجتماعی است مثل جعل کتابسوزی اسکندریه، و یا در یک سند اخلاقی و تربیتی و اجتماعی است.

۱. [مطالب این ورقه ها در سلسله یادداشتها به چاپ خواهد رسید.]

۲. مرحوم آیتی در سخنرانی پنجم **بررسی تاریخ عاشورا** می‌گوید اسارت اهل بیت عامل بزرگی بود برای اینکه حقیقت وقایع عاشورا به مردم گفته شود و حقیقت قلب نشود.

در سخنرانی ششم صفحه ۱۵۱ می‌گوید: «باید توجه داشت که تاریخ نهضت اباعبدالله الحسین علیه السلام نسبت به بسیاری از فصول تاریخ از تحریف مصون و محفوظ مانده است». و مخصوصاً فجیع بودن این فصل تاریخ از نظر کسانی که قضیه را از جنبه فجیع بودن آن مطالعه کرده‌اند، و عظیم بودن آن و قابل تکریم و احترام بودن آن از نظر کسانی که این قضیه را از آن جهت مورد مطالعه قرار داده‌اند خود سبب شده است که اهتمام عظیمی به ثبت جزئیات واقعه بشود. پس جزئیات واقعه بازگویی شده و ثبت شده است. از این جهت امثال طبری، ابن واضح (یعقوبی)، شیخ مفید، ابوالفرج اصفهانی، که در قرون دوم و سوم و چهارم می‌زیسته‌اند، جزئیات وقایع را با نقل از روات موثق نقل کرده‌اند.

مرحوم آیتی اصرار دارد (ص ۱۶۸) که اهتمام زنان اهل بیت به خطبه و خطابه در فرصتهای مختلف، با بودن امام علی بن الحسین، همه برای این بوده که مانع تحریف حادثه کربلا بشوند (چه تحریف لفظی و چه تحریف معنوی) و خواستند نگذارند این حادثه قلب و تحریف بشود. متن آنچه واقع شده بود، به صورت خطبه و خطابه بیان کردند و هدف امام را هم تشریح کردند.

۳. مرحوم آیتی در آغاز سخنرانی ۹ (ص ۱۷۵) ضمن اشاره به ارزش خطب و سخنان اهل بیت می‌گوید:

«امروز می‌توان واقعه کربلا را از روی خطبه‌های امام و اهل بیت که در مکه و بین راه حجاز و عراق و کربلا و کوفه و شام و مدینه ایراد کرده‌اند و از روی سخنانی که در پاسخ پرسشهای این و آن گفته‌اند و از روی رجزهایی که خود امام و اصحاب او روز عاشورا در مقابل دشمن خوانده‌اند و در مآخذ معتبر ثبت و ضبط شده است، و از روی نامه‌هایی که میان امام و مردم کوفه و بصره رد و بدل شده و نامه‌ای که یزید به ابن زیاد نوشته و نامه‌هایی که ابن زیاد به یزید و عمر بن سعد نوشته و نامه‌های عمر بن سعد به ابن زیاد و نامه ابن زیاد به حاکم مدینه که همه‌اش در تواریخ معتبر مضبوط است و به دست آیندگان هم خواهد رسید و همیشه محفوظ خواهد ماند،

از روی این مدارک می‌توان واقعه عاشورا را با تمام جزئیات که روی داده است شرح و توصیف کرد و هیچ نیازی به مدرک و مأخذ دیگری نیست.»

۴. از جمله تحریفات دشمن این است که در ابلاغی که یزید برای ابن‌زیاد صادر می‌کند می‌نویسد: «دوستان (جاسوسان) من اطلاع داده‌اند که مسلم پسر عقیل به کوفه آمده تا در میان مسلمانان ایجاد اختلاف کند.»

ایضاً ابن‌زیاد به خود مسلم پس از گرفتاری مسلم گفت: «پسر عقیل! مردم این شهر آسوده‌خاطر بودند، تو آمدی و میان آنها تفرقه‌افکندی و مردم را به جان یکدیگر انداختی.»

اما مسلم در جواب ابن‌زیاد گفت: «چنین نیست، بلکه من خود به این شهر نیامدم که مردم را پراکنده سازم؛ مردم این شهر به ما نامه‌ها نوشتند و در آن نامه‌ها یادآور شدند که پدرت «یزید» نیکان آنها را کشت و خونشان را ریخت و چون بیدادگران و زورگویان دنیا با آنها رفتار کرد. ما آمديم تا عدالت را برقرار سازیم و مردم را به حکم قرآن مجید دعوت کنیم.»

به‌هرحال این تحریف نگرفت و مورخی در جهان پیدا نشد که آنچنان قضاوت کند. تنها قاضی ابن‌العربی اندلسی بود که گفت: ...

۵. اما تحریفاتی که لفظاً یا معنی در حادثه عاشورا شده است:

تحریفات لفظی^۱:

الف. داستان شیر و فضه^۲ که متأسفانه در کافی نیز آمده است.
 ب. داستان عروسی قاسم که ظاهراً خیلی مستحدث است و از زمان قاجاریه تجاوز نمی‌کند. (از زمان ملاحسین کاشفی است).
 ج. داستان فاطمه صغری در مدینه و خبر بردن مرغ به او.
 د. داستان دختر یهودی که افلیج بود و قطره‌ای از خون اباعبدالله به وسیله یک مرغ به بدنش چکید و بهبود یافت.
 ه. حضور لیلی در کربلا و امر حضرت به او که برو در یک خیمه جداگانه موی خود را پریشان کن، و شعر:
 نَذَرُ عَلَيَّ لَيْلٌ عَادُوا وَ إِنِّ رَجَعُوا لَا زَرَعَ نَّ طَرِيقَ الطَّفِّ رِيحَانَا
 و اشعاری از این قبیل:
 لیلی زغم اکبر...

خیز ای بابا از این صحرا رویم نَک به سوی خیمه لیلا رویم
 و. داستان طفلی از ابی عبدالله که در شام از دنیا رفت و بهانه پدر می‌گرفت و سر پدر را آوردند و همان جا وفات کرد. (رجوع شود به **نفس المهموم**)
 ز. آمدن اسرا به کربلا در اربعین و اینکه به دو راهی عراق و مدینه رسیدند، از «نعمان بن بشیر» خواستند که آنها را به کربلا ببرد؛ و اینکه آنچه در اربعین حقیقت دارد زیارت جابر است و عطیه عوفی. اما عبور اسرا از کربلا و ملاقات امام سجاد با جابر افسانه است.

۱. این تحریفات لفظی را چه عاملی به وجود آورده است؟ به‌طور کلی شخصیت‌های بزرگ جهان از طرف مردم عوام موضوع افسانه‌ها قرار می‌گیرند. وقتی که مردم برای بوعلی سینا افسانه می‌سازند، وقتی که رستم و سهراب افسانه‌ای خلق می‌کنند، قهراً برای علی بن ابیطالب علیه السلام و حسین بن علی علیه السلام نیز افسانه می‌سازند، نظیر افسانه ضربت علی در خیبر و آسیب بدن و بال جبرئیل، و نظیر هفتصد هزار نفر بودن دشمن در کربلا و هفتاد و دو ساعت بودن روز عاشورا. اینجاست که باید قصه کسی [را] که گفت نیزه سنان بن انس شصت گز بود و شخصی گفت نیزه شصت گزی در دنیا کسی ندیده است، و او گفت آن را خدا از بهشت برایش فرستاده بود، [به یاد آورد].
 عامل دیگر که اختصاصی است، موضوع گریانیدن بر حسین است که بعداً درباره تأثیر این عامل سخن خواهیم گفت.

۲. در منتخب طریحی و اسرار الشهادة در بندی، از یک مرد اسدی نیز نقل شده که شبها شیری می‌آمد و عاقبت معلوم شد که آن شیر علی بن ابیطالب است (العیاذ بالله).

ح. هشتصد هزار نفر بودن لشکر عمر سعد بلکه یک میلیون و ششصد هزار نفر، هفتاد و دو ساعت بودن روز عاشورا، به یک حمله ده هزار نفر را کشتن، تا برسد به اینکه نیزه هاشم مرقال هجده گز و نیزه قاتل قاسم هجده گز و نیزه سنان شصت گز بود.

ط. روضه‌هایی که در آنها اظهار تذلل پیش دشمن است، از قبیل التماس کردن برای آب.

ی. داستان طفلی که در حین اسارت گردنش را بسته بودند و سوار می‌کشید تا طفل خفه شد.

اما تحریفات معنوی:

الف. اولین تحریف این بود که این حادثه را یک حادثه استثنائی و ناشی از یک دستور محرمانه و خصوصی دانستند. امام حسین فدای گناهان امت شد! او کشته شد تا گناهان امت بخشیده شود! بدون شک این یک فکر مسیحی است که در میان ما نیز رایج شده است. این فکر است که امام حسین را به کلی مسخ می‌کند و او را به صورت سنگر گنهکاران درمی‌آورد، قیام او را کفاره عمل بد دیگران قرار می‌دهد: امام حسین کشته شد که گنهکاران از عذاب الهی بیمه شوند! جوابگوی معصیت معصیتکاران باشد^۱. (به شخصی گفتند تو چرا نماز نمی‌خوانی، روزه نمی‌گیری، مشروب می‌خوری؟ گفت من؟! شب جمعه در هیئت، سینه سه ضربه مرا ندیدی؟! آقای بروجردی هرچه خواستند سردسته‌های قمی را از بعضی کارها منع کنند قبول نکردند، گفتند ما همه سال جز یک روز مقلد شما هستیم.) چیزی که هست فرق ما با مسیحیان این است که می‌گوییم یک بهانه‌ای لازم است، به قدر بال مگسی اشک بریزد و همان کافی است که جواب دروغ‌گوییها، خیانتها، شرابخواریها، رباخواریها، ظلمها و آدم‌کشیها بشود! مکتب امام حسین به جای اینکه مکتب احیاء احکام دین باشد، مکتب اَشْهَدُ أَنْكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَآتَيْتَ الزَّكَاةَ وَآمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ باشد، و همان طور که خودش فرمود: أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهِيَ عَنِ الْمُنْكَرِ، مکتب ابن‌زیدسازی و یزیدسازی شد.

۱. امام حسین در سه مرحله شهید شد و سه نوع شهادت داشت: شهادت تن، شهادت نام، شهادت هدف.

در این زمینه است که افسانه‌ها ساخته شده از قبیل داستان مردی که سرراه را می‌گرفت و آدمها را می‌کشت و لخت می‌کرد، اطلاع پیدا کرد که قافله‌ای از زوّار حسینی امشب از فلان نقطه عبور می‌کنند، در گردنه‌ای کمین کرد و در حالی که انتظار می‌کشید خوابش برد و قافله آمد و گذشت و او متوجه نشد. قافله که می‌گذشت، گرد و غبار بلند شده بود و روی لباسها و بدن او نشست. در همین حال خواب دید که قیامت بپاشده و او را هم کشان‌کشان به طرف جهنم می‌برند به جرم خونهای ناحقی که ریخته و مالهایی که دزدیده و امنیتی که سلب کرده است (زیرا از نظر اسلام اینها محارب خوانده می‌شوند: *إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ... أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ*^۱... رجوع شود به تفسیر آیه و به بحث فقهی مطلب) ولی همینکه به نزدیک جهنم رسید، جهنم از قبول او امتناع کرد و امر شد او را برگردانید زیرا این کسی است که در وقتی که در خواب بوده، غبار زوّار حسینی بر روی او نشسته است!

فَإِنْ شِئْتَ النَّجَاةَ فَزُرْ حُسَيْنًا لَكِنِّي تَلَقَى الْإِلَهَ قَرِيرَ عَيْنٍ
فَإِنَّ النَّارَ لَيْسَ تَمَسُّ جِسْمًا عَلَيْهِ غُبَارُ زُؤَارِ الْحُسَيْنِ^۲

پس وقتی که غبار زوّار حسین بر روی یک دزد جانی بنشیند او را نجات دهد، خود زوّار چه مقام و درجه‌ای دارند! و حتماً بالاتر از ابراهیم خلیل خواهند بود! به قول شاعر:

من خاک کف پای سگ کوی کسی ام کو خاک کف پای سگ کوی تو باشد
و به قول شاعر اصفهانی مردی را در قیامت می‌آورند و ملائکه غلاظ و شداد او را به محضر عدل الهی می‌برند و هی به گناهان او شهادت می‌دهند و مورد توجه فرشته مأمور رسیدگی [واقع] نمی‌شود، می‌گویند: شکمها پاره کرده است... دیوان مُکَرَّم صفحه ۱۳۳:

اگر این مرده اشکی هدیه کرده ولش کن گریه کرده
عیان گر معصیت یاخفیه کرده ولش کن گریه کرده
نماز این بنده عاصی نکرده مه حق روزه خورده

۱. مائده / ۳۳.

۲. [اگر نجات خواهی به زیارت حسین برو تا خداوند را با چشم روشن دیدار کنی. زیرا آتش دوزخ به جسمی که غبار پای زائران حسینی بر روی آن نشسته، نمی‌رسد.]

ولی یک ناله در یک تکیه کرده	ولش کن گریه کرده
اگر پستان زنها را بریده	شکمهاشان دریده
هزاران مرد را بی خُصیه کرده	ولش کن گریه کرده
اگر از کودکان شیرخواره	شکمها کرده پاره
به دسته گریه‌های نسیه کرده	ولش کن گریه کرده
خوراک او همه مال یتیم است	گناه او عظیم است
خطا در شهر و هم در قریه کرده	ولش کن گریه کرده
اگر بر ذمه او حق ناس است	خدا را ناشناس است
برای خود جهان را فدیّه کرده	ولش کن گریه کرده
به دست خود زده قداره بر فرق	به خون خود شده غرق
تن خود زین ستم بی‌بنیه کرده	ولش کن گریه کرده
نمی‌ارزد دوصد تضييع ناموس	به یک سُبّوح و قدّوس
اگر اشکی روان بر لحيه کرده	ولش کن گریه کرده

۶. قبلاً گفتیم عامل تحریف دو چیز است. اکنون می‌گوییم عامل تحریف چند

چیز است:

الف. اغراض دشمنان این وقایع که کوشش می‌کنند اینها را قلب و تحریف کنند، چنانکه نمونه‌اش را در نمرة ۴ دیدیم.

ب. حس اسطوره‌سازی و قهرمان‌سازی خیالی که در بشر وجود دارد که قبلاً به آن اشاره شد و آقای دکتر شریعتی در سخنرانی عید غدیر، مبنای توجه بشر را به اساطیر به نحو احسن بیان کردند. و گفتیم همین حس است که علی را آنجا می‌برد که جبرئیل از آسیب شمشیر علی چهل روز نمی‌تواند بالا برود، و ضربت علی آنچنان نرم و بُرنده صورت می‌گیرد که خود «مَرَحَب» متوجه نمی‌شود و به علی می‌گوید: یا علی! اینهمه که از تو تعریف می‌کنند، همه زور و هنر تو همین است؟! علی می‌گوید خودت را یک تکان بده تا ببینی چه خبر است. تا تکان می‌خورد نیمی به این طرف و نیمی به آن طرف می‌افتد!

ج. درخصوص حادثه عاشورا یک عامل خاصی هم دخالت کرده است و آن اینکه به خاطر فلسفه خاصی از طرف پیشوایان دین توصیه شده که این جریان به عنوان یک مصیبت یادآوری شود و مردم بر آن بگریند. فلسفه این تذکر و گریستن و

گریاندن، احیاء این خاطره است و فلسفه احیاء آن این است که هدف کلی این نهضت برای همیشه زنده بماند و امام حسین هر سال در میان مردم به این صورت ظهور کند و مردم از حلقوم او بشنوند که: **أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَأَنَّ الْبَاطِلَ لَا يُنْهَى عَنْهُ**، مردم همیشه بشنوند: **لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَالْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَمًا**، مردم بشنوند این ندایی را که با حماسه سروده شده است و ببینند این تاریخی را که با خون نوشته شده است.

ولی این مطلب بدون توجه به هدف گریستن‌ها و گریاندن‌ها، خود گریستن موضوع شده است، بلکه هنر مخصوص شده است. گریزدن خود یک هنری است در میان اهل منبر و روضه‌خوان‌ها. قهراً برای اینکه مردم بهتر و بیشتر گریه کنند، و به ظاهر برای اینکه اجر و ثواب بیشتری پیدا کنند، روضه‌های دروغ جعل شد. مردم ما هم فعلاً مثل چایخورهایی که به چای پررنگ عادت کرده باشند که چای کمرنگ آنها را نمی‌گیرد، به روضه‌های خیلی داغ و پرحاشیه عادت کرده‌اند و این خود عاملی شده که اجباراً عده‌ای از اهل منبر برای اینکه مردم گریه بکنند، روضه‌های دروغ و اگر بخواهیم محترمانه بگوییم روضه‌های ضعیف می‌خوانند.

اینجا دو داستان دارم: می‌گویند یکی از علمای آذربایجان همیشه از روضه‌های بی‌اصلی که خوانده می‌شد رنج می‌برد و به اهل منبر اعتراض می‌کرد. معمولاً می‌گفت این زهرمارها چیست که شما می‌خوانید؟! ولی کسی به سخنانش گوش نمی‌کرد، تا آنکه یک دهه خودش در مسجد خودش روضه گرفت و بانی هم خودش بود. با روضه‌خوان شرط کرد به اصطلاح خودش از آن زهرمارها قاطی نکند. روضه‌خوان گفت: آقا! من حرفی ندارم ولی بدانید که مردم گریه نمی‌کنند. گفت: تو چکار داری؟! در مجلس من نباید از آن زهرماری‌ها یعنی روضه‌های دروغ خوانده شود. مجلس بپا شد. آقا خودش در محراب، و منبر هم کنار محراب. منبری وارد روضه شد ولی هرچه خواست با روضه‌راست مردم گریه کنند نشد. آقا خودش هم دست را به پیشانی گذاشته بود و دید عجب! مجلس خیلی یخ شد؛ و لابد با خود گفت الآن مردم عوام خواهند گفت علت اینکه روضه‌آقا نمی‌گیرد این است که نیت آقا صاف نیست و مریدها خواهند پاشید. یواشکی سرش را به طرف منبر برد و گفت قدری از آن زهرماری‌ها قاطیش کن.

داستان دیگر اینکه: در یکی از شهرستانها برای اولین بار یک روضه‌مفصلی

شنیدم درباره داستان زنی که در زمان متوکل رفت به زیارت اباعبدالله علیّه السلام، و مانع می شدند و دست می پریدند، تا عاقبت آن زن با شرح مفصلی که یادم نیست، به دریا انداخته می شود و فریاد می کند: یا ابا الفضل! به فریادم برس. سواری پیدا می شود و می آید و به زن می گوید: رکابم را بگیر! زن می گوید: چرا دست دراز نمی کنی و مرا نمی گیری؟ می گوید: آخر من دست در بدن ندارم.

پس معلوم می شود خود مردم هم عاملی برای این جعل و تحریف ها هستند. بسیاری از زبان حال ها زبان حال نیستند:

ای خاک کربلا تو به من یاوری نما چون نیست مادری تو به من مادری نما یعنی چه؟! نه امام چنین کلماتی به زبان آورده و نه شایسته شأن امام است، بلکه شایسته هیچ مردی نیست. یک مرد پنجاه و هفت ساله فرضاً بخواهد از تنهایی و غربت بنالد، مادر را نمی خواند. مادر را خواندن در شأن یک بچه است که هنوز احتیاج به دامن مادر دارد. این سنین وقتی است که معمولاً فرزندان پناه مادران هستند.

□

کتاب **لَوْلُو و مرجان** که در نوع خود کتاب بی نظیری است و از یک تبخّر واقعی مؤلف مرحومش حکایت می کند، بحث خود را در دو قسمت قرار داده است و از عهده هر دو نیکو برآمده است: اخلاص، صدق.

در بحث صدق، صفحه ۸۲، آیات مربوطه را نقل می کند. اول آیه: «فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُمُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيُشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ»^۱. سپس آیات افترای کذب را نقل می کند که زیاد است.^۲

۷. در صفحه ۹۲ به بعضی دروغهای روضه خوان ها اشاره می کند از قبیل:

الف. پس از رفتن علی اکبر به میدان و برگشتن، امام به مادرش لیلی فرمود برخیز و برو در خلوت دعا کن برای فرزندت که من از جدّم شنیدم می فرمود: دعای مادر در حق فرزند مستجاب می شود.

ب. حضرت زینب در حالت احتضار آمد به بالین امام فرمّمّا بِطَرْفِهِ فَقَالَ لَهَا أَخَوْهُ:

۱. بقره / ۷۹.

۲. و شاید اگر مانند ما به آیات تحریف متمسک می شد بسیار مناسب بود.

إِزْجِعِي إِلَى الْحَيِّمَةِ فَقَدْ كَسَرَتْ قَلْبِي، وَزِدْتُ كَرْبِي!^۱

ج. امام چندبار به دشمن حمله کرد و هر نوبت ده هزار نفر را کشت!

۸. در صفحه ۱۴۲ اشتباه شیخ مفید را نقل می‌کند در جراحت برداشتن علی عليه السلام، و در صفحه ۱۴۹ داستان عبور اسرا را از کربلا در مراجعت از شام نقل می‌کند که **لهوف** متفرد به آن است و فقط پس از او «ابن‌نما» در **مثير الأحزان** نقل کرده است. تألیف این کتاب، بیست و چهار سال بعد از وفات سید^۲ واقع شده است.

۹. در صفحه ۱۶۳، از کتاب **مُحْرِقُ الْقُلُوبِ** آخوند ملامهدی نراقی نام می‌برد که مشتمل بر بعضی اکاذیب است از آن جمله^۳:

«چون بعضی از یاران به جنگ رفته شهید شدند، ناگاه از میان بیابان سواری مَكْمَل و مسلَّح پیدا شد، مرکبی کوه‌پیکر سوار بود، خُود عادی^۴ فولاد بر سر نهاده و سپر مدوّر به سر کتف در آورده و تیغ یمانی جوهردار چون برق لامع حمایل کرده و نیزهٔ هجده ذرعی (!) دردست گرفته و سایر اسباب حرب را بر خود آراسته کَالْبَرْقِ اللَّامِعِ وَالتَّبَدُّرِ السَّاطِعِ به میان میدان رسید و بعد از طرید و جولان^۵ روی به سپاه مخالف کرد و گفت: هرکه مرا نشناسد بشناسد: منم هاشم بن عتبة بن ابي وقاص پسر عمّ عمرسعد. پس روی به امام حسین کرد و گفت: اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا اَبَا عَبْدِاللهِ اگر پسر عمّ عمرسعد...»

۱۰. در صفحه ۱۶۶ اشاره می‌کند به کتابهای برغانیه‌های قزوینی که مشتمل بر برخی اکاذیب است.

۱۱. در صفحه ۱۶۷ می‌گوید:

۱. [پس حضرت با گوشهٔ چشم به وی نگاهی انداخت و فرمود: به خیمه بازگرد که دلم را شکستی و غم را افزودی.]

۲. [سیدطاووس، مؤلف لهوف.]

۳. این داستان به طول و تفصیل در روضة الشهداء کاشفی آمده و محرق القلوب علی الظاهر از آنجا گرفته است. در روضة الشهداء می‌گوید فضل بن علی عليه السلام به کمک هاشم شتافت!!!

۴. کذا [یعنی مطلب مهم است.]

۵. تعبیر به «طرید و جولان» در روضة الشهداء کاشفی نیز آمده است.

«در ایام مجاورت کربلا و استفاده از محضر علامه عصر شیخ عبدالحسین طهرانی، سید عرب روضه‌خوانی از «جلّه» آمد و پدرش از این طایفه بود و اجزاء (جمع جزوه) کهنه‌ای از میراث پدر داشت. اول و آخر نداشت. در حاشیه‌اش نوشته بود از تألیفات فلان عالم از علمای جبل عامل از شاگردان صاحب معالم است. غرض، آن سید استعمال حال آن کتاب نمود. مرحوم شیخ عبدالحسین اولاً در احوال آن عالم کتابی در مقتل نیافت؛ ثانیاً خود کتاب را مطالعه کرد و دید آنقدر اکاذیب دارد که ممکن نیست از عالمی باشد. لذا آن سید را نهی کرد از نشر و نقل از آن. ولی بعد همین کتاب به دست مرحوم دربندی افتاد و مطالب آن را در کتاب اسرارالشهادة نقل کرد و بر عدد اخبار واهیة مجعوله بی‌شمار آن افزود.»

در اسرارالشهادة^۱ می‌نویسد: عدد لشکریان کوفه به ششصد هزار سواره و دو کرور پیاده (یک میلیون و ششصد هزار) می‌رسیده است.
۱۲. در صفحه ۱۶۸ می‌گوید:

«مرحوم دربندی مشافهتاً نقل کرد که من در ایام سابقه شنیدم که فلان عالم گفت یا روایتی نقل کرد که روز عاشورا هفتاد ساعت بود و من در آن وقت غریب شمردم و متعجب شدم از نقل آن ولکن حال که تأمل در وقایع روز عاشورا کردم خاطر جمع یا یقین کردم که آن نقل، راست و آنهمه وقایع نشود مگر در آن مقدار از زمان.»

۱۳. در صفحه ۱۶۹:

«شخصی در شهر کرمانشاه خدمت عالم کامل جامع فرید، آقا محمدعلی صاحب

۱. دو سه روز قبل از محرم امسال (۱۳۸۹ قمری) به مناسبت اینکه می‌خواستیم در اطراف «تحریفات در واقعه تاریخی کربلا» بحث کنم، به وسیله تلفن از آقای [علی اکبر] غفاری مدیر مؤسسه کتابفروشی صدوق و دروغترین کتابهای مقتل را خواستم. نظر هر دو نفر به اسرارالشهادة بود. آقای غفاری این کتاب را نداشت و قول داد تهیه کند، اما بعد از دو سه روز تلفن کرد که از هر کتابفروش خواستم او هم دنبال این کتاب بود زیرا مشتری زیاد دارد و همه اهل منبر هستند، با این تفاوت که شما برای انتقاد و آنها برای نقل و استفاده می‌خواهند.

مقامع و غیره قدس الله روحه رسیده و عرض کرد: در خواب می بینم به دندان خود گوشت بدن مبارک حضرت سیدالشهداء علیه السلام را می کنم. آقا او را نمی شناخت، سر به زیر انداخت و متفکر شد. پس به او فرمود: شاید روضه خوانی می کنی؟ عرض کرد: بلی. فرمود: یا ترک کن یا از کتب معتبره نقل کن.»

۱۴. در صفحه ۱۷۰ مقدمتاً برای نقل نمونه ای از اکاذیب روضه خوان ها جریان مسنای بنی اسرائیل و تلمود را که سینه به سینه به یهودیان رسید و جمع آوری شد ذکر می کند و تمثیل می کند «به صدور الواعظین و لسان الذاکرین».

۱۵. در صفحه ۱۷۴ عبارت و بیانی در دنبال مطلب فوق دارد، می گوید:

«لکن مسنای یهود کتاب معین و معهودی است که به ملاحظه آن دو تفسیر (شرح مسنا) از زیادی و نقصان مصون و محروس است، و اما روایات مسنای این امت دارای قوه قویه نباتیه است که چون از مجموعه ای به مجموعه دیگر نقل کند فوراً نمو کند و با برکت شود و شاخه ها و برگهای تازه با طراوت و نضارت برای آن پیدا [شود] و چون در سیر به منزل منابر برسد و موسم نقل آنها برسد قوه حیوانیه در او ظاهر گردد و بال و پر پیدا کند و چون طیر خیال در هر لمحّه به جهات مختلفه پرواز کند. و ما به جهت مثال به پاره ای از آنها اشاره کنیم به اینکه مختصری از او نقل کنیم.»

قبلاً سه فقره نقل شد، لهذا از شماره ۴ شروع می کنیم:

۱۶. د. صفحه ۱۷۵: افسانه ای راجع به حضرت امیر پس از ضربت خوردن. ه. افسانه یکی از قاصدان کوفه که نامه ای آورد برای امام حسین و جواب خواست. حضرت سه روز مهلت خواستند، روز سوم عازم سفر شدند. آن شخص گفت: برویم بینیم جلالت شأن پادشاه حجاز را که چگونه سوار می شود. آمد دید حضرت بر کرسی نشسته، بنی هاشم دورش را گرفته و مردان ایستاده و اسبان زین کرده و چهل محمل که همه را به حریر و دیباج پوشانیده اند... تا عصر عاشورا که عمر سعد امر کرد شتران بی جهاز را حاضر کردند برای سوار شدن اسیران...

و. صفحه ۱۷۷: حضرت زینب در شب عاشورا به جهت هم و غم و خوف از اعداء

در میان خیمه‌ها سیر می‌کرد برای استخبار حال اقربا و انصار، دید حبیب بن مظهر اصحاب را در خیمه خود جمع کرده و از آنها عهد می‌گیرد که فردا نگذارند احدی از بنی‌هاشم قبل از ایشان به میدان برود... آن مخدّره مسروراً آمد پشت خیمه ابوالفضل، دید آنجناب نیز بنی‌هاشم را جمع کرده و به همان قسم از ایشان عهد می‌گیرد که نگذارند احدی از انصار پیش از ایشان به میدان برود. مخدّره مسرور در خدمت حضرت رسید و تبسم کرد. حضرت از تبسم او (در این وقت) تعجب کرد و سبب پرسید. آنچه دیده بود عرض کرد...

ز . داستان اینکه در روز عاشورا بعد از شهادت اهل بیت و اصحاب، حضرت به بالین امام زین‌العابدین علیه السلام آمد. پس، از پدر حال معامله آنجناب را با اعداء پرسید. خبر داد که به جنگ کشید. پس جمعی از اصحاب را پرسید. در جواب فرمود: قُتِلَ، قُتِلَ؛ تا رسید به بنی‌هاشم، و از حال جناب علی اکبر و ابی‌الفضل سؤال کرد؛ به همان قسم جواب داد و فرمود: بدان در میان خیمه‌ها غیر از من و تو مردی نمانده است. صفحه ۱۷۸:

«این قصه است و حواشی بسیار دارد و صریح است در آنکه آنجناب از اول مقاتله تا وقت مبارزت پدر بزرگوارش ابداً از حال اقرباء و انصار و میدان جنگ خبری نداشت.»

ح . داستان عزم رفتن اباعبدالله به میدان جنگ و طلب کردن اسب سواری و [اینکه] کسی نبود اسب را حاضر کند:

«پس مخدّره زینب رفت و آورد و آن حضرت را سوار کرد. برحسب تعدد منابر، مکالمات بسیار بین برادر و خواهر ذکر می‌شود و مضامین آن در ضمن اشعار عربی و فارسی نیز درآمده و مجالس را به آن رونق دهند و به شور درآورند.»

ظاهراً از آن جمله است اینکه حضرت زینب هنگام وداع، برادر را ایست داد و فرمود: وصیتی از مادرم به یادم افتاد. مادرم به من گفته در همچو وقتی حسینم را بگیر و از طرف من زیر گلویش را ببوس. از آن جمله است اینکه حضرت دید اسب

حرکت نمی‌کند، هرچه نهیب می‌زند اسب نمی‌رود، یکمرتبه می‌بیند طفلی خودش را روی سم اسب انداخته است. (اشعار معروف صفی‌علیشاه در بیان دو جاذبه عشق و عقل مربوط به جریان حضرت زینب در همین وقت است.) باید متوجه بود که حضرت زینب حین وفات حضرت زهرا تقریباً پنجساله بوده است.

ط. صفحه ۱۷۹: زینب آمد به بالین اباعبدالله علیه السلام در قتلگاه و رَأَتْهُ يَجُودُ بِنَفْسِهِ وَ رَمَتْ بِنَفْسِهَا عَلَيْهِ وَهِيَ تَقُولُ: أَنْتَ أَخِي، أَنْتَ رَجَاؤُنَا، أَنْتَ كَهْفُنَا، أَنْتَ جِمَانَا.

ی. صفحه ۱۷۹: افسانه منسوب به «ابوحمزۀ ثمالی» که در خانه امام سجاد را کوید، کنیزکی آمد، چون فهمید ابوحمزۀ است خدای را حمد کرد که او را رساند که حضرت را تسلی دهد چون امروز دومرتبه حضرت بیهوش شدند. پس ابوحمزۀ داخل شد و تسلی داد به اینکه شهادت در این خانواده موروثی است؛ جد، پدر، عم،... امام فرمود: بلی، ولی اسارت در این خانواده موروثی نبود. آنگاه شمه‌ای از حالت اسیری عمه‌ها و خواهران بیان کردند.

یا. از هشام بن الحکم [مطلبی] نقل کرده‌اند که خلاصه‌اش این است: «در ایامی که امام صادق علیه السلام در بغداد بودند، هر روز می‌بایست در محضر امام باشیم. روزی یکی از شیعیان، هشام را به یک مجلس عزا دعوت می‌کند و او معتذر می‌شود که باید در حضور امام باشیم. او می‌گوید: از امام اجازه بگیر، و هشام می‌گوید: اسم این مطلب را پیش امام نمی‌شود برد که منقلب می‌شود. او گفت: بی‌اجازه بیا. هشام گفت: این هم ممکن نیست زیرا امام از من خواهد پرسید. آخر کار هرطور بود هشام را برد. روز بعد امام جويا شد و بعد از تکرار فاش کرد. امام فرمود: گمان می‌کنی من در آنجا نبودم یا در چنین مجالسی حاضر نمی‌شوم؟! عرض کرد: شما را در آنجا ندیدم. فرمود: وقتی که از حجره بیرون آمدم، در محل کفشها چیزی ندیدی؟ عرض کرد: جامه‌ای در آنجا افتاده بود. فرمود: من بودم که عبا بر سر کشیدم و روی زمین افتادم! نظیر این افسانه است افسانه‌ای درباره امام سجاد علیه السلام که در یک مجلس عزاداری شرکت کرده بود و چراغها را خاموش کردند و بعد که مجلس ختم شد و چراغها روشن شد، دیدند امام کفشهای عزاداران را جفت کرده است.

۱. [و او را دید که مشغول جان دادن است. خود را به روی بدن او انداخت و می‌گفت: تو برادر منی، تو امید

مایی، تو پناه مایی، تو پشتیبان مایی.]

۱۷. در صفحه ۱۸۳ می‌گوید:

«دو چیز است که سبب تجزّی این جماعت بلکه بعضی از ارباب تألیف شده در نقل اخبار و حکایات بی‌اصل و مأخذ، بلکه در بافتن دروغ و جعل اخبار و حکایات: اول: گفته‌اند در اخبار مدحِ ابِکاء نوشته که به چه قسم بگریانید و چه بخوانید، و از این ذکر نکردن معلوم می‌شود هرچه سبب گریانیدن، وسیله سوزانیدن دل و بیرون آمدن اشک باشد ممدوح و مستحسن است. علیهذا اخبار منع کذب در غیر مقام تعزیه‌داری است.

به این بیان می‌توان بسیاری از معاصی کبیره را مباح بلکه مستحب کرد. مثلاً اخبار فضیلت اذخال سرور در قلب مؤمن، پس مثلاً غیبت یا بوسه و زنای با بیگانه یا لواط اگر موجب اذخال سرور بشود جایز است.»

۱۸. در صفحه ۱۸۶ می‌گوید:

«یکی از ثقات اهل علم یزد برای من نقل کرد که وقتی از یزد پیاده رفتم به مشهد مقدس از آن راه بیابان (کویر) که مشقت بسیار دارد. در مسیر منازل، وارد قریه‌ای از دهکده‌های خراسان شدم قریب نیشابور. چون غریب بودم رفتم به مسجد آنجا. چون مغرب شد اهل ده جمع شدند و چراغی روشن کردند و پیشنمازی آمد و نماز مغرب و عشا را به جماعت کردند. آنگاه پیشنماز رفت بالای منبر نشست، پس خادم مسجد دامن را پر از سنگ کرد و برد بالای منبر نزد جناب آخوند گذاشت. متحیّر ماندم برای چیست؟! آنگاه مشغول روضه‌خوانی شد. چند کلمه که خواند خادم برخاست و چراغها را خاموش کرد. تعجبم بیشتر شد. در این حال دیدم بنای سنگ انداختن شد از بالای منبر بر آن جماعت، و فریادها بلند شد، یکی می‌گوید: ای وای سرم، دیگری فریاد از بازو، سومی از سینه، و هکذا گریه‌ها و شیونها بلند شد. قدری گذشت، سنگ تمام و آخوند مشغول دعا شد و چراغ را روشن کردند. مردم با سر و صورت خونین و دیده اشکبار رفتند. پس به نزد پیشنماز رفتم و از حقیقت این کار شنیدم. گفتم: روضه می‌خوانم و این جماعت به غیر از این قسم عمل گریه نمی‌کنند. لابد باید (برای اینکه به ثواب گریه

بر اباعبدالله برسند) به این نحو ایشان را بگریانم.»

۱۹. صفحه ۱۸۷:

«دوم: استقرار سیره علما در مؤلفات خود بر نقل اخبار ضعیفه و ضبط روایات غیر صحیحه در ابواب فضائل و قصص و مصائب، و مسامحه ایشان در این مقامات، خصوص مقام اخیر چنانکه مشاهد و محسوس است.»

مرحوم حاجی بعداً وارد بحث در مسأله تسامح در ادله سنن می شود و فرق می گذارد میان حدیث ضعیف و موهون، و می گوید: آنچه قابل تسامح است احادیث ضعیفه است نه موهونه.
۲۰. در صفحه ۱۹۳ می گوید:

«قصه زعفر جَنّی و عروسی قاسم در روضه کاشفی، و دومی در منتخب شیخ طریحی هم هست. منتخب طریحی مشتمل بر موهونهایی از قبیل زنده دفن کردن حضرت عبدالعظیم در ری است.»

۲۱. صفحه ۱۹۴:

«قصه عروسی، قبل از روضه کاشفی در هیچ کتابی دیده نشده است. اما قصه زبیده و شهربانو و قاسم ثانی در خاک ری و اطراف آن که در السنه عوام دائر شده، پس آن از خیالات واهی است... تمام علمای انساب متفقند که قاسم بن الحسن عقب ندارد (بلکه صغیر بوده).»

۲۲. صفحه ۱۹۵، می گوید:

«مسعودی که شیعه است و معاصر کلینی است، در اثبات الوصیه عدد کشتگان امام را به ۱۸۰۰ تن رسانده است آنهم به عبارت «وَرَوَى أَنَّهُ قَتَلَ بِيَدِهِ ذَلِكَ الْيَوْمَ أَلْفًا وَ ثَمَانِيَةً» و محمد بن ابیطالب به هزار و نهصد و پنجاه نفر رسانده است. اما در

کتابی که هزار سال بعد نوشته شده (اسرار الشهادة در بندی) عدد مقتولین امام را به سیصد هزار و عدد مقتولین حضرت ابوالفضل را به بیست و پنج هزار و از سایرین نیز به بیست و پنج هزار نفر رسانده است.»

اگر فرض کنیم امام در هر ثانیه یک نفر کشته باشد، سیصد هزار نفر مقدار هشتاد و سه ساعت و بیست دقیقه وقت می خواهد که با روز هفتاد و دو ساعت نیز قابل اصلاح نیست؛ و بیست و پنج هزار نفر اگر هر نفر در یک ثانیه کشته شود، شش ساعت و پنجاه و شش دقیقه و چهل ثانیه وقت می خواهد. به علاوه جمعیت یک میلیون و ششصد هزار نفر در صحرای کربلا جا نمی گیرد. وسائل و اسبابش از کجا فراهم می شود؟ آنهم همه از مردم کوفه بودند، از حجاز و شام کسی نبود^۱. خداوند عقلی بدهد.

۲۳. در صفحه ۲۰۲ اشاره می کند به افسانه دیگری که ما نظر به آنچه قبلاً نقل کرده ایم آن را دوازدهم قرار می دهیم:

یب. روزی حضرت امیر در بالای منبر خطبه می خواند. حضرت سیدالشهداء علیه السلام آب خواست. حضرت به قنبر امر فرمود آب بیاور. عباس در آن وقت طفل بود، چون شنید تشنگی برادر را، دوید نزد مادر و آب برای برادر گرفت در جامی و آن را بر سر گذاشت و آب از اطراف می ریخت. به همین قسم وارد مسجد شد. چشم پدر بر او افتاد، گریست و فرمود امروز چنین و روز عاشورا چنان....

البته قصه باید در کوفه باشد زیرا سخن از خطابه و منبر است، و در آن وقت امام حسین یک مرد سی و چند ساله است و ممکن نیست در حضور جمع در حین خطبه پدر از پدر آب بخواهد. به علاوه در هیچ مدرکی وجود ندارد.

یج. حضرت ابوالفضل در صفین هشتاد نفر را یکی پس از دیگری به هوا انداخت که هنوز اولی برنگشته بود، و هر کدام برمی گشت با شمشیر دو حصه می نمود...

ید. [می گوید:]

۱. در اینجا انسان به یاد آن افسانه می افتد که یک نفر ا عراق گو در بزرگی شهر هرات در یک تاریخی گفت که در آن وقت در هرات بیست و یک هزار احمد یک چشم کله بز بود. نظیر اینها را درباره سرو کاشمر و عدد بنی اسرائیل و متقابلاً لشکریان فرعون و غیره گفته اند.

«برای ذریّه طاهره دوشیزگانی بهم بافتند خصوص برای حضرت ابی عبدالله علیه السلام، بعضی را در مدینه گذاشتند و بعضی را در کربلا شوهر دادند و بعضی را به جهت صدق کلام جبرئیل (صَغِيرُهُمْ يُبَيِّتُهُمُ الْعَطَشُ) در کربلا از تشنگی بکشتند و بعضی را در قتلگاه شبیه عبدالله بن الحسن شهیدش کنند...»

۲۴. صفحه ۲۰۸:

«خاتمه، در مذمت گوش دادن به اخبار کاذبه و حکایات و قصص دروغ مجالس تعزیه داری. خداوند در مقام مذمت یهودان بلکه منافقین و بیان صفات خبیثه و افعال قبیحه ایشان می فرماید: سَمَاعُونَ لِلْكَذِبِ أَكَالُونَ لِلْسُّحْرِ^۱. درباره اهل بهشت می فرماید: لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا كِذَابًا^۲. درباره اهل دوزخ که در این جهان به دروغ عادت کرده اند و در آخرت و موقف نیز ترک نکنند می فرماید: وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُنْفِثُ الْمُجْرِمُونَ مَا لَبِثُوا غَيْرَ سَاعَةٍ كَذَلِكَ كَانُوا يُؤْفَكُونَ^۳. ایضاً: يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعًا فَيُحْلِفُونَ لَهُ كَمَا يَحْلِفُونَ لَكُمْ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ أَلَّا إِنَّهُمْ هُمُ الْكَاذِبُونَ^۴. ایضاً: ثُمَّ لَمْ تَكُنْ فَتَبَتُّهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا وَاللَّهِ رَبَّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ * أَنْظِرْ كَيْفَ كَذَّبُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ^۵. ایضاً: وَاجْتَبُوا قَوْلَ الزُّورِ^۶. ایضاً: وَالَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ^۷»

۲۵. صفحه ۲۱۳:

۱. مائده / ۴۲. [به دروغ گوش دهند و حرام خورند].
۲. نبا / ۳۵. [در آنجا سخن لغو و دروغ نشنوند].
۳. روم / ۵۵. [روزی که قیامت برپا شود مجرمان سوگند خورند که جز ساعتی درنگ نکرده اند. اینچنین از حق منحرف و منصرف می شوند].
۴. مجادله / ۱۸. [روزی که خدا همه آنها را برانگیزد، پس برای او سوگند خورند چنانکه برای شما سوگند می خورند، و پندارند که برحقند. آگاه باشید که اینان دروغگویانند].
۵. انعام / ۲۳ و ۲۴. [سپس پاسخ آنها جز این نبود که گفتند به الله پروردگارمان سوگند که ما مشرک نبودیم. بنگر که چگونه بر خود دروغ می بندند و چگونه افتراهایشان از نظرشان گم شده است].
۶. حج / ۳۰. [و از گفتار باطل و دروغ بپرهیزید].
۷. فرقان / ۷۲. [و کسانی که شاهد و ناظر کارهای لغو و باطل نمی شوند].

«و نیز دلالت کند بر قبح و مذمت آن، استقراء غالب معاصی که محل آن مانند غالب اقسام دروغ، زبان است مثل غیبت و غنا و سب و بهتان و استهزاء و نظایر آنها، زیرا که چنانکه غیبت در شرع حرام است، گوش دادن به آن نیز حرام است؛ خوانندگی حرام است، گوش دادن به آن نیز حرام است؛ سب اولیاء خداوند یا مؤمن کفر یا معصیت است، گوش دادن به آن نیز حرام است. خدای تعالی فرماید: وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ إِنَّكُمْ إِذَا مِثْلُهُمْ ... هر کس مرتکب گناهی شد، به آیه‌ای از آیات الهی استهزاء کرده است.»

۲۶. حال سزاوار است که ارباب دانش و بینش، مجالس مصائب جدیدۀ حضرت ابی عبدالله علیه السلام را ترتیب می‌دادند و صدماتی که بر آن وجود مبارک می‌رسد از زائر و مجاور و خدام و حامل علوم آن حضرت و متعبدین و ناسکین و مأومین و غیر ایشان به انواع و اقسامش در شب و روز جمع کرده به دست دیندار دلسوزی دهند که در مجالس اهل تقوا و دیانت و غیرت و عصبیت بخوانند و بسوزند و بگریند و از خداوند متعال تعجیل فرج و ظهور سلطان ناشر عدل و امان و باسط فضل و احسان و قانع کفر و نفاق و عدوان را بخواهند.

□

۲۷. این بحث در چهار فصل بیان می‌شود:

الف. معنی تحریف و انواع تحریفها و اینکه در حادثۀ عاشورا انواعی از تحریف واقع شده است.

ب. عوامل تحریف به‌طور عموم و عوامل تحریف به‌طور خصوص در حادثۀ عاشورا، و به عبارت دیگر مسؤولان تحریف در حوادث به‌طور عموم و در این حادثه به‌طور خصوص.

ج. تشریح تحریفهایی که لفظاً یا معنی، شکلاً یا روحاً در حادثۀ عاشورای حسینی صورت گرفته است.

۱. نساء / ۱۴۰. [و حال آنکه در کتاب بر شما این حکم را فرستاده که چون شنیدید به آیات خدا کفر می‌ورزند و ریشخند می‌زنند با آنان منشینید تا در سخنی دیگر فرو روند، که (اگر چنین نکنید) شما هم مثل آنان خواهید بود.]

د. وظیفه علمای امت در این باب به طور عموم و در این حادثه به طور خصوص که: إِذَا ظَهَرَتِ الْبِدْعُ عَلَى الْعَالَمِ أَنْ يُظْهَرَ عِلْمُهُ وَالْأَفْعَالِيهِ لَعْنَةُ اللَّهِ^۱. ایضاً: وَإِنَّ لَنَا فِي كُلِّ خَلْفٍ عُدُولًا يَنْفُونَ عَنَّا تَحْرِيفَ الْعَالِينَ وَأَنْتِ حَالُ الْمُبْطِلِينَ^۲؛ و وظیفه ملت مسلمان در این باب به طور عموم و در این حادثه به طور خصوص از نظر حرمت شرکت در استماع و لزوم مبارزه عملی و نهی از منکر.

۲۸. معنی تحریف: راغب در مفردات می گوید:

«حَرْفُ الشَّيْءِ طَرْفُهُ... وَتَحْرِيفُ الشَّيْءِ إِمَالَتُهُ كَتَحْرِيفِ الْقَلَمِ. وَتَحْرِيفُ الْكَلَامِ أَنْ تَجْعَلَهُ عَلَى حَرْفٍ مِنَ الْإِحْتِمَالِ يُكِنُّ عَلَى الْوُجْهِينِ. قَالَ عَزَّ وَجَلَّ: يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ... وَ... مِنْ بَعْدِ مَوَاضِعِهِ...»^۳

در تفسیر امام فخر رازی جلد ۳ صفحه ۱۳۴ ذیل آیه ۷۵ از سوره بقره می گوید:

«قَالَ الْقَفَّالُ: التَّحْرِيفُ: التَّغْيِيرُ وَالتَّبْدِيلُ، وَأَصْلُهُ مِنَ الْإِنْحِرَافِ عَنِ الشَّيْءِ وَالتَّحْرِيفِ عَنْهُ، قَالَ تَعَالَى: إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّرًا إِلَى فِتْنَةٍ. وَالتَّحْرِيفُ هُوَ إِمَالَةُ الشَّيْءِ عَنْ حَقِّهِ. يُقَالُ: قَلَمٌ مُحَرَّفٌ إِذَا كَانَ رَأْسُهُ قَطُّ مَا يَلَا غَيْرَ مُسْتَقِيمٍ. قَالَ الْقَاضِي: إِنَّ التَّحْرِيفَ إِمَّا أَنْ يَكُونَ فِي اللَّفْظِ أَوْ فِي الْمَعْنَى. وَحَمْلُ التَّحْرِيفِ عَلَى تَغْيِيرِ اللَّفْظِ أَوَّلَى مِنْ حَمْلِهِ عَلَى تَغْيِيرِ الْمَعْنَى...»^۴

۱. اصول کافی، ج ۱ / ص ۵۴ با کمی اختلاف. [هرگاه بدعتها روی داد بر عالم است که علم خویش آشکار کند، وگرنه لعنت خدا بر اوست.]
۲. اصول کافی، ج ۱ / ص ۳۲. و در آن «ینفون عنه» است. [ما را در هر نسلی عادلانی است که تحریف افراطیان و دروغزنی مبطلان را از ما (از دین) دور می سازند.]
۳. [حرف یک چیز طرف و کنار آن است... و تحریف یک چیز کج کردن آن است مانند کج کردن و مایل ساختن قلم. و تحریف سخن آن است که آن را بر یکی از دو طرف احتمال حمل کنی درحالی که امکان هر دو معنی را دارد. خدای عزوجل فرموده: سخن را از جای خود تحریف می کنند...]
۴. [قفا گفته: تحریف، تغییر دادن و عوض کردن است، و ریشه آن از منحرف شدن از چیزی است. خدای متعال فرموده: جز اینکه بخواهد برای جنگ جا عوض کند یا در گروهی جای گیرد. و تحریف، کج کردن و مایل ساختن چیزی از محل شایسته آن است. گفته می شود: قَلَمٌ مُحَرَّفٌ، یعنی قلمی که سرش کج شده است. قاضی گفته: تحریف گاه در لفظ است و گاه در معنی. و تحریف را تغییر در لفظ بگیریم بهتر است از تغییر در معنی...]

تحریف لفظی به این است که مثلاً لفظی کم یا زیاد می‌کنند و یا کلمه یا جمله‌ای را پس و پیش کنند و به‌هرحال معنی را کم یا زیاد [کنند] یا تغییر دهند. خطر بزرگ در تحریفاتِ مغیّر معنی است.

این‌گونه تحریفات در کتب و نوشته‌ها زیاد است حتی در متن اشعار خصوصاً آنجا که به اصطلاح مصحح «شدرسنا» می‌کند. مولوی در یکی از اشعار خود گفته است:

از محبت تلخها شیرین شود از محبت مسها زّین شود
بعد نَسّاخ اضافه کرده‌اند: «از محبت دُردها صاف، و دردها شفا، و خارها گل، و سرکه‌ها مِل، و دار تخت، و بار بخت، و سنگ روغن، و حزن شادی، و غول ماری، و مرده زنده، و شاه بنده می‌شود». مانده است بگویند سقف دیوار و خربوزه هندوانه و استکان نعلبکی می‌شود.

اما تحریف معنوی - سه مثال:

الف. یا عَمَّارُ! تَقْتُلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ.

ب. لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ.

ج. إِذَا عَرَفْتَ فَأَعْمَلْ مَا شِئْتَ^۱.

اولی مورد سوء استفاده معاویه، دوم مورد سوء استفاده خوارج، سوم مورد سوء استفاده شیعیان از حدیث امام صادق شد که خود آن حضرت به‌طور صحیح توضیح دادند.

در قرآن تحریف لفظی واقع نشده ولی تحریف معنوی که عبارت است از سوء تفسیر، زیاد واقع شده است.

منطقیین در باب صنعت مغالطه گفته‌اند یا لفظی است و یا معنوی، و اقسامی ذکر کرده‌اند که برای «ما نحن فیه» مخصوصاً از نظر پیدا کردن مثال عربی و فارسی بسیار مفید است.

قرآن از تحریف کلمه در آیات زیادی یاد و نکوهش کرده است. اما همان‌طور که «کلمه» در اصطلاح قرآن اعم است از جمله و شخصیت و حادثه، قهراً تحریف نیز

۱. [ترجمه سه جمله به ترتیب: ای عَمَّار! گروه متجاوز تو را می‌کشند. هیچ حکمی جز برای خدا نیست. چون شناختی هرچه خواهی بکن.]

اقسامی پیدا می‌کند: تحریف عبارات، تحریف حادثه‌ها و تاریخچه‌ها، تحریف شخصیتها. (برای قسم سوم رجوع شود به سخنرانی سید مرتضی جزائری در گفتار ماه).

۲۹. بحث ما در نوع دوم یعنی تحریف حادثه است که هم ممکن است تحریف لفظی شود یعنی کم و زیاد در نقل آن بشود، و هم ممکن است تحریف معنوی بشود یعنی روح حادثه که عبارت است از علل و انگیزه‌ها و از هدفها و منظورها، مسخ بشود. از همین جا معلوم می‌شود که اهمیت تحریف بستگی دارد به اهمیت موضوع آن یعنی مُحَرَّف فیه که یک سخن عادی یا یک حادثه عادی و یا یک شخصیت عادی باشد یا آنکه در سخنی یا حادثه‌ای یا شخصیتی واقع شود که سند تاریخی و اخلاقی و تربیتی و دینی یک اجتماع است. لهذا کذب بر خدا و رسول، اشنع اقسام کذب است و مبطل روزه است. از نظر قوانین نیز جعل و تحریف در اسناد رسمی از نظر جرمی جنایت تشخیص داده می‌شود نه جنحه.

۳۰. واقعاً حادثه‌های اخلاقی و نهضت‌های بزرگ الهی، آیه‌ای هستند از آیات الهی در کتاب مقدس تکوین. مردم وظیفه دارند حداکثر رعایت را در حفظ و رعایت و صیانت آنها بنمایند، و الاً منطناً مشمول این جمله می‌شوند: مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَلَيْسَ بَأَمْنٍ مِّنَ النَّارِ^۱. ایضاً: فَمَا نَقْضِهِمْ مِّثْقَاهُمْ لَعَنَاهُمْ وَجَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَنَسُوا حَظًّا مِّمَّا دُكِّرُوا بِهِ^۲. ایضاً: فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُمُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيُشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلاً فَوَيْلٌ لَهُمْ مِّمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِّمَّا يَكْسِبُونَ^۳.

۳۱. در حادثه عاشورا، هم تحریف لفظی صورت گرفته و بند و بیلها و کم و زیادهای زیاد در آن صورت گرفته که در کمتر حادثه‌ای اینهمه برگ و ساز پیدا شده است. به قول شاعر:

بس که ببستند بر او برگ و ساز گر تو ببینی شناسیش باز

۱. تفسیر صافی، مقدمه پنجم. [هرکس قرآن را به رأی و نظر خویش تفسیر کند جایگاه خویش را در آتش فراهم کند].

۲. مائده / ۱۳. [چون پیمان خویش بشکستند آنان را لعنت کردیم و دلهایشان را سخت نمودیم. آنان سخن را از جای خود تحریف می‌کنند و بهره‌ای را که از آنچه بدان تذکر داده شدند نصیبشان می‌شد فراموش نمودند].

۳. بقره / ۷۹. [وای بر کسانی که کتاب را با دست خود می‌نویسند سپس می‌گویند این از نزد خداست تا بهره‌اندکی بخرند. پس وای بر آنان از کاری که کرده‌اند و وای بر آنان از آنچه به دست می‌آورند].

دوستان و اصحابی، دشمنانی، فرزندان، جمله‌هایی، کارهایی، سخنانی به امام نسبت داده شده که اگر امام بشنود هیچ تشخیص نمی‌دهد که درباره او صحبت می‌کنند؛ با آنکه حادثه عاشورا برخلاف توهم بعضی، از نظر تاریخی بسیار روشن و خالی از ابهام است؛ کمتر حادثه تاریخی مثل این حادثه اسناد صحیح و درست دارد به علت اهمیت این حادثه، و مخصوصاً اهل بیت جزئیات این حادثه را فاش کردند.^۱

[و هم در این حادثه تحریف معنوی صورت گرفته است.]

۱.۳۲ اما عاملها:

گفتیم که عامل تحریف به‌طور کلی دو قسم است: عامل عداوت و غرض، و دیگر عامل اسطوره‌سازی. اینجا باید عامل سوم هم اضافه کنیم، دوستی و تمایل. مثال عامل غرض، جعلها و تحریفهای مسیحیان درباره رسول اکرم و جعل و تحریفهای امویین درباره حضرت امیر است؛ و مثال عامل دوستی، همه اکاذیبی است که افراد و اقوام برای نیاکان خود جعل می‌کنند. در مورد امام، او را اخلاک‌گر و تفرقه‌انداز خواندند که قبلاً گذشت.

اما «اسطوره‌سازی» خود یک حس اصیل است در بشر که قبلاً اشاره کردیم. افسانه مجروح‌شدن پر جبرئیل در جنگ خیبر و همچنین افسانه دونیم کامل شدن «مرحب» و نفهمیدن خودش. ایضاً افسانه پرتاب کردن ابی‌الفضل هشتاد نفر را در صفین به هوا که هشتادمین رفته بود بالا و هنوز اولی برنگشته بود، و پس از برگشتن یکی یکی را دو نیم کرد. همچنین است افسانه ششصد هزار کشته و هفتاد و دو ساعت بودن روز عاشورا.

عوامل سه‌گانه فوق در همه جهان بوده و هست.

اما عامل خصوصی: از طرف اولیاء دین پیشنهاد شده که اقامه عزای حسین بن علی بشود و قبرش زیارت شود و او به عنوان یک فداکار بزرگ همیشه نامش زنده و پابنده باشد. این موضوع تدریجاً سبب شد که بعضی مرثیه‌خوانان حرفه‌ای پیدا شوند و کم‌کم مرثیه‌خوانی به صورت یک فن و هنر از یک طرف، و وسیله زندگانی از طرف دیگر درآید؛ از طرفی فکری پیدا شود که چون گریاندن بر ابی‌عبدالله ثواب

۱. مطلب مهم این است که تمام این تحریفها در جهت پایین آوردن است و امام را در سطح یک آدم پست کم فکر، العباد بالله کم شعور پایین می‌آورد، مثل آب خواستن وسط سخنرانی پدر در سن سی و چند سالگی، یا عروسی قاسم.

جزیل و اجر عظیم دارد پس به حکم «الْغَايَاتُ تُبَرِّرُ الْمُبَادِي» (هدف، وسیله را مباح می‌کند) از هر وسیله‌ای می‌شود استفاده کرد.

اینجاست که جعل و دروغ در نظر عده‌ای مشروع می‌شود.

به قول حاجی [نوری] اگر اینچنین است، پس چون ادخال سرور در دل مؤمن نیز مستحب است و هدف وسیله را مباح می‌کند، از غیبت و حتی از بوسه و زنا نیز می‌توان استفاده کرد. اینجاست که داستان روضه‌خوان سنگ‌پران که قبلاً گذشت به یاد می‌آید. و اینجاست که باید آن خواب روضه‌خوانی که دید گوشت بدن امام را با دندانهای خود می‌کند صادق دانست.

عجبا که در پنج قرن پیش یک مرد بوقلمون صفت که معلوم نیست شیعه است یا سنی به نام ملاحسین کاشفی [کتابی می‌نویسد به نام **روضه الشهداء**] این مرد، واعظ است و چون اهل سبزوار و بیهق بوده و آنجا مرکز تشیع بوده ذکر مصیبت هم می‌کرده است. این مرد تا توانسته ساخته و پرداخته و حتی اسمهایی در این کتاب هست از اصحاب و از مخالفین که معلوم است مجعول است و ظاهراً از خود ساخته. بعد این کتاب چون فارسی بوده به دست مرثیه‌خوان‌ها می‌افتد و سند و مدرک آنها می‌شود که این کتاب را از رو می‌خوانده‌اند و به همین مناسبت آنها را روضه‌خوان گفته‌اند، و این کتاب بعد بجای همه کتابهای درست، منبع و مأخذ روضه‌های دروغ شده است. این کتاب در اواخر قرن نهم یا اوایل قرن دهم نوشته شده است زیرا ملاحسین کاشفی در ۹۱۰ وفات کرده است. بعد در اواخر قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم کتاب دیگری که صد چوب به سر آن کتاب زده به نام **اسرار الشهادة** نوشته و چاپ می‌شود و کار را می‌رساند به آنجا که رسانده‌اند. البته کتابهایی از قبیل **محررق القلوب** نیز بی‌تأثیر نبوده‌اند.

تحریفهای لفظی از قبیل: داستان لیلی و علی اکبر، داستان عروسی قاسم، داستان آب آوردن حضرت ابی‌الفضل در کودکی برای امام حسین، آمدن زینب در حین احتضار به بالین اباعبدالله علیه السلام، عبور اسرا در اربعین از کربلا، عدد مقتولین، هاشم بن عتبه با نیزه هجده ذرعی، روز عاشورا ۷۲ ساعت بود، امام حسین با زی شاهان از مکه خارج شد، بی‌خبر بودن امام سجاد علیه السلام از وقایع، افسانه اسب آوردن زینب برای اباعبدالله و بوسیدن گلوگاه آن حضرت، بیهوش شدن امام سجاد علیه السلام و امام صادق علیه السلام.

این تحریفها بعضی مربوط است به قبل از حادثه نظیر آب آوردن حضرت ابی الفضل در کودکی برای امام، بعضی مربوط است به بین راه مثل خروج امام از مکه با زنی پادشاهان، بعضی مربوط است به روز عاشورا مثل داستان لیلی، عروسی قاسم، آمدن زینب در حین احتضار به بالین اباعبدالله، اسب حاضر کردن زینب برای امام، افتادن سکینه روی سم اسب، بوسیدن زیر گلو، آمدن هاشم مرقال، آمدن زعفر جنی، وعدد مقتولین؛ و بعضی مربوط است به بعد، مثل حادثه اربعین، بیهوش شدن امام سجاد، افتادن امام صادق در کفش گن.

۳۳. اما تحریف معنوی:

تحریف معنوی یعنی منحرف کردن روح و معنی یک جمله یا یک حادثه، و چون بحث در اطراف حادثه است پس تحریف معنوی یک حادثه یعنی اینکه علل و انگیزه‌ها و همچنین هدف و منظورهای آن حادثه را چیز دیگر غیر از آنچه هست معرفی کنیم. مثلاً شما به دیدن شخصی می‌روید، یا شخصی را به خانه یا مجلس خودتان دعوت می‌کنید، دیگری می‌آید می‌گوید: می‌دانی منظور فلانی از آمدن به خانه تو چیست؟ (یا از دعوت تو چیست؟) می‌خواهد مثلاً دخترش را به پسر تو بدهد؛ در صورتی که شما چنین منظوری هرگز ندارید.

تحریف در جمله‌ها سه مثال دارد که قبلاً اشاره کردیم.

در بسیاری از حوادث تاریخی جهان، از نظر تفسیر و توجیه، تحریف شده یا عمداً یا جهلاً، که فعلاً وارد آنها نمی‌شویم.

حادثه بزرگ و با عظمت عاشورا گذشته از تحریفهای لفظی و شکلی مربوط به حوادث و جریاناتی که بوده است، دچار یک سلسله تحریفهای مهمتر در ناحیه روح و معنی و تفسیر و توجیه گردیده است.

می‌دانیم امام حسین نهضتی کرده است که شرایط سه‌گانه عظمت را دارا بوده است:

الف. مقدس بودن هدف و شخصی نبودن آن، به خاطر انسانیت بودن آن که توأم با فداکاری و گذشت از منافع فردی بوده است. به همین دلیل بشریت این‌گونه افراد را که مرز میان خود و دیگران را شکسته‌اند از خود می‌داند و خود را از آنها می‌داند، او را فدای امت و مصالح امت می‌بیند.

ب. اینکه توأم بوده با یک بصیرت قوی و نافذ، و آنچه دیگران در ظاهر

نمی‌دیدند او در پشت پرده می‌دیده است. آنچه دیگران در آینه نمی‌دیدند، او در خشت خام می‌دیده است. به عبارت دیگر از محیط خودش پیش بود.

ج. اینکه نوری بوده که در میان یک ظلمت کامل درخشیده است به شرحی که قبلاً گفته‌ایم.

از طرف دیگر اولیاء دین سخت توصیه کرده‌اند به مردم راجع به اخبار این حادثه و عزاداری دائم و زیارت تربت او.

در اینجا سخن این است که امام چرا نهضت کرد و بعد چرا پیشوایان اسلام توصیه کردند که این حادثه زنده بماند؟

تحریفی که در اصل حادثه رخ داد این بود که [گفتیم امام حسین] کفاره گناه امت را بدهد و سنگر گنهکاران باشد، بیمه کند معصیتکاران را.

تحریف دوم این بود که این حادثه جنبه خصوصی و فردی دارد، یعنی آن را به آسمان بردیم و غیرقابل پیروی قرار دادیم و از مکتب‌بودن و درس‌بودن خارج کردیم، آن را در اوضاع و احوال عصر و زمان خود از یک طرف و دستورهای اسلام در این زمینه‌ها از طرف دیگر قرار ندادیم که بتواند مکتب و مدرسه و الهام‌بخش باشد.

پس دو کار به سرش آوردیم. اول آن را از مکتب‌بودن - از راه خصوصی کردن - خارج کردیم. دوم اینکه به علاوه آن را به صورت یک مکتب گنه‌کارسازی درآوردیم و گفتیم هر گناهی بکنیم سینه سه ضربه آن را جبران می‌کند.

تحریف دیگر، در موضوع دستورها درباره فلسفه عزاداری است. در اینجا گاهی گفتیم برای تسلی خاطر حضرت زهراست چون ایشان در بهشت همیشه بیتابی می‌کنند و هزار و چهارصد سال است آرام ندارند، با گریه‌های ما ایشان آرامش پیدا می‌کنند! پس آن را یک خدمت خصوصی به حضرت زهرا تلقی کردیم.

دوم اینکه به چشم یک آدم نفله شده که حداکثر مقامش این است که بی‌تقصیر به دست یک ظالم کشته شد پس باید برایش متأثر بود به امام نگاه کردیم، فکر نکردیم که تنها کسی که نفله نشد و برای هر قطره خون خود ارزش بی‌نهایت قرار داد او بود. کسی که موجی ایجاد کرد که قرن‌ها کاخهای ستمگران را لرزاند و می‌لرزاند و نامش با آزادی و برابری و عدالت و توحید و خداپرستی و ترک خودپرستی یکی شده چگونه هدر رفته است؟! ما هدر رفته‌ایم که عمری را جز در پستی و نکبت زندگی نکرده و نمی‌کنیم.

هدف نهضت امام را خود امام از همه بهتر بیان کرده است. هدفش همان هدف پیغمبر بود. خطبه‌های امام مبین هدف نهضت امام است. امام هدف نهضت خود را اصلاح امت اسلامی معرفی کرد؛ خواست عملاً درسهای اسلام را بیاموزد و به جهان بفهماند که خاندان پیغمبر اسلام که نزدیکترین مردم به او هستند، از همه مردم دیگر به تعلیمات او بیشتر ایمان دارند و این خود دلیل حقانیت این پیغمبر است. اما اینکه فلسفه اقامه عزای حسین چیست؟ برای اینکه صحنه‌ای بالاتر و بهتر از این صحنه در جهان وجود ندارد که: اولاً این اندازه درس توحید و ایمان کامل به جهان غیب را بدهد و مظهر نفس مطمئنه باشد. پس روحش توحید بود. ثانیاً همه تربیتها برای این است که روح بشر در برابر حوادث، شکست‌ناپذیر شود؛ تنش با شمشیرها قطعه‌قطعه، ثروتش به باد، فرزنداناش کشته، خاندانش اسیر، ولی روحش ثابت و محکم بماند.

ثالثاً چقدر فرق است میان ادعا و عمل. مدعیان آزادی و آزادیخواهی، حقوق بشر، عدالت، [زیادند] اما داستان پادشاه و وزیر و گربه تربیت شده است؛ ولی مردان الهی عملاً نشان دادند که اگر یک طرف حق باشد با محرومیتها، با کشته شدن‌ها، با قطعه‌قطعه شدن‌ها، و طرف دیگر مال و ثروت و همه چیز باشد با پامال شدن حق و حقیقت، کدام طرف را می‌گیرند.

چند چیز که علامت شکست دشمن بود:

الف. پرهیز از جنگ تن‌به‌تن.

ب. تیراندازی و سنگ‌پرانی.

ج. دستور عمرسعد که از جنگ با شخص حسین پرهیز کنند: هَذَا ابْنُ قَتَالِ الْعَرَبِ، وَاللَّهِ نَفْسُ أَبِيهِ بَيْنَ جَنْبَيْهِ^۱.

د. دستور عمرسعد که مانع سخنرانی او بشوند و نگذارند سخنانش شنیده شود. نه در مقابل شمشیر و بازویش و نه در مقابل منطق و سخنش تاب نمی‌آوردند. آنچه از امام ظهور کرد:

الف. شجاعت بدنی.

ب. قوت قلب و روح.

۱. [این، فرزند کشنده عرب است. به خدا سوگند جان پدرش در میان دو پهلوی اوست].

ج. ایمان به حق و قیامت، که ساعت به ساعت بر بشاشتش افزوده می‌شد.

د. صبر و تحمل.

ه. رضا و تسلیم.

و. طمأنینه و عدم هیجان روحی و نشنیدن یک سخن [از او] که حاکی از غضب و خشم و از جا در رفتن باشد.

ز. روح حماسی که چنان خطبه‌ای انشاء کرد.

دو چیزی که چشم امام را روشن داشت:

الف. خاندان.

ب. یاران. هُنَا مُنَاخٌ رُكَابٍ وَ مَصَارِعُ عُشَاقٍ^۱. اصحاب و خاندان نشان دادند که عاشقانه عمل می‌کنند.

پس بی‌نظیری و آموزندگی آن، علت اصلی و فلسفهٔ اصلی عزاداریهاست.

۳۴. اما وظیفهٔ ما:

این وظیفه در دو قسمت باید بیان شود: وظیفهٔ علما و وظیفهٔ عامه و تودهٔ مردم؛ و به زبان مردم این عصر و بلکه برای مردم این عصر: رسالت علما (خواص) و رسالت توده (عوام). معمولاً علما این انحرافات را به گردن توده و عامهٔ مردم می‌گذارند و تقصیر عوامی و جهالت مردم می‌دانند، و مردم عوام متقابلاً می‌گویند تقصیر علماست که نمی‌گویند، زیرا: «ماهی از سرگنده گردد نی ز دم».

ولی حقیقت این است که در این جریان، هم خواص مسؤولند و هم عوام، هم علما مسؤولند و هم توده؛ این ماهی، هم از سرگنده گردیده و هم از دم، سر و دم مشترکاً مسؤول این گندیدن هستند.

درحقیقت قبل از آنکه وظیفهٔ خواص و وظیفهٔ عوام بیان شود باید معلوم شود که تقصیر از کی بوده است. چون اینکه وظیفهٔ الآن متوجه کیست یک مطلب است، و تقصیر از کی بوده مطلب دیگر است. چنانکه گفتیم در تقصیر هر دو شرکت داشته‌اند و این ماهی، هم از سرگنده گردیده است و هم از دم. و از لحاظ وظیفه نیز بیان خواهیم کرد که هر دو طبقه مسؤولند. نه گناه، گناه یک طبقه است و نه وظیفهٔ فعلی وظیفهٔ یک طبقه بالخصوص است.

۱. [اینجا بارانداز سواران و قتلگاه عاشقان است.]

قبل از اینکه بیان وظیفه بشود، برای درک اهمیت این وظیفه باید خطرات تحریف بیان شود.

به طور کلی هر چیزی آفتی دارد، از جماد، نبات، حیوان و انسان. مثلاً موریانه آفت کتاب یا چوب است، کرم خاردار و سِن و ملخ آفت گیاه است و بعضی میکروبها آفت حیوانات یا انسانهاست، خود دین نیز آفتی دارد. پیغمبر اکرم فرمود: «أَفَةُ الدِّينِ ثَلَاثَةٌ: فَقِيهٌ فَاجِرٌ، وَ إِمَامٌ جَائِرٌ، وَ مُجْتَهِدٌ جَاهِلٌ»^۱.

بدیهی است که آفت هر چیزی یک شیء خاص است متناسب با خود او. هرگز کرم خاردار آفت دین نیست، و سِن و ملخ هم هرگز دین را نمی خورد، خوره و سرطان نیز آن را از میان نمی برد.

تحریف و قلب و بدعت، آفت بزرگ دین است^۲. تحریف، چهره و سیما را عوض می کند، خاصیت اصلی را از میان می برد، بجای هدایت، ضلالت می آورد و بجای تشویق به سوی عمل صالح، مشوّق معصیت و گناه می شود و بجای فلاح، شقاوت می آورد. تحریف، از پشت خنجر زدن است، ضربت غیرمستقیم است که از ضربت مستقیم خطرناکتر است. یهودیان که قهرمان تحریف در تاریخ جهان اند همیشه ضربتهای خود را از طریق غیرمستقیم وارد کرده اند. علی علیه السلام را دوستانه و از طریق تحریف، بهتر و بیشتر می شود خراب کرد تا به صورت دشمنانه. قطعاً ضرباتی که از طرف دوستان جاهل علی بر علی وارد شده، از ضربات دشمنانش کاری تر و بُراتر بوده است.

تحریف، مبارزه بدون عکس العمل است. تحریف، مبارزه است با استفاده از نیروی خود موضوع.

تحریف سبب می شود که سیمای شخص بکلی عوض شود، مثلاً علی علیه السلام به صورت یک پهلوان مهیب بدقیافه سبیل از بناگوش دررفته تجسم پیدا کند، به صورتی درآید که هرگز نتوان باور کرد که این همان مرد محراب، خطابه، حکمت، قضا و زهد و تقوا و خوف از خداست.

تحریف است که امام سجاد را در میان ما به نام «امام بیمار» معروف کرده است.

۱. [آفت دین سه چیز است: دانشمند فاجر، و پیشوای ستمکار، و در عبادت کوشای جاهل.]

۲. داستان حدیث «إِذَا عَزَمْتَ فَاعْمَلْ مَا شِئْتَ» مثال خوبی است برای اینکه تحریف نتیجه معکوس می دهد. [این داستان در کتاب حق و باطل (اثر استاد شهید) بخش «احیای تفکر اسلامی» نقل شده است.]

تنها در میان فارسی‌زبانان این نام به آن حضرت داده شده و کار به جایی رسیده که وقتی می‌خواهیم بگوییم فلانی خود را به ضعف و زبونی زده، می‌گوییم خود را امام زین‌العابدین بیمار کرده است؛ در صورتی که این شهرت فقط بدان جهت است که امام در ایام حادثه عاشورا مریض بوده‌اند نه اینکه در همه عمر تب لازم داشته و عصا به دست و کمر خم راه می‌رفته‌اند.

مرحوم آیتی در سخنرانی «راه و رسم تبلیغ» که در انجمن ماهانه دینی ایراد کرد و چاپ شد (جلد ۲، صفحه ۱۶۰) همین موضوع را عنوان کرد و گفت: چندی پیش شخصی در مجله اطلاعات از وضع دولت و کارمندان دولت انتقاد کرده بود که غالباً متصدیان امر یا بی‌عرضه و نالایقند و یا خائن و ناپاک، در صورتی که ما نیازمند افرادی هستیم که هم باعرضه باشند و هم پاک. مطلب را به این صورت بیان کرده بود: «اکثر رجال و مأمورین ما یا شمرند یا امام زین‌العابدین بیمار، در صورتی که کشور اکنون بیش از هر موقع دیگر به حضرت عباس نیازمند است، یعنی افرادی که هم پاک باشند و هم کارگر». یعنی شمر کاربر بود و ناپاک، امام زین‌العابدین پاک بود ولی کاربر نبود؛ حضرت عباس خوب بود که هم پاک بود و هم کاربر^۱.

اینکه می‌گویند عارفاً بحقه، معرفت امام لازم است؛ برای این است که فلسفه امامت، پیشوایی و نمونه‌بودن و سرمشق بودن است. امام، انسان مافوق است نه مافوق انسان، و به همین دلیل می‌تواند سرمشق بشود؛ اگر مافوق انسان می‌بود، به هیچ‌وجه سرمشق نبود. لهذا به هر نسبت که ما شخصیتها و حادثه‌ها را جنبه اعجاز‌آمیز و مافوق انسانی بدهیم، از مکتب‌بودن و از رهبر بودن خارج کرده‌ایم. برای سرمشق شدن و نمونه بودن، اطلاع صحیح لازم است، اما اطلاعات غلط و تحریف شده نتیجه معکوس می‌دهد و به هیچ‌وجه الهام‌بخش نیکیها و محرک تاریخ در جهت صحیح نخواهد بود، بلکه اساساً نیرو نخواهد بود. نتیجه «امام زین‌العابدین

۱. مرحوم شمس واعظ می‌گفت: چندی پیش در مشهد ما را به منزلی دعوت کردند. ما هم نمی‌دانستیم، خیال می‌کردیم رسماً یک مهمانی است. موقع ناهار شد. جمعیت هم زیاد بود. آتش آوردند، اما چه آشی! از لحاظ نیرو مثل ماش سفت که به هر جا دست می‌زدی، تماش از بشقاب بیرون می‌جست. به صاحبخانه گفتم: خدا پدرت را بیامرزد این چیست که به خلق خلق الله فرو می‌کنی؟! گفت: آقا! اختیار دارید، شما چرا همچو حرفی می‌زنید؟! این آتش امام زین‌العابدین بیمار است. گفتم: پس قطعاً بیماری ایشان از همین آتش بوده!

بیمار» این است که امروز هرکس بیشتر آه بکشد و بنالد، مردم او را تقدیس کنند که آقا شبیه امام بیمارند.

تا اینجا خطر تحریف معلوم شد.

اکنون ببینیم مقصر کیست؟ هم خواص یعنی علما مقصرند و هم عوام یعنی غیر علما. اما علما از آن نظر که در دوران شریعت ختمیه، آنها هستند که هم باید مانع تحریف و هم رافع و زایل کننده تحریف باشند: إِذَا ظَهَرَتِ الْبِدْعُ فَعَلَى الْعَالَمِ أَنْ يُظْهَرَ عِلْمُهُ وَ إِلَّا فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ. ایضاً در حدیث کافی است: وَإِنَّ لَنَا فِي كُلِّ خَلْفٍ عَدُوًّا يَتَفَوَّنَ عَنَّا تَحْرِيفَ الْغَالِينَ وَانْتِحَالَ الْبُطْلِينَ.

اولین وظیفه علما این است که با نقاط ضعف مردم مبارزه کنند نه آنکه از آنها استفاده کنند. مثلاً در جریان مجالس عزاداری و وعظ و خطابه، امروز دو نقطه ضعف در مردم هست؛ یکی اینکه علاقه شدید دارند که در مجالس، اجتماع و ازدحام زیاد شود، دیگر اینکه می خواهند از لحاظ گریه، مجلس بگیرد و شور بپا شود و کربلا شود. اینجاست که یک خطیب، سر دوراهی قرار می گیرد: ازدحام را زیاد کند و مجلس را کربلا کند، یا حقایق را بگوید که احیاناً نه ازدحام می شود و نه شور و واویلا.

علما باید با عوامل پیدایش تحریفات مبارزه کنند، جلو تبلیغات دشمنان را بگیرند، دست دشمنان را کوتاه کنند، با اسطوره سازی ها مبارزه کنند. مثلاً کتاب **لَوْ لَوْ** و **مرجان** حاجی نوری یک نوع قیام به وظیفه به نحو شایسته است که این مرد بزرگ کرده است و ما امروز از نتیجه کار این مرد بزرگ استفاده می کنیم. علما باید فضایح و رسوایی دروغگویان را ظاهر کنند. (لهذا می گویند از موارد جواز غیبت، «جرح» راوی حدیث است.) علما باید متن واقعی احادیث معتبر، سیمای واقعی شخصیت های بزرگ، متن واقعی حوادث تاریخی را در اختیار مردم بگذارند و به دروغ بودن دروغها اشاره و تصریح کنند.

نگاهی به زبان حال های امروز کافی است که بفهمیم چقدر شخصیتها تحریف شده اند. بعضی زبان حال هاست که واقعاً آینه شخصیت امام است، مثل اشعار اقبال لاهوری و بعضی اشعار بر «حجة الاسلام تبریزی» ولی بعضی زبان حال هاست که تحریف شخصیت است، مثل: افسوس که مادری ندارم... ای خاک کربلا تو به من مادری نما...

اینها نه تنها زبان حال امام حسین با آن شخصیت عظیم و بی نظیر نیست،

اساساً زبان حال یک مرد پنجاه و هفت ساله نیست که در این سن دنبال آغوش مادر بگردد. این سن، سنی است که برعکس، مادر به فرزند پناه می‌برد. امام حسین از مادر یاد کرده است اما به صورت حماسه و افتخار: **أَنَا ابْنُ عَلِيٍّ الطُّهْرُ مِنْ آلِ هَاشِمٍ... وَفَاطِمٌ أُمِّي... يَأْتِي اللَّهُ ذَلِكَ لَنَا وَرَسُولُهُ وَحُجُورٌ طَابَتْ وَطَهْرَتْ وَنُفُوسٌ آيَّتُهُ وَأُنُوفٌ حَمِيَّةٌ؛** و امثال اینها.

اما تقصیر عوام و وظیفه آنها

اولاً یک اصل کلی که حاجی نوری در **لؤلؤ و مرجان** ذکر کرده‌اند ذکر کنم و آن اینکه: چیزی که گفتنش حرام است، (عموماً یا غالباً) استماع و شنیدنش نیز حرام است؛ مثل غیبت، تهمت، سب و دشنام به مؤمن یا اولیاء حق، آوازخوانی به باطل، و استهزاء. پس اگر دروغ‌گفتن در روزه و ذکر مصیبت حرام است، شنیدن و استماع آن هم حرام است.

ثانیاً خداوند در قرآن می‌فرماید:

وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ (حج / ۳۰)

وَالَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ (فرقان / ۷۲)

سَمَاعُونَ لِلْكَذِبِ، سَمَاعُونَ لِقَوْمٍ آخَرِينَ (مائده / ۴۱)

سَمَاعُونَ لِلْكَذِبِ أَكَالُونَ لِلْسُّخْتِ (مائده / ۴۲)

وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ إِنَّكُمْ إِذًا مِثْلُهُمْ. (النساء / ۱۴۰)

به‌طور کلی عامه مصرف‌کننده این کالا هستند. اینها اگر این کالاها را که غالباً خودشان می‌دانند کالای تقلبی است مصرف نکنند، عرضه‌کننده، آن را عرضه نمی‌کند. عیب قضیه این است که عامه حتی مشوق هم هستند.

مردم عوام به‌جای اینکه به مبارزه تحریفات برخیزند، از آنها حمایت می‌کنند، مثلاً می‌گویند: چه مانعی دارد که عروسی قاسم هم راست باشد؟ می‌گوییم: اولاً که هیچ عقلی قبول نمی‌کند، و ثانیاً اینچنین چیزی در یک مدرک معتبر یا نیمه‌معتبر قدیم که مدارک اصلی هستند نقل شود، آنوقت بحث بشود که آیا مانعی دارد یا مانعی ندارد. فرض این است که در هیچ جا نقل نشده است.

اگر کسی بگوید: صبح عاشورا اصحاب و اهل بیت اول یک ساعت جفتک

چهارکش بازی کردند چه مانعی دارد؟ ولی آیا چنین کاری کرده‌اند یا خیر؟

[رشد اجتماع]

اینجا باید بحثی دربارهٔ رشد اجتماعی بکنیم، بلکه بهتر است دربارهٔ رشد اجتماع بحث شود نه رشد اجتماعی. رشد اجتماع نظیر رشد فرد است. رشد چیست؟ رشد یعنی اینکه انسان در یک ناحیه از نواحی زندگی مثلاً در امر ازدواج (رشد معتبر در ازدواج)، آنچنان حدی از فکر و عقل را داشته باشد که مصالح خود را در انتخاب همسر و در ادارهٔ زندگی خانوادگی درک کند. به عبارت دیگر ارزشهای لازم را در باب ازدواج درک کند که در زندگی خانوادگی چه چیزهایی لازم است و چه چیزهایی لازم نیست، چه چیزهایی مهم است و چه چیزهایی مهم نیست، چه چیزهایی در درجهٔ اول اهمیت است و چه چیزهایی در درجهٔ دوم و سوم؛ و به عبارت دیگر سود و زیان و عوامل سود و زیان خود را تشخیص دهد. تنها رشد جسمی و جنسی برای ازدواج که تشکیل یک واحد اجتماعی است کافی نیست.

رشد اقتصادی یعنی اینکه انسان به حدی برسد که مصالح خود را و عوامل لازم را از لحاظ حفظ و نگهداری و بلکه تکثیر و توسعهٔ ثروت درک کند، اگر نه هنوز رشید نیست، و اگر از سنین رشد بگذرد و واجد رشد نباشد، «سفیه» نامیده می‌شود، اما اگر هنوز به آن نرسیده است و کودک است، ممکن است رشید نباشد، ولی البته سفیه خوانده نمی‌شود. وَابْتَلُوا الْيَتَامَىٰ حَتَّىٰ إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ^۱.

پس رشید، در هر ناحیه‌ای، کسی است که سود و زیان را در آن موضوع درک می‌کند و هم ارزش موضوعات مربوط را درک می‌کند. تا ارزشها درک نشود، قدرت بر حفظ و نگهداری و انجام وظیفه در کار نیست. رشید در ازدواج، پسر یا دختری است که ارزشهای لازم در تشکیل خانواده را درک کند. پسری که فقط به خاطر ژست قشنگ فلان دختر یا به خاطر لبهای دالبری او می‌خواهد ازدواج کند، یا از راه رفتنش خوشش آمده و امثال اینها، رشید نیست؛ این را نمی‌فهمد که عوامل لازم در

۱. نساء / ۶. [و کودکان یتیم را بیازمایید تا وقتی به سن بلوغ برسند. پس اگر در آنان رشد (عقلی) یافتید اموالشان را در اختیارشان قرار دهید.]

سعادت‌مندان به بودن از دواج صدها چیز است که لبهای دالبری به حساب نمی‌آید؛ ارزشهای عوامل را درک نکرده است. و همچنین کسی که ارزشهای مربوط به ثروت را درک نمی‌کند، راه معامله را نمی‌داند، افراد خادم و خائن را تشخیص نمی‌دهد، نمی‌داند چه کسی را باید به خود نزدیک کند و از چه کسی باید دوری گزیند؛ اینچنین فردی رشید نیست.

اما رشد اجتماعی: بهتر این است که بجای رشد اجتماعی که صفت فرد است، رشد اجتماع را که صفت جامعهٔ رشید است موضوع بحث قرار دهیم که جامعه نیز گاهی رشید است و گاهی سفیه و حداکثر نابالغ. جامعه‌ای که خود را به عنوان یک واحد درک نکند، ارزش سرمایه‌های خود را از قبیل شخصیت‌های تاریخی و حوادث تاریخی نشناسد، آنچنان جامعه رشید نیست.

یکی از آن سرمایه‌ها شخصیت‌های گذشته است. یکی دیگر آثار هنری، علمی، صنعتی، ادبی گذشته است. یکی هم تاریخ گذشته است، آنهم گذشتهٔ پرافتخار و آموزنده و سعادت‌بخش. جریانهای تاریخی گذشته سندهای اخلاقی و تربیتی آیندگان است.

آثار هنری و صنعتی در میان یک ملتی پیدا می‌شود و بعد آنها ارزش اینها را درک نمی‌کنند، آنها را خراب می‌کنند. چه بسیار شده که یک نسخهٔ نفیس خطی یک کتاب به دست یک بقال افتاده و به عنوان کاغذ چای از آن استفاده شده است. بعضی آثار هنری و صنعتی از قبیل محرابها، کاشی‌کاری‌ها، نقاشیها به دست افراد ناصالح که افتاده است ملعبهٔ کودکان واقع شده است.

از همین قبیل است تاریخ. گاهی بعضی از ملتها فرازهای تاریخی دارند مملو از حماسه، افتخار، آموزندگی، زیبایی، عظمت، الهام‌بخشی؛ ولی همان‌طوری که یک تابلو نفیس نقاشی را به دست کودکان می‌دهند و آنها با قلم آن را خراب می‌کنند، اینها نیز آنقدر افسانه و خرافه از وهم خود به آنها ملحق می‌کنند که بکلی عظمت، زیبایی، الهام‌بخشی، حماسه، آموزندگی و افتخار آن را از میان می‌برند و نابود می‌کنند و بجای آنکه الهام‌بخش عظمت و حماسه و محرک روح سلحشوری باشد، الهام‌بخش زبونی و بدبختی و تسلیم در مقابل حوادث می‌گردد.

واقعۀ تاریخی کربلا از آن نوع حوادث است که در اثر عدم رشد اجتماع، مسخ و معکوس شده است، تمام عظمتها و زیباییهایش فراموش شده، حماسه و شور و

افتخاراتش محو شده و بجای آنها زبونی و ضعف و جهالت و نادانی آمده است. این، نشانه عدم رشد این ملت است برای حفظ و نگهداری تاریخ با عظمت و پرافتخار خویش.

این از نظر عموم ملت. اما از نظر خصوص طبقه توده و عامه، باید بگوییم که مسئولیت حفظ و نگهداری تاریخ پرافتخار گذشته اختصاص به علما ندارد، هر فردی باید خود را مسؤول بداند. همان طوری که دروغ بستن به این حوادث به صورت دروغ گفتن حرام است، دروغ شنیدن، دروغ مصرف کردن هم حرام است. در قرآن کریم یک جا می فرماید: «وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ»^۱ و هم می فرماید: «وَالَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا»^۲.

در تفسیر کشف ذیل آیه اول، «قول زور» را قول باطل و کذب معنی می کند، می گوید: «وَجَمْعُ الشُّرْكِ وَ قَوْلُ الزُّورِ فِي قِرَانٍ وَاحِدٍ وَ ذَلِكَ أَنَّ الشُّرْكَ مِنْ بَابِ الزُّورِ لِأَنَّ الْمُشْرِكَ زَاعِمٌ أَنَّ الْوَتْنَ تَحْقُّقُ لَهُ الْعِبَادَةُ، فَكَأَنَّهُ قَالَ: فَاجْتَنِبُوا عِبَادَةَ الْأَوْثَانِ الَّتِي هِيَ رَأْسُ الزُّورِ» تا آنجا که می گوید: «الزُّورُ مِنَ الزَّوْرِ وَالْإِزْوَارِ وَ هُوَ الْإِنْحِرَافُ»^۳. در تفسیر آیه دوم می گوید:

«يَحْتَمِلُ أَنَّهُمْ يَنْفَرُونَ عَنْ مَجَالِسِ الْكَذَّابِينَ وَ مَجَالِسِ الْخَطَّائِينَ فَلَا يَحْضُرُونَهَا وَلَا يَقْرَبُونَهَا تَزَاهَا عَنْ مُحَاطَةِ الشَّرِّ وَ أَهْلِهِ، وَ صِيَانَةً لِدِينِهِمْ عَمَّا يَتْلُمُهُ، لِأَنَّ مَشَاهِدَ الْبَاطِلِ شَرَكُهُ فِيهِ. وَلِذَلِكَ قِيلَ فِي النَّظَارَةِ إِلَى كُلِّ مَا لَمْ تُسَوِّغْهُ الشَّرِيعَةُ: هُمْ شُرَكَاءُ فَاعِلِيهِ فِي الْأَثْمِ؛ لِأَنَّ حُضُورَهُمْ وَ نَظَرَهُمْ دَلِيلُ الرِّضَا بِهِ وَ سَبَبُ وُجُودِهِ، لِأَنَّ الَّذِي سَلَّطَ عَلَى فِعْلِهِ هُوَ اسْتِحْسَانُ النَّظَارَةِ وَ رَغْبَتُهُمْ فِي النَّظَرِ إِلَيْهِ. وَ فِي

۱. حج / ۳۰.

۲. فرقان / ۷۲. [و آنان که در مجالس باطل شرکت نکنند و چون به کار لغوی گذر کنند با کرامت عبور نمایند.]

۳. [و شرک و قول زور در یک ردیف گرد آمده اند چرا که شرک، خود از باب زور است، زیرا مشرک چنین پندارد که بت شایسته پرستش است. و گویا در این آیه فرموده: از پرستش بتها که رأس همه زورهاست بپرهیزید... و زور از زور و ایزورار گرفته شده که به معنی انحراف است.]

۴ و ۵. کذا

۶. کذا.

مَوَاعِظُ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِيَّاكُمْ وَجُلَّاسَةَ الْخَطَايَيْنِ»^۱

پس آیه اول فقط اجتناب از قول زور را می‌گوید که هم شامل گفتن است و هم استماع، و البته گفتن اظهر مصداقین است؛ ولی آیه دوم رسماً حضور در مجالس باطل را منع می‌کند خواه حضور برای شنیدن باطل باشد و یا برای دیدن باطل.

این آیه درواقع نوعی اعانت به اثم را نهی می‌کند.

آیه دیگر: «وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَا تَتَعَدُوا مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ»^۲.

تفسیر صافی: «عن الصادق علیه السلام: وَفَرَضَ اللَّهُ عَلَى السَّمْعِ أَنْ يَنْتَزِعَهُ عَنِ الْإِسْتِمَاعِ إِلَى مَا حَرَّمَ اللَّهُ، وَأَنْ يُعْرِضَ عَمَّا لَا يَحِلُّ لَهُ بِمَا نَهَى اللَّهُ عَنْهُ وَالْإِصْغَاءِ إِلَى مَا أَسْخَطَ اللَّهَ، فَقَالَ فِي ذَلِكَ: وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ...»^۳.

ایضاً صافی: «الْقَمِّي: آيَاتُ اللَّهِ هُمُ الْأُمَّةُ عَلَيْهِمُ السَّلَام».

ظاهراً مقصود از آیات اعم است از آیات تدوینی و آیات تکوینی الهی، اعم از شخصیتها مانند ائمه علیهم السلام یا حوادث تاریخی که آیات تکوینی الهی می‌باشند. تواریخی که مظهر و مجلای روح ایمان است نیز جزء آیات الهی می‌باشند.

تفسیر صافی، ذیل آیه «وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ...»^۴ می‌گوید: العیاشی: عن الباقر علیه السلام فی هذه الآية قال: الْكَلَامُ فِي اللَّهِ وَالْجِدَالُ فِي الْقُرْآنِ. قال: مِنْهُ الْقَصَاصُ»^۵.

۱. [ممکن است معنی آیه این باشد که آنان از مجالس دروغگویان و خطاکاران دوری می‌کنند و در آنها شرکت نکرده و بدان نزدیک نمی‌شوند تا از آمیختن بادی و بدان منزّه باشند و دینشان را از رخنه محفوظ دارند، زیرا حضور در باطل به منزله شرکت در آن است، و به همین دلیل به کسانی که به آنچه شریعت جایز ندانسته می‌نگرند، گویند: اینان باکننده‌های همان کارها در گناه شریکند، زیرا حضور و نظرشان در آنجا دلیل رضایت دادن به آن کار و سبب وجود آن است، زیرا آنچه انگیزه عمل فاعل آن می‌شود همان تشویق بینندگان و رغبتشان در دیدن اوست. و در پندهای عیسی علیه السلام آمده: از همنشینی با خطاکاران پرهیزید.] نساء / ۱۴۰.

۳. [امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند بر گوش واجب نموده که از شنیدن آنچه حرام فرموده پرهیز کند و از آنچه برایش حلال نیست و خداوند نهی فرموده و از شنیدن آنچه خدا را به خشم می‌آورد دوری جوید، و در این مورد فرموده: و بر شما این دستور فرستاده که...]

۴. انعام / ۶۸.

۵. [فرمود: مراد، سخن درباره ذات خدا و کشمکش در مورد قرآن است. و فرمود: و از آن جمله افسانه‌سرایان هستند.]

ایضاً صافی ذیل آیه فوق: «فی العلل: عن السَّجَادِ عَلَیْهِ السَّلَامُ: لَيْسَ لَكَ أَنْ تَقْعُدَ مَعَ مَنْ شِئْتَ لِأَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَقُولُ: وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ...»^۱.

□

خلاصه بحث در وظیفه توده:

الف. بحثی اسلامی و اخلاقی درباره اینکه هر چیزی که گفتنش حرام است، شنیدنش نیز حرام است. گوش و زبان نوعی اشتراک در وظیفه دارند زیرا گوش مصرف‌کننده کالاهای زبان است؛ اگر گوش مصرف نکند، زبان تولید نمی‌کند، و اگر اهل گوش مصرف نکنند اکاذیب و مجعولات و غیبتها و دشنامها و کفرها را، اهل زبان نمی‌گویند؛ همان طوری که چشم و قرائت مصرف‌کننده آثار قلمها و فیلمها هستند، اگر اینها مصرف نکنند، آنها تولید نمی‌کنند.

ب. آیات قرآن در این زمینه.

ج. بحثی اجتماعی: همان طور که فرد گاهی رشید است و گاهی غیررشید، و شرط صحت ازدواج و همچنین جواز تسلیم کردن ثروتش به خودش رشد است، جامعه نیز چنین است؛ گاهی یک اجتماع رشید است و گاهی سفیه.

معنی رشد، درک ارزشها و سرمایه‌ها و طرز استفاده و بهره‌برداری از آنهاست. رشد در ازدواج این است که [شخص] بداند سرمایه‌های لازم برای زندگی خانوادگی چیست؟ ارزش هر کدام از آنها چیست؟ مثلاً [اینکه] دختر از خانواده‌های سرشناس باشد، چقدر برای ازدواج مفید است. همچنین رشد فرد برای دراختیار گرفتن ثروت.

رشد اجتماع این است که خود اجتماع اولاً خود را به صورت یک واحد درک کند، ارزشها و سرمایه‌هایی را که سرمایه عمومی و ملی محسوب می‌شود بشناسد و سپس در حفظ و نگهداری آنها بکوشد. آن سرمایه‌ها یا از قبیل شخصیتهاست یعنی شخصیت‌های تاریخی، و یا از قبیل آثار علمی، فلسفی، هنری، صنعتی، ادبی است، و یا از قبیل تاریخهای پرافتخار است.

۱. [فرمود: اختیار با تو نیست که با هر کس خواستی نشست و برخاست کنی، زیرا خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: و چون دیدی کسانی را که در (مسخره و تکذیب کردن) آیات ما فرو می‌روند...].

جامعه‌ای که تاریخی مانند تاریخ حسین بن علی دارد مملو از افتخار و حماسه و عظمت و زیبایی و آموزندگی و الهام‌بخشی، و آن را پر می‌کند از افسانه‌های احمقانهٔ روضه‌الشهدائی و اسرارالشهداده‌ای، حقاً چنین جامعه‌ای سفیه است نه رشید. ما امروز باید همان‌طوری که به حفظ آثار تاریخی و ملی می‌خواهیم بکوشیم، به حفظ تاریخ خودمان بکوشیم.

□

یادداشت:

۱. تحریف در قرآن و توجیه و تفسیر قرآن، نظیر تفسیر صافی و علی بن ابراهیم.
۲. تحریف در شخصیت علی علیه السلام، مثل داستان شیر در کربلا که علی از آب درآمد!
۳. تحریف در تاریخ اسلام: اسلام با ثروت خدیجه و شمشیر علی پیش رفت!
۴. تحریف در شخصیت‌های شقی هم خود نوعی انحراف و مانع عبرت‌گرفتن است، مثل اینکه غالباً آنها را یک ولدالزنای هفت‌جوش معرفی می‌کنند و در نتیجه مردم هرگز از معاویهٔ چهارده قرن پیش عبرت نمی‌گیرند. مثلاً می‌گویند شمر هفت پستان داشت مثل سگ. بعضی هم می‌گویند اسمش شیخ عبدالله بوده است.

فصل ششم



یادداشت «حماسه حسینی»

حماسه حسینی

۱. برای اینکه مفهوم کلمه بالا روشن شود لازم است کلمه «حماسه» را تفسیر و معنی کنیم. در نهایت ابن اثیر، ج ۱ می‌گوید:

«الْحُمُسُ جَمْعُ الْأَحْمَسِ وَهُمْ قُرَيْشٌ وَمَنْ وَلَدَتْ قُرَيْشٌ، وَكِانَةٌ، وَجَدِيلَةُ قَيْسٍ. سُمُّوا حُمُسًا لِأَنَّهُمْ تَحَمَّسُوا فِي دِينِهِمْ أَيْ تَشَدَّدُوا. وَالْحِمَاسَةُ الشَّجَاعَةُ، كَانُوا يَقِفُونَ بِمَزْدَلِفَةَ وَلَا يَقِفُونَ بِعَرَفَةَ، وَيَقُولُونَ: نَحْنُ أَهْلُ اللَّهِ فَلَا نُخْرَجُ مِنَ الْحَرَمِ وَكَانُوا لَا يَدْخُلُونَ الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَهُمْ مُحْرَمُونَ»^۱

قاموس می‌گوید: «حَمَسٌ - كَفَرَحَ: اِشْتَدَّ وَ صَلَّبَ فِي الدِّينِ وَ الْقِتَالِ فَهُوَ حَمِيسٌ وَأَحْمَسٌ...»^۲.

۱. حُمُس جمع أَحْمَس است و آنان طایفه قریش و اولاد آنان و طایفه کینانه و جدیله قیس هستند. آنان حُمَس نام گرفته‌اند زیرا در دین خود تَحَمَّس یعنی شدت و استواری داشتند. و حماسه، شجاعت است. عادتشان این بود که در مزدلفه وقوف می‌کردند و در عرفه نمی‌کردند، و می‌گفتند: ما اهل خدایم بنابراین از حرم بیرون نمی‌شویم. و نیز در حال احرام از در وارد خانه‌هاشان نمی‌شدند.

۲. [حَمَس بر وزن فَرِح یعنی در دین و کارزار، سخت و محکم است، و اسم از این فعل، حَمِيسٌ وَأَحْمَسٌ ←

اصطلاحاً در مورد بعضی اشعار کلمهٔ «حماسه» اطلاق می‌شود. بسیار کتابها به نام «حماسه» تألیف شده زیرا متضمن چنین اشعاری بوده است.

منظومه‌ها و اشعار را معمولاً تقسیم می‌کنند به منظومه‌ها و اشعار حماسی، غنائی، رثائی، ستایشی، وعظ و اندرزی. البته اقسام دیگری هم دارد.

شعر حماسی شعری است که روح غیرت و شجاعت و شدت و مقاومت را برمی‌انگیزد خواه خود مضمون حماسی باشد یا متضمن سرگذشت یک پهلوان و قهرمان باشد. بشر قهرمان‌دوست و قهرمان‌پرست است. شعر حماسی مثل:

تن مرده و گریهٔ دوستان به از زنده و خندهٔ دشمنان

داستان حماسی هم مثل بسیاری از افسانه‌های کهن ایران، و داستانهای واقعی تاریخ اسلام و ایران مثل داستان مبارزهٔ علی علیه السلام و عمرو، یا تاریخچهٔ جلال الدین خوارزمشاه.

شعر غنائی مثل غزلیات حافظ و سعدی. مثلاً: «فکر بلبل همه آن است...»، «صبا به لطف بگو...»، «آنچه تو داری قیامت است نه قامت».

شعر رثائی هم مثل قصیده در رثای سلطان محمود: «شهر غزنین نه همان است...» یا قصیده در فتنهٔ غزنین: «آن نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد» و یا قصائدی که در مصائب اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفته شده. اشعار مدح و تملق هم که الی ماشاء الله. و اما موعظه مثل «أَيُّهَا النَّاسُ جِهَانِ جَايَ تَنَ آسَانِي نِيَسْت...» شعر مصیبت هم داریم مثل: بلبلی خون دلی خورد... (حافظ).

شعر مدح و چاپلوسی هم داریم مثل:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند

اختصاص به شعر ندارد، نثر هم همین طور است: «قَدْ اسْتَطَعْمَوْكُمْ الْقِتَالَ...»^۱. همچنین خطبهٔ طارق یک نثر حماسی است. «وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا...» نیز یک نثر حماسی است. حکایت «در عنفوان جوانی چنانکه افتد و دانی با زیبا پسری سری و سَرّی داشتم به حکم آنکه...» نثری است غنائی. بلکه حادثه‌ها و تاریخچه‌ها و وقایع نیز چنین است. تاریخ اسلام یک تاریخ حماسه است مثل داستان شعار ابوذر در

→ است.

۱. نهج البلاغه، خطبهٔ ۵۱. [اینان از شما خوراک جنگ می‌طلبند.]

مکه. داستانهای موعظه و غنائی هم زیاد داریم. خود شخصیتها گاهی یک شخصیت حماسی است.^۱

اکنون برویم سراغ شخصیت حسینی و هم سراغ حادثه تاریخی کربلا و هم سراغ شعارهای حسینی.

حسین یک شخصیت حماسی، و حادثه کربلا یک داستان حماسی، و شعارهای حسینی شعارهای حماسی است.

□

۲. خلاصه‌ای از سخنرانی شب ۱۳ محرم ۸۸ در حسینیه ارشاد [تحت عنوان «حماسه حسینی»]:

گفتیم همان‌طور که منظمه‌ها، حماسی، غنائی یا رثائی یا اندرزی و غیره است، نثرها نیز همین‌طور است، بلکه وقایع و تاریخچه‌ها نیز همین‌طور است، بلکه شخصیتها و روحیه‌ها و قهراً شعارها نیز همین‌طور است. بعد گفتیم حادثه کربلا را مطالعه کنیم ببینیم آیا یک حادثه غنائی است یا رثائی یا حماسی یا اندرزی یا غیر آن.

گفتیم ایضاً که این حادثه دو ورق و دو صفحه دارد. یک صفحه‌اش سیاه و تاریک است. از نظر این صفحه، داستان کربلا یک داستان جنائی و رثائی است. از این نظر این داستان یک تراژدی بی‌نظیر است (لااقل در مشرق‌زمین، اما در مغرب‌زمین بالاتر از این جنایت زیاد بوده و هست که نمونه‌اش در جنگهای صلیبی و جنگهای اندلس هست) و قهرمان این داستان جنائی، جنایتکارانی از قبیل پسر معاویه و پسر زیاد و پسر سعد و غیرهم هستند.

اما از صفحه دیگر یک داستان حماسی است. از این نظر و در این صفحه قهرمانها عوض می‌شوند؛ قهرمانها عبارتند از حسین علیه السلام، زینب، عباس بن علی، علی بن الحسین علیه السلام، قاسم بن الحسن، مسلم بن عقیل، زهیر بن القین، بُریر بن خُضَیر، هلال بن نافع، حبیب بن مظهر.

از نظر اول، نمایشگاه جنایت بشریت و موجب سرافکندگی بشریت و مصداق

۱. در یادداشت‌هایی از «سوکارنو» در «اطلاعات» خواندم که می‌گفت من یک عاشق بزرگم، و عشق‌بازهای خود را ذکر کرده بود. بنابراین او یک شخصیت غنائی بوده نه سیاسی.

«أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ» است، و اما از نظر دوم مصداق «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» و مصداق «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»^۱ است. گفتیم ما تاکنون یک طرف سکه و یک طرف ورق را مطالعه کرده‌ایم؛ از آن نظر مطالعه کرده‌ایم که داستان جنائی است. اکنون می‌خواهیم صفحه دیگر را مطالعه کنیم. گفتیم که بعضیها نظیر «محمد مسعود» مدعی هستند که روش مسیحیان بر روش ما ترجیح دارد که شهادت و فداکاری مسیح را جشن می‌گیرند ولی ما [شهادت حسین علیه السلام را] عزّا می‌گیریم؛ آنها شهادت را موفقیت و ما شکست می‌دانیم. اینها اشتباه می‌کنند، نمی‌دانند که مسیحیت که جشن می‌گیرد اولاً از نظر شخصی مسأله را مورد مطالعه قرار می‌دهد و اسلام از نظر اجتماع.

از نظر شخصی ما هم موفقیت می‌دانیم. و به علاوه آنها از آن نظر جشن می‌گیرند که شهادت را فدای گناهان می‌دانند. جشن می‌گیرند که عیسی کشته شد و با کشته شدن او از زیر بار سنگین گناه درآمدیم، و مسلمان واقعی نمی‌تواند چنین فکری داشته باشد.

اکنون می‌خواهیم ببینیم چگونه شخصیت حسین علیه السلام یک شخصیت حماسی است، و چگونه کلماتش حماسه است، و چگونه حادثه کربلا یک حادثه حماسی است؟

اول باید عرض کنیم که این حادثه که عرض می‌کنم در آن تحمّل است، صلابت است، غیرت است، دفاع از ایده و مسلک و فداکاری است، شهادت است؛ با سایر حماسه‌ها فرق [دارد]. این یک حماسه مقدس و یک حماسه مطلق است. مطلق است یعنی به خاطر یک قوم و یک ملت بخصوص نیست، برای انسانیت است، بالاتر در راه خداست، یعنی در راه هماهنگی با هدفهای کلی خلقت است، و این است معنی اینکه در راه رضای خداست، و الا خداوند که شخصاً و برای خود چیزی نمی‌خواهد که رضایت و عدم رضایت، از آن نظر مفهومی داشته باشد. دیگر اینکه مقدس است. از نظر فردی هیچ‌گونه انگیزه شخصی، فردی، جاه، مقام در کار نیست. برای مقدسات بشریت است، در راه توحید، مبارزه با بشرپرستی، عدل، آزادی، حمایت از ستمدیدگان است. از این نظر یک حماسه الهی است، یک حماسه جهانی

است، یک حماسهٔ انسانی است.

یک قهرمان ملی که فقط برای ملت خود کار می‌کند، ممکن است از نظر ملت دیگر جانی بزرگی باشد. «اسکندر» از نظر یونانیان یک قهرمان بزرگ است و از نظر ملت‌های ستمدیده یک جنایتکار است. برخلاف آن کسی که هدفش حق، حقیقت، عدالت، حریت، خداست. حتی آن کسی که هدفش حقوق مادی پامال شده است، برقراری برابری اقتصادی است و فلسفه‌اش ماتریالیسم و اساس فکری اصالت اقتصاد است و محرک اصلی خودش خواه‌ناخواه منافع فردی است، نمی‌تواند نهضتش مقدس معرفی شود.

□

۳. [شعری از پروین اعتصامی]:

در و دیوار مزین کردم	شاهدی گفت به شمع‌ی کامشب
دو ختم جامه و بر تن کردم	دیشب از شوق نخفتم یک دم
به پرند از نخ و سوزن کردم	کس ندانست چه سحرآمیزی
به خوشی چون صف گلشن کردم	صفحهٔ کارگه از سوسن و گل
زانکه من بذل سروتن کردم	تو به گرد هنر من نرسی
تا ز تاریکیت ایمن کردم	شمع خندید که بس تیره شدم
گهر اشک به دامن کردم	پی پیوند گهرهای تو بس
خدمت آن گل و سوسن کردم	گریه‌ها کردم و چون ابر بهار
سو ختم بزم تو روشن کردم	خوشم از سوختن خویش از آنک
جلوه‌ها بر در و روزن کردم	گرچه یک روزن امید نماند
حاصل شوق تو خرمن کردم	خرمن عمر من ار سوخته شد
تو نکردی همه را من کردم	کارهایی که شمردی بر من

□

۴. قبلاً قیام‌های مقدس و مردان بزرگ را تشریح کردیم و گفتیم قیام‌های مقدس دارای چهار خصوصیت است:

اول: عمومیت، اطلاق.

در این جهت برخی نهضت‌های اجتماعی نیز که جنبهٔ ماتریالیستی دارند شریکند.

دوم: تقدس، یعنی منزّه بودن از اینکه جنبهٔ فردی و خودخواهی داشته باشد. اسکندر، ناپلئون، نادر، شاه اسماعیل، مردان بزرگ بودند اما...

سوم: اینکه شعله‌هایی هستند در میان تاریکیها، حرکتی در خلال سکونها، در سکوت‌های مرگبار. به همین دلیل مورد قبول عقلای قوم قرار نمی‌گیرد...

چهارم: دید قوی.

۵. اما سخنان حسین علیه السلام حکایت از یک غیرت الهی می‌کند و مفتاح شخصیت اوست:

الف. از او می‌پرسند از پیغمبر حدیثی که خودت شنیده باشی نقل کن. این را نقل می‌کند: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ مَعَالِيَ الْأُمُورِ وَيُبْغِضُ سَفَافَهَا».
ب. الانوار البهیة ص ۴۵... عن الحسين علیه السلام :

إِنَّ جَمِيعَ مَا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ فِي مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَمَغَارِبِهَا، بَحْرَهَا وَبَرِّهَا
سَهْلُهَا وَجَبَلُهَا عِنْدَ وَلِيِّ مِنْ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ وَأَهْلِ الْمَعْرِفَةِ بِحَقِّ اللَّهِ كَفَى الظَّلَالِ. ثُمَّ قَالَ:
أَلَا حُرٌّ يَدْعُ هَذِهِ اللَّمَازَةَ لِأَهْلِهَا. لَيْسَ لِنَفْسِكُمْ ثَمَنٌ إِلَّا الْجَنَّةُ فَلَا تَتَّبِعُوهَا بَغَيْرِهَا.
فَإِنَّ مَنْ رَضِيَ مِنَ اللَّهِ بِالْدُّنْيَا فَقَدْ رَضِيَ بِالْحَسَنِيسِ.

ج. النَّاسُ عَبِيدُ الدُّنْيَا وَالدِّينُ لَعْقٌ...

د. مَوْتُ فِي عِزٍّ خَيْرٌ مِنْ حَيَاةٍ فِي ذُلٍّ.

ه. خطاب به ابی ذر غفاری: «فَأَسْأَلُ اللَّهَ الصَّبْرَ وَالنَّصْرَ وَاسْتَعِذُّ بِهِ مِنَ الْجَشَعِ وَالْجَزَعِ
فَإِنَّ الصَّبْرَ مِنَ الدِّينِ وَالْكَرَمُ»^۱.

و. أَلْصَدُّقُ عِزٌّ، وَالْكَذِبُ عَجْزٌ، وَالشُّحُّ فَقْرٌ، وَالسَّخَاءُ غِنَى^۲.

ز. سَبَقْتُ الْعَالَمِينَ إِلَى الْمَعَالَى...

اینها جمله‌هایی است که از آن حضرت نقل شده و مربوط به عاشورا نیست. باتوجه به سانسور آن وقت و کم نقل شدن احادیث از ایشان، آنچه باقی مانده از این قبیل است. اما سخنان حادثهٔ عاشورا:

ح. سَأَمُضِي وَمَا فِي الْمَوْتِ عَارٌ عَلَى الْفَقِيِّ^۳...

۱. [پس، از خداوند صبر و یاری بخواه و از حرص و بیتابی به او پناه بر، که صبر از دین و کَرَم است.]

۲. [راستی عزّت است و دروغ زبونی، و بخل نیاز است و سخاوت ثروت.]

۳. [به‌زودی می‌روم و مرگ برای جوانمرد عار نیست.]

ط. أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ... إِنِّي لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً...

اما در روز عاشورا:

ی. الْمَوْتُ أَوَّلِي مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ...

یا. إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينٌ...

یب. أَلَا وَإِنَّ الدَّعِيَّ ابْنَ الدَّعِيِّ...

یج. لَا أُعْطِيكُمْ يَدِي...

□

۶. توجه به اینکه جنگ، جنگ عقیده و ایده بود نه شخص.

۷. توجه به اینکه حماسه حق پرستی آن است. عَلَامَةُ الْإِيْمَانِ أَنْ تُؤَثِّرَ الصَّدَقَ حَيْثُ يَضُرُّكَ... پرهیز از حيله و تزوير، و اتكاء به کرامت نفس.

۸. آنچه وجود دارد یک جاذبه واقعی حسینی است. پول خرج کردن ها...

إِنَّ لِقَتْلِ الْحُسَيْنِ حَرَارَةً فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لَا تَبْرُدُ أَبَدًا^۱.

۹. مکتب حسینی باید مکتب تجدید حیات اسلام باشد.

* یا مظلوم، و ای غریب، و ای بی پدر! باید حذف شود.

۱۰. مسأله شهید، ارزش شهید، ارزش خون شهید. هر شهادتی نورانیت در

اجتماع به وجود می آورد.

۱۱. کلید شخصیت.

۱۲. او هرگز از روزگار شکایت نکرد.

□

۱۳. یکی از اصول تربیت این است که در روح افراد حماسه به وجود بیاورد، ولی

البته حماسه الهی نه نژادی و ملی، یعنی حماسه‌ای نسبت به خیر و نیکی، نسبت به

سنن سالم اجتماع. و به طور کلی شهید حماسه آفرین است. (وَ إِنْ كَانَ إِلَّا فَلْيَكُنْ

تَعْصِبُكُمْ فِي مَحَامِدِ الْخِصَالِ)^۲.

۱. مستدرک الوسائل، ج ۲ / ص ۲۱۷. [از قتل حسین در دل‌های مؤمنان حرارتی است که هرگز به سردی نگراید.]

۲. در نهج البلاغه خطبه ۱۹۰ (قاصعه) این جمله چنین است: «فان كان لابد من العصبية فليكن تعصبكم لمكارم الخصال و محامد الافعال...». [پس اگر ناچار از تعصب هستید باید تعصب شما در جهت صفات عالی انسانی و کارهای پسندیده باشد.]

۱۴. اجتماع وقتی روی پای خود می‌تواند بایستد که در روح افراد، حماسه و احساس شخصیت وجود داشته باشد، فلسفهٔ مستقلى در زندگى داشته باشد و به آن ایمان و اتكاء داشته باشد.

۱۵. رابطهٔ مکر و حيله با ضعف و ناتوانی در انسان و حیوان، و رابطهٔ کرامت نفس با قوّت و نیرومندی.

۱۶. باید شعارهای منحن و مباین با شعارهای حسینی و روح حسینی حذف شود از قبیل:

یا مظلوم، یا غریب، ای بی‌مادر، ای بی‌پدر!!!

ای خاک کربلا تو به من یاوری نما چون نیست مادری تو به من مادری نما

✱

افسوس که مادری ندارم فرزند و برادری ندارم

✱

از تشنگی فتاده به جانم شراره‌ای ای قوم بی‌حقوق به حالم نظاره‌ای

۱۷. سخن حماسی، تاریخچهٔ حماسی، شخصیت حماسی^۱ آن است که از لحاظ روحی غیرت و حمیت و شجاعت و سلحشوری را تحریک کند و از لحاظ بدنی خون را در عروق به جوش آورد، به بدن نیرو و حرارت و چابکی و چالاکی ببخشد، درواقع حیات تازه به بدن بدهد؛ به عبارت دیگر روحیهٔ انقلاب و ثوره ایجاد کند، حس مقاومت در مقابل ستم و ستمگر به وجود آورد.

۱۸. امام حسین علیه السلام یک سوژهٔ بی‌نظیری است در اسلام از نظر تجدید حیات اخلاقی و اجتماعی اسلام، و از نظر برانگیختن احساسات انقلابی و حماسی، و از نظر ایجاد و تکوین شخصیت.

۱۹. یکی از خواص حماسهٔ روحی اجتماعی داشتن این است که مانع جذب شدن فرد یا اجتماع در فرد و اجتماع دیگر است؛ چون احساس شخصیت و منش و استقلال است.

۲۰. از ملتی هر چیز منهدم شود قابل جبران و اصلاح است مگر حماسهٔ ملی و

۱. بعداً خواهیم گفت که شخصیت حسین علیه السلام و تاریخچهٔ حسین علیه السلام حماسی بود یعنی در روحها غیرت، مردانگی، آزادگی بخشید و بردگی و ترس را از میان برد و خونها را به جوش آورد.

روح ملی که ملت را به دنبال خود می برد. امام حسین حماسه اسلامی را زنده کرد و به این جهت به اسلام حیات بخشید.

می گویند امام حسین اسلام را زنده کرد، تجدید حیات کرد، با خون خود نیرو داد و آبیاری کرد. راست است اما چگونه و به چه نحو؟

به این نحو که حماسه اسلام را احیا کرد، به روحها شخصیت، حریت، غیرت، آزادی، ایده آل داد و خونها را به جوش آورد، رخوت را از بدنها گرفت و روحها را به حرکت آورد؛ حماسه مبارزه با کفر، ظلم، ستم را احیا و تجدید کرد.

۲۱. دعوت اسلام با «قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلِحُوا» آغاز شد. دعوت اسلام، حُسن مطلع عجیبی داشت. این جمله با همه اختصار و کوتاهی چون مشتمل بر آزادی بشر از هر معبودی جز خالق کل هست و چون مشتمل بر تحقیر هر معبودی در مقابل انسان است، در روحیه ها نوعی حماسه و احساس شخصیت به وجود آورد: من در مقابل بت، در مقابل یک بشر، در مقابل یک جرم سماوی، در مقابل کائنات و مافیها سرفرودم؟ ابداً. من فقط به درگاه خداوند خالق خودم و همه آنها سرفرودم می آورم.

مسلماً اسلام در اعراب احساس شخصیت به وجود آورد، نه شخصیت قومی و عربی، بلکه بالاترین احساسها: شخصیت توحیدی و انسانی. هرچیزی را برای عبادت و اطاعت در نظر آنها کوچک کرد و ضمناً از جنبه مثبت خدا را ایده آل قرار داد.

۲۲. فرق شخصیت و عالم بودن. داستان عالم اصفهانی که کتابی مجانی از یکی از مدرسین قم مطالبه کرد.

۲۳. مسأله مروّت از شرایط عدالت.

۲۴. داستان ازدواج زن سفیدپوستی با مرد سیاه پوست در انگلستان که غوغایی بپا کرده بود (رجوع شود به کتاب زن و آزادی ص ۹)، نشانه ای از شخصیت باختن است. ایضاً شعار اینکه ایرانی جسماً و روحاً، ظاهراً و باطناً باید فرنگی بشود. ایضاً زمزمه تغییر خط، تغییر لباس، تغییر اسم، مانند بیگانه «بای بای» و «گودبای» گفتن، مانند بیگانه غذا خوردن و حتی آروق زدن، عید بیگانه را از عید خود مهمتر شمردن، همه نشانه خودباختگی است.

۲۵. استقلال فکری یعنی اینکه انسان از خود اصول و مبادی و فلسفه ای در زندگی داشته باشد و به آن ایمان و اعتماد داشته باشد و در روحش نسبت به او نوعی

حماسه موجود باشد. آن را می‌گویند غرور ملی، غرور اجتماعی و غیره. احترام به سنن و نظامات سالم یکی از علائم حماسه داشتن است. تغییر خط، تغییر لباس، تبعیت در اسم‌گذاری از قبیل ژیل و روژی و غیره، در مُد لباس، در لباس پوشیدن، در به کار بردن الفاظ آنها، تابلوها را به نام آنها کردن، عید ژانویهٔ بیگانه را بر عیدهای ملی و مذهبی مقدم داشتن و گفتن «بای بای»، «گودبای»؛ بالأخره پذیرفتن شعارهای بیگانه دلیل بر عدم استقلال روحی و عدم حماسه است. به قول اقبال باید گل کوزهٔ ما به دست خودمان تهیه شود نه به دست دیگران. و باز به قول او باید آهن باشیم تا نان داشته باشیم، نه به قول موسولینی: باید آهن داشته باشیم تا نان داشته باشیم. اقبال می‌گوید: باید صلابت و حماسه داشته باشیم؛ موسولینی می‌گوید: باید زور داشته باشیم.

۲۶. راست گفته آن که گفته است:

کهن جامهٔ خویش پیراستن به از جامهٔ عاریت خواستن

۲۷. استقلال فکری و حماسه داشتن، با اقتباس خوبیهای علمی، فنی، هنری و غیره از دیگران منافات ندارد. چیزی که هست باید در هاضمهٔ خود هضم برد نه اینکه در هاضمهٔ آنها هضم شد.

۲۸. ما ایرانیها این عیب را داریم که بیش از هر ملت دیگر تسلیم شعارهای پوچ بیگانگان می‌شویم. در عین اینکه نسبت به حقایق تعصب نداریم، نسبت به شعارهای پوچ بیگانه هم زود تسلیم می‌شویم.

هندیها دانشمند درجه اول‌شان همان لباس و زئی هندی را حفظ می‌کند (تاریخ علوم پی‌یروسو). «نهر» سیاستمدار لباس هندی را حفظ می‌کند و می‌خواهد بگوید من هندی هستم، هندی باید هندی بماند نه اینکه در هاضمهٔ اروپایی هضم شود. اما ما اگر دیدیم فرنگی زُتار بست، دو تا به جای یکی می‌بندیم. به عبارت دیگر آمادگی کاملی برای استعمار فکری داریم. استعمار فکری بالاتر است زیرا [در این نوع استعمار، شخص] مثل دشمن فکر می‌کند، و حس نمی‌کند که استعمار زده است.

ما بالاتر از استعمار فکری را داریم، استسباع فکری داریم، یعنی مثل یک حیوان مستسبع به طرف آن که ما را می‌درد می‌دویم.

۲۹. ارزش استقلال فکری و اعتماد به فلسفهٔ زندگی خود و احترام به سنن و

نظامات خود، از علم بالاتر است. ملت عالم ممکن است در ملت دیگر هضم شود، ولی ملتی که احساس شخصیت و استقلال می‌کند قابل هضم شدن نیست. الجزایری‌ها و ویت‌کنگ‌ها به دلیل علمشان با استعمار فرانسه و آمریکا ننگیدند بلکه به خاطر یک حماسه روحی که در آنها هست.

۳۰. مطابق نقل اقبال‌شناسی ص ۶۹، به عقیده اقبال چند چیز است که شخصیت ملی را تقویت می‌کند و چند چیز دیگر است که آن را تضعیف می‌کند. اما عوامل تقویت:

الف. عشق و ایده‌آل (البته عشق به اصول عالی انسانیت نه عشق‌های فردی و نژادی).

ب. فقر (استغناء): اِسْتِغْنَاءٌ عَنْ شَيْءٍ...

ج. غیرت

د. تحمل و بردباری

ه. کسب حلال

و. شرکت کردن در فعالیتهای خلاقه

اما عوامل تضعیف شخصیت:

الف. ترس

ب. گدایی و سؤال (کَلِّ بر دیگران بودن به هر شکل). هر نوع کامیابی و موفقیتی که بدون کوشش تحصیل شود گدایی است. (اقبال‌شناسی ص ۷۰)

ج. بردگی و ذلت به هر شکل و صورت، اعم از اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، اخلاقی.

د. غرور نژادی یا نسب‌پرستی. غرور نژادی و تفاخر به اصل خانوادگی که در میان افراد بشر فواصلی ایجاد می‌کند و مبین ارزش ذاتی است باید محو و نابود شود. (اقبال‌شناسی ص ۷۴)

۳۱. اقبال می‌گوید (ص ۸۲ اقبال‌شناسی):

«هر جامعه‌ای که بخواهد از آرامش و سعادت برخوردار شود باید «خودی» دسته‌جمعی و اجتماعی‌اش را رشد دهد و آن را به مرحله کامل برساند و حصول این منظور در سایه حفظ و حراست ترادیس‌یونها امکان‌پذیر است. اگر بخواهیم به

نقش مهمی که ترادیسیونها یعنی سنن و نظامات و مراسم، در حیات دسته‌جمعی ایفا کرده توجه کنیم بایستی به تاریخ قوم یهود مراجعه کنیم. این فرقهٔ کوچک در طول اعصار و قرون گذشته در تمام کشورها تحت فشار زیست کرده و چه بسا ادواری را پشت سر گذاشته که مشرف بر انهدام بوده است. با این حال قوم جهود از این طوفانها جان بدر برده و بقای خودش را حفظ کرده است. و این بدان جهت است که جهودها در جریان اینهمه گرفتاری و مصیبت، نسبت به ترادیسیونهای خودشان وفادار مانده‌اند. هر فرقه و جمعیتی در دوران سعادت و کامروایی خودش یک مقدار ترادیسیونهای سالم ایجاد می‌کند و در روزهای تیره و تاری که دچار مصیبت و بدبختی می‌شود تنها راه علاجش این است که به این ترادیسیونها چنگ بزنند تا اینکه روز گشایش و فرج فرا رسد.»

۳۲. شخصیت، احساس منش است و اعلام وابستگی به شخصیت دینی یا ملی یا مسلکی است.

ایضاً تعظیم شعارهای دینی و ملی شرط حفظ شخصیت است. شعار «باید جسماً و روحاً، ظاهراً و باطناً فرنگی شد» فتوای فنا و اضمحلال و هضم شدن در هاضمهٔ بیگانه است.

هدف استعمار فقط محو شخصیت و استقلال روحی و فکری است، نه جاهل ماندن، نه ساختمان عالی نداشتن، نه ظاهر پرزرق و برق نداشتن. اینها هدف نیست.

می‌گویند در مَثَل: «الاغ مردهٔ دیگری در نظر او قاطر است».

دو چیز مقیاس قضائی را بهم می‌زند: عشق و حب، دیگر مرعوبیت. بزرگترین خسرانها خسران شخصیت است. وای به حال ملتی که افتخارش به این باشد که به زبان اجنبی سخن می‌گوید، آداب او را به کار می‌برد...

۳۳. آلمانیها گفته‌اند ما در جنگ دوم همه چیز خود را باختیم مگر شخصیت خود را.

□

خلاصهٔ مطلب:

الف. می‌گوییم امام حسین با قیام و مبارزهٔ خود بنیاد کاخ ظلم را واژگون، و

اسلام را تجدید حیات، و درخت دین را آبیاری کرد. به چه نحو و چگونه؟ به این که شخصیت معنوی مسلمانان را بیدار و احیا کرد، در آنها حماسه‌ای را که مرده بود زنده کرد. بحثی دربارهٔ شخصیت و فلسفهٔ مستقل زندگی داشتن و تعظیم و احترام شعائر ملی و دینی که بزرگترین سرمایه‌هاست، حتی از علم بالاتر است. پیغمبر به عرب چه داد؟ شخصیت داد^۱. از چه راه؟ از راه ایمان به مبادی اسلام که طبعاً شخصیت‌آفرین است.

خسران شخصیت بالاترین خسارانه‌است. ترسها، زبونیها، بردگیها، چاپلوسیها، توسری خوریها همه مولود باختن شخصیت است.

امام حسین علیه السلام در ملت اسلام حماسه و غیرت ایجاد کرد، حمیت و شجاعت و سلحشوری به وجود آورد، خونها را به جوش آورد^۲. شهادت امام حسین علیه السلام به شکلی نبود که مرعوبیت ایجاد کند، برعکس...

خاصیت مرعوبیت و استثمار فکری و استتباع. داستان ازدواج زن سفید و مرد سیاه در لندن^۳ نشانه‌ای از مرعوبیت است.

تقویت شخصیت به این است که عشق، استغناء، غیرت، تحمل و بردباری به وجود آورد؛ ترس، برده‌صفتی، گداصفتی، غرور نژادی و ملی را از میان ببرد. همهٔ اینها در حماسهٔ حسینی وجود داشت.

□

حماسهٔ سیدالشهداء

۱. در ورقه‌های «کرامت نفس، محور اخلاق اسلامی» گفتیم که در زمان ما اصطلاحی است که می‌گویند بعضی روحیه‌ها فاقد حماسه‌اند و بعضی دارای حماسه‌اند، و گفتیم که حماسه، نوعی احساس شخصیت است در مقابل دیگران^۴.

۱. خاصیت شخصیت این است که مانع جذب شدن است. هر کمبودی قابل اصلاح است مگر بی‌شخصیتی.

۲. امام حسین علیه السلام الآن هم سوژه و سرمایهٔ بی‌ظنری است و همیشه چنین خواهد بود.

۳. [این داستان در جلد اول حماسهٔ حسینی (فصل اول) نقل شده است.]

۴. می‌توان گفت حماسه عبارت است از نازیدن به چیزی یا موضوع نازیدن و افتخار، ولی به شرطی که یادآوری او هیجان در روح او به وجود آورد و او را به حرکت درآورد و آمادهٔ دفاع کند. و هم می‌توان حماسه را به «شور» ترجمه و تعریف کرد. رجوع شود به معنای لغوی و اصطلاحی این کلمه.

افرادی هستند در دنیا عاری و خالی از حماسه؛ در خود، همه احساس حقارت و تبعیت و شکست خوردگی می‌کنند، هیچ فکر و عقیده قابل دفاعی در روح آنها وجود ندارد، اگر دفاع کند فقط از مال و جان خود دفاع می‌کند، اما چیز دیگر قابل تعلّق و قابل دفاعی ندارد از وطن و قومیت و نژاد و زبان و دین و آئین و حریت و کرامت ذاتی. در گفتار آنها هیچ‌گونه ابراز شخصیت دیده نمی‌شود، مانند حیوانی هستند که به سخن درآمده باشد. ولی بعضیها در خود احساس شخصیت می‌کنند، نوعی حماسه در روح آنها هست. در ملت آلمان حماسه «آلمان برتر از همه است» وجود داشت. در عرب نیز خوی تفوق عرب بر غیرعرب بود و اسلام با آن مبارزه کرد. کم و بیش در هر قومی نوعی حماسه هست، و از نظر اسلام همه حماسه‌های قومی مذموم است.

اما نوعی حماسه است که حماسه انسانی است، تعصب اگر نامیده شود تعصب ممدوح است. آن، حماسه کرامت نفس و آزادمنشی و عزت نفس و اینکه زندگی با عار قابل تحمل نیست می‌باشد.

۲. آیا در قرآن آیات حماسی هست؟ آیه «وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ»^۱، و آیه کریمه «لَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا»^۲.

حماسه به طور کلی توجه به نوعی کیفیت معنوی زندگی است. چیزی که هست بعضی کیفیتها موهوم و بی‌اساس است مثل اینکه «آلمان یا باید معدوم شود و یا بر دنیا سیادت کند» و همچنین حماسه‌های دیگر برتری طلبی و تقدم جویی‌ها؛ و نوعی کیفیت است که واقعیت دارد و آن اینکه حیات شخص یا ملت، محکوم دیگران نباشد، انسان آزاد آفریده شده (وَلَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَقَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا)^۳، یا اینکه شخص خود را آلوده نکند به دروغ و غیبت و خیانت به دیگران.

۳. در نفس‌المهموم ص ۱۸۷ می‌گوید: این اشعار از سیدالشهداء است:

وَإِنْ تَكُنِ الدُّنْيَا تُعَدُّ نَفْسَةً قَدَارُ ثَوَابِ اللَّهِ أَعْلَى وَ أَنْبَلُ^۴

۱. منافقون / ۸. [عزت از آن خدا و رسول او و مؤمنان است.]

۲. نساء / ۱۴۱. [و خداوند برای کافران بر مؤمنان راه (تسلط) قرار نداده است.]

۳. نهج البلاغه، نامه ۳۱ به حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام). [بنده دیگری مباش که خداوند تو را آزاد آفریده است.]

۴. [و اگر دنیا نفیس و پربها به‌شمار می‌آید البته خائنه پاداش الهی (آخرت) برتر و نفیس‌تر است.]

فصل، بمقام



یادداشت «غضر تبلیغ در نهضت حسینی»

عنصر تبلیغ در نهضت حسینی



۱. نهضت حسینی نهضتی متشابه است^۱ و ذو وجوه و عمیق و چندجانبه و چندبعدی و چندلایه است. یکی از وجوه و ابعاد این است که تبلیغ است. هم امتناع و تمرد و عصیان و سرپیچی است (از نظر امتناع از بیعت)، هم جهاد است، هم امر به معروف و نهی از منکر است، هم اتمام حجت است (از نظر دعوت کوفیان) و هم تبلیغ است، ابلاغ پیام اسلام و ندای اسلام است به جهان و جهانیان.

۲. مشکلات رساندن پیام اسلام در عصر جدید که هزاران پیام از ناحیه هزاران مرکز - از مراکز شهوانی جنسی اقتصادی گرفته تا مراکز فکری سیاسی - به مردم احاطه کرده است.

۳. جنگ تبلیغاتی نیازمند به هماهنگی نیروها، مهارت، تاکتیک، جبهه‌گیری، تشکیلات، فرماندهی و انضباط است.

۱. «متشابه» بنابر آنچه آقای طباطبائی تحقیق کرده‌اند بیشتر مربوط می‌شود به معانی طولی و بطون، که الْقَوَائِدُ عِبَارَاتٌ وَ إِشَارَاتٌ وَ لَطَائِفٌ وَ حَقَائِقُ؛ الْعِبَارَاتُ لِلْعَوَامِّ، الْإِشَارَاتُ لِلْخَوَاصِّ، اللَّطَائِفُ لِلْأَوْلِيَاءِ وَالْحَقَائِقُ لِلْأَنْبِيَاءِ. و به عبارت بهتر [نهضت حسینی] نهضتی جامع است. همان طوری که کلمات، برخی جامع است و برخی نه، که پیغمبر اکرم فرمود: «أَوْتِيتُ جَوَامِعَ الْكَلِمِ»، نهضتها و حرکتها نیز برخی چند معنی است و برخی تک معنی.

۴. چون شکل جنگ به خود می‌گیرد، اصل «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ»^۱ در اینجا نیز حکمفرماست. البته تبلیغ از جنبه مردم و پیامگیرها جز یک ابلاغ دوستانه نیست ولی از نظر خنثی‌کنندگان و تبلیغات مخالف، جنگ است.

۵. شرایط چهارگانه موفقیت یک پیام:

الف. غنا و قدرت محتوا (غنا منطقی، غنا احساسی، غنا عملی). به عبارت دیگر قابل جذب بودن برای عقل و برای دل، و دیگر قدرت بر حل مشکلات زندگی. اینجا است که راز اصلی پیشرفت اسلام را با نداشتن دستگاه تبلیغی، در مقابل اکثریتها مانند مسیحیت، و اقلیتها مانند یهودیت و فرقه پوشالی بهائیت باید به دست آورد.

ب. امکانات از نظر وسائل و ابزارهای تمدن، و دیگر شرایط اجتماعی محیط که «سنگ را بسته سگ رها کرده» نباشد.

ج. متد تبلیغ، در مقابل متد تحقیق، متد تعلیم (تعلیم مسائل علمی، و اما تبلیغ مربوط است به هدفهای اجتماعی و معنوی)، متد یادگیری و بهره‌گیری از هوش و حافظه، متد کتابداری، متد مدیریت.

د. صلاحیت فنی و اخلاقی پیام‌رسان.

۶. اولین مطلب این است که استفاده از تبلیغ در نهضت حسینی آنوقت درست است که عامل نهضت را تنها امتناع از بیعت ندانیم. استفاده از تبلیغ با دو عامل دیگر یعنی اجابت مردم کوفه برای دردست گرفتن زمام امور، و دیگر امر به معروف و نهی از منکر جور می‌آید، و البته از زمان سقوط کوفه به بعد هر اندازه از عنصر تبلیغ استفاده شده باشد اختصاص دارد به امر به معروف و نهی از منکر.

خروج امام از مدینه به مکه و اقامت در مکه در ماههای شعبان تا ذی‌الحجه که ایام عمره و سپس حج است، به نظر نمی‌رسد که به خاطر این بوده که دشمن احترام حرم امن الهی را حفظ می‌کرد، بلکه به سه علت دیگر بوده است: یکی اینکه نفس مهاجرت ارزش تبلیغاتی داشت و تکاندهنده بود و ندای امام را بهتر می‌رساند و این خود اولین ژست مخالفت و امتناع بود. دوم اینکه در مکه تماس بیشتری با افراد نواحی مختلف ممکن بود. سوم اینکه مکه را انتخاب کردن علامت امنیت نداشتن

بود گو آنکه در آنجا هم [امام] امنیت نداشت.

۷. خروج امام از مکه در روز «ترویه» یعنی روز هشتم ذی الحجه که روز حرکت به منی و عرفات است ارزش تبلیغی تکانه‌دهنده‌تری از خود اقامت در مکه داشت. و از نظر رساندن پیام اسلام، این پشت کردن به کعبه تسخیر شده امویان و حجتی که گردانده‌اش دستگاه یزیدی بود - حجتی که ظاهرش اسلامی و روحش جاهلی بود - نشان داد که اسلام این صورت خالی نیست که خاطرهای آسوده باشد، معنی و حقیقت است که به خطر افتاده است.

۸. سومین ژست تبلیغاتی و بلکه تاکتیک تبلیغاتی آن حضرت این بود که اهل بیت و کودکان خود را نیز همراه خود آورد، و به این وسیله درواقع خود دشمن را ناآگاهانه استخدام کرد که حامل یک عده مبلّغ برای امام حسین و برای اسلام حسینی علیه یزید و اسلام یزیدی باشد و این یکی از مهمترین عناصر تبلیغی نهضت امام است.

۹. چهارمین تاکتیک تبلیغی اباعبدالله نشان دادن مروت و انسانیت در همهٔ خلال حادثه بود - از بین راه تا دهم محرم - از قبیل آب دادن به دشمن و ابتدا به جنگ نکردن.

۱۰. پنجمین تاکتیک، ایجاد صحنه‌هایی برای رساندن بهتر [پیام خود] و رنگ آمیزی‌ها از قبیل پاشیدن خون شیرخوار به آسمان که «عِنْدَ اللَّهِ أَخْسَبُ»^۱، سر و روی خود را با خون خود مخضّب کردن که اینچنین می‌خواهم خدا را ملاقات کنم. در مورد صحنه‌ها قصه دست به گردن کردن با قاسم، حبیب بن مظاهر. عجا چقدر صحنه‌های طبیعی شکل مصنوعی دارد! از این جهت نظیر استعداد آهنگ‌پذیری آیات قرآن است.

۱۱. آنچه امروز به ما الهام می‌بخشد، قلم‌های کسانی که اسلام را روی کاغذها توصیف کرده‌اند نیست، بلکه قلم‌های کسانی است که با خون خود خطوط برجسته اسلام را بر روی بدنهای خودشان، بر پیشانی‌شان، بر فرق شکافته‌شان (وَقُتِلَ فِي مَحْرَابِهِ لَشِيْدَةٌ عَذْلِيَّةٌ)^۲، بر روی دانه‌دانه موه‌های مقدس محاسنشان، بر روی سینه و قلبشان، بر

۱. [این را به حساب خدا می‌گذارم].

۲. [و در محراب عبادتش به خاطر شدت عدالتش کشته شد].

پیشانی شکسته‌شان، بر دندان شکسته‌شان، بر رگهای گردنشان نوشته‌اند.
 چقدر اشتباه است که ما با جمله «مِدَادُ الْعُلَمَاءِ أَفْضَلُ مِنْ دِمَائِ الشُّهَدَاءِ»^۱ ارزش شهید و شهادت را پایین بیاوریم.

آری آنچه الهام‌بخش امروز ماست آن قلمها نیست، آن جانبازیهای تاریخی و آن خونهای بر زمین ریخته است، آن سرگذشتهای نورانی است. پیام اسلام را جهادها، هجرتها، فداکاریها، جانبازیها به جهان رسانده است.

۱۲. گویی سیدالشهداء در خونین ساختن و رنگ قرمز دادن به نهضت تعمّد خاصی داشته است - و به قول مرحوم آیتی - چون رنگ قرمز ثابت‌ترین و لااقل نمایان‌ترین رنگهاست. خلاصه در عاشورا نوعی عمل رنگ‌آمیزی دیده می‌شود. خود مسأله اینکه داغترین سخنان امام بعد از یکطرفه شدن و قطع امید موفقیت است یک مطلب است، امر نکردن خاندان به رفتن از آنجا و اجازه دادن و بلکه تشویق کردن به شهادت مطلب دیگر است، استنصار برای شهادت مطلب دیگر است، اجازه دادن به حُرّ همین‌طور، شب عاشورا رفتن حبیب میان بنی‌اسد همین‌طور.

۱۳. کارهای عجیب و رنگ‌آمیزی اباعبدالله نهضت را به رنگ خون:
 الف. **إِبْصَارُ الْعَيْنِ** صفحه ۱۵ (پس از استغاثه و گریه زنان و آمدن برای ساکت کردن آنها):

و أَخَذَ طِفْلاً لَهُ مِنْ يَدِ اخْتَه زَيْنَبَ فَرَمَاهُ حَرْمَلَةً أَوْ عَقِبَةً بِسَهْمٍ فَوَقَعَ فِي نَحْرِهِ (نَحْرَ الطِّفْلِ) - کَمَا سَيَأْتِي فِي تَرْجُمَتِهِ - فَتَلَقَّى الدَّمَ بِكَفِّهِ وَ رَمَى بِهِ نَحْوَ السَّمَاءِ وَقَالَ: هُوَنَّ عَلَى مَا نَزَلَ بِى أَنَّهُ بِعَيْنِ اللَّهِ^۲.

ب. ص ۱۵:

۱. [مرگب عالمان از خون شهیدان برتر است].
 ۲. [و طفلی از خود را از دست خواهرش زینب گرفت، پس حرمه یا عقبه تیری به سوی وی افکند که در گلوی طفل جای گرفت. حضرت خونها را با کف دست خویش گرفت و به طرف آسمان پاشید و فرمود: آنچه بر سر من می‌آید چون در معرض دید خداوند است بر من آسان است].

ثُمَّ جَرَّدَ سَيْفَهُ فَجَعَلَ يَنْقِفُ الْهَامَ وَ يُوْطِئُ الْأَجْسَامَ؛ وَ رَمَاهُ رَجُلٌ مِنْ بَنِي دَارِمٍ بِسَهْمٍ فَأَثْبَتَهُ فِي حَنْكِهِ الشَّرِيفِ فَانْتَزَعَهُ وَبَسَطَ يَدِيهِ تَحْتَ حَنْكِهِ، فَلَمَّا امْتَلَأَتْ دَمًا رَمَى بِهِ نَحْوَ السَّمَاءِ وَقَالَ: اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَشْكُوْ اِلَيْكَ مَا یُفْعَلُ بِابْنِ بِنْتِ نَبِیِّكَ^۱.

ج. ص ۱۶:

و جعل نیوء برقبته (برکبته) و یکبو قطعنه سنان فی ترقوته، ثُمَّ انتزع السَّنان قطعنه فی بوانی صدره، و رماه سنان^۲ ایضاً بسهم فوقع فی نحره، فجلس قاعداً و نزع السهم و قرن کفیه جمیعاً حتّی امتلأتا من دماءهُ فحَضَبَ بهما رأسه و لحيته و هو یقول: هَکَذَا أَلْقَى اللهُ مُحَضَّبًا بِدَمِي مَغْضُوبًا عَلٰی حَقِّ^۳.

۱۴. گفتیم همان طور که قرآن کریم در عین اینکه شعر نیست آهنگ پذیر است آنهم آهنگهای مختلف، آنهم هر آهنگی متناسب با آیاتی و متناسب با معانی آن آیات - آنچنانکه طه حسین در *مرآة الاسلام (آئینه اسلام)*، ترجمه مرحوم آیتی) بیان کرده است - جریان حادثه کربلا نیز شبیه پذیر یعنی نمایش پذیر است و سوژه فراوان دارد و با اینکه یک حادثه واقعی و طبیعی است آنچنان صورت گرفته که گویی خواسته اند با آن یک نمایشنامه تهیه کنند. اکنون می گوییم این پر سوژه بودن و شبیه پذیر بودن معلول یک چیز دیگر است و آن این است که گویی در حادثه کربلا بنا بوده است که اسلام در همه ابعادش و همه جنبه هایش تجلی کند و به عبارت

۱. [سپس شمشیر برکشید و همین طور بر فرق کوفیان می کوفت و بدنهای آنان را به زیر پا می گرفت تا اینکه مردی از «بنی دارم» تیری به سویش پرتاب کرد که در زیر گلوئی شریف حضرتش جای گرفت. حضرت تیر را بیرون آورد و دو دست خویش به زیر گلو گرفت و چون از خون پر شدند به سوی آسمان پاشید و عرض کرد: پروردگارا! من به تو شکوه می کنم از اینکه با پسر دختر پیامبرت این گونه رفتار می شود].
۲. بعید نیست که «سنان» اشتباه باشد و همان «دارمی» است.

۳. [و همین طور که به زحمت برمی خاست و دوباره به صورت به زمین می خورد، سنان نیزه ای به گرده حضرت زد و سپس نیزه را بیرون کشید و در استخوانهای سیئه حضرت فرو برد. و همین سنان تیری پرتاب کرد که در گلوئی حضرت نشست. حضرت بر زمین نشست و تیر را بیرون کشید، سپس دو دست مبارک به زیر خون گرفت تا از خونش پر شد، و با دو دست خون آلود خود سر و صورت خویش رنگین ساخت و در همین حال می گفت: این گونه خدا را دیدار می کنم که به خونم آغشته باشم و حقم به تاراج رفته است].

دیگر عملاً و واقعاً - نه ظاهراً و برای تماشای دیگران - تجسم داده شود و به مرحله عمل درآید.

مسأله تجسم دادن فکرگاهی صرفاً نقش است و شکل است و صورت است و نمایش است، یعنی بی روح است و به بازی گرفتن خیال است؛ مثل آنچه آقای راشد نقل می کرد که در یکی از موزه های خارجی مجسمه زنی فوق العاده زیبا را بر روی تختی دیده بود که جوانی در حالی که نشان می داد قبلاً هم اغوش زن بوده است، درحالی که یک پا را به پایین گذاشته و روگردانده بود در حال فرار بود و خود جوان نیز فوق العاده زیبا بود. گفتند: این، تجسم فکر افلاطون است که هر عشقی پس از رسیدن تبدیل به بیزاری می شود و معشوقها در اثر وصال منفورها می شوند.

ولی این تجسم یک تجسم بی روح بود. در اسلام تجسمهای زنده و روحدار و جاندار و واقعی است. حادثه کربلا یک تجسم است از اسلام در همه جنبه ها اما جاندار و روحدار.

حادثه امام حسین گویی برای ایجاد یک نمایش حماسی و پرخاشگری و تراژدی و وعظی و عشق الهی و مساوات اسلامی و عواطف انسانی، همه در آخرین اوج، به وسیله قهرمانهای مختلف از پیر و جوان، زن و مرد، آزاد و برده و یا آزاد شده، بالغ و کودک به وجود آمده و همه ابعاد اسلام را هم نشان می دهد؛ هم توحید و عرفان و عشق الهی و تسلیم و رضا و نرد محبت با حق باختن و پاکبازی با خدا، و هم در عین حال جنبه اعتراض و پرخاشگری شدید و همدردی با محرومان، و هم حماسه اخلاقی تحرک و حماس شجاعت و حماسه انسانی، و هم وعظ و اندرز و سکون خاص به آن، و هم برابری و مساوات اسلامی، و هم تجلی عالیتترین عواطف اخلاقی و اسلامی، مثلاً ایثار (داستان ابوالفضل علیه السلام)، فداکاری و سبقت در آن. این است معنی جامع بودن قیام حسینی. اولاً از نظر هدف و مقصد و ایده و فکر، حامل همه ایده های اصلی اسلام است نه یک جنبه خاص. ثانیاً از نظر بازی کنندگان و متعهدان به نقش.

من شعرای نظیر محتشم را نفی کلی نمی کنم، همچنانکه شعرای مانند عثمان سامانی و صفی علیشاه را. اولی تکیه بر جنبه تراژدی و مظلومیت کرده است و دو تای دیگر بر جنبه عرفانی و عشق الهی، همچنانکه اقبال لاهوری بیشتر بر جنبه های اجتماعی آن تکیه کرده است. چون این قیام، این حرکت، این نهضت (و همه این

کلمه‌ها برای نشان دادن این حادثه، کوچک است) همه این جنبه‌ها را داشته است و هر یک از اینها یک بعد از ابعاد و یک لا از چند لای این حادثه است. البته یک حادثه توحیدی کامل، جامع همه مراتب است.

اما بعد توحیدی و عرفانی: رَضِيَ اللَّهُ رِضَانَا أَهْلَ الْبَيْتِ - رِضاً بِقَضَائِكَ وَ تَسْلِيماً لِأَمْرِكَ، لَا مَعْبُودَ سِوَاكَ يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ. اشراق چهره آن حضرت در لحظات آخر. حدیث امام سجاد علیه السلام درباره بعضی اصحاب. زمزمه شب عاشورا و یا معراج حسینی. نماز روز عاشورا: «عِنْدَ اللَّهِ أَحْتَسِبُ» ها در همه شدائد و مصائب.

اما پر خاشگری: أَلَا وَإِنَّ الدَّعَى...

و اما بعد حماسی، حماسه آفرینی، مردانگی و شرافت: الْمَوْتُ أَوَّلَى مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ، هَيْهَاتَ مِمَّا الذَّلَّةُ. ابن ابی الحدید می‌گوید: سَيِّدُ أَهْلِ الْإِبَاءِ (أَبَاةِ الضَّيْمِ) ۱. لَا أُعْطِيكُمْ بَيْدَى إِعْطَاءَ الذَّلِيلِ وَلَا أَفَرُّ فِرَارَ الْعَبِيدِ. وَيَلْكُكُمْ يَا شَيْعَةَ آلِ أَبِي سُفْيَانَ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينَ فَكُونُوا أَحْرَاراً فِي دُنْيَاكُمْ. لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَالْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَمًا.

بعد اخلاقی

الف. مروّت.

در شجاعت شیر رتانیستی در مروّت خود که داند کیستی داستان آب دادن به لشکر حر. قبول توبه حر. حاضر نشدن به اینکه ابتدا به تیراندازی کند. حاضر نشدن به اینکه قبل از شروع جنگ تیری به سوی شمر پرتاب شود، همان طور که پدرش علی برای ابن ملجم...

ب. ایثار. داستان سه نفر یا ده نفر در جنگ موته یا غیر آن. ایثار اهل بیت و سوره دهر. ایثار ابوالفضل.

ج. صداقت و راستی.

د. وفا: عمرو بن قرظه [در حال شهادت خطاب به امام حسین علیه السلام]: أَوْفَيْتُ ۲

۱. سرور یاکندگان (کسانی که زیر بار زور نمی‌روند).

۲. [آیا به عهد خود وفا کردم؟]

(نفس المهموم، ص ۱۴۰)

بعد موعظه‌ای

الف. اندرزهای خود اباعبدالله: النَّاسُ عَبِيدُ الدُّنْيَا وَالَّذِينَ لَعَنُوا عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ. موعظه‌ها ضمن خطاب‌ها. مواظب جناب زهیر و جمله اباعبدالله که تو نصیحت را به اکمال رساندی. موعظه حنظله شبامی.

اصول اجتماعی و برابری اسلامی

داستان جون مولی ابی ذر (نفس المهموم، ص ۱۵۵): فوقف علیه الحسين عليه السلام وقال: اَللّٰهُمَّ بَيِّضْ وَجْهَهُ، وَطَيِّبْ رِيحَهُ، وَاحْشُرْهُ مَعَ الْاَبْرَارِ، وَ عَرِّفْ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ مُحَمَّدٍ وَ اِلَيْهِ^۱.

داستان جوان ترک (نفس المهموم، ص ۱۵۶).

۱۵. زمینه تبلیغ پس از شهادت شهدا و وقوع فاجعه و خاموش شدن احساسات کینه‌توزانه و طمعکارانه و جانشین شدن احساسات رقت‌انگیز و پیدایش جنبه مظلومیت و حق به جانبی طبعاً بیشتر فراهم شد و درحقیقت مرحله بهره‌برداری از یک طرف و معرفی حقیقت آنچه بوده و دریدن پرده‌های تاریکی که تبلیغات دروغین ایجاد کرده بود [از طرف دیگر] از بعد از شهادت اباعبدالله به وسیله اهل بیت مکرّمش انجام یافت. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: «إِنَّ الْفِتْنَ إِذَا أَقْبَلَتْ شَبَّهَتْ وَ إِذَا أَدْبَرَتْ نَبَّهَتْ»^۲. علت این است که در غوغای فتنه، انسان در آن غرق است و وقتی که انسان در داخل جریان باشد نمی‌تواند درست ببیند؛ از کنار بهتر می‌توان دید. این است که زمینه روشن کردن اذهان طبعاً بعد از ختم جریان بهتر فراهم است و لهذا نقش عمده تبلیغات برعهده اهل بیت و اسیران است. اینجا ذکر دو مقدمه لازم است:

الف. از نظر منطق روایات و طبق اعتقاد خاص ما به جنبه مافوق بشری، یعنی

۱. [حسین علیه السلام بالای سر او ایستاد و گفت: خداوند صورتش را سپید کن، و بویش را خوش گردان، و با نیکوکاران محشورش بدار، و میان او و محمد و آل محمد آشنایی برقرار فرما.]

۲. نهج البلاغه، خطبه ۹۱: [شان فتنه‌ها این است که چون رو آورند حق را مشتبه سازند، و چون برطرف شوند بیداری آورند.]

جنبه ارتباط و اتصال امام به عالم مافوق بشری، تمام کارهای امام حسین حساب شده و از روی پیش‌بینی بوده، تصادف و اشتباه در آنها وجود ندارد. لهذا مسأله همراه آوردن زنان و کودکان با خود در سفری پرخطر که در همان وقت عقلایی که بر محور حفظ جان ابا عبدالله و اهل بیتش قضاوت می‌کردند این کار را جایز نمی‌شمردند، و حتی پس از شنیدن خبر قتل مسلم و قطعی و مسلم شدن سرنوشت، باز هم لااقل این کار را نمی‌کند که اهل بیت را به مدینه برگرداند [این مسأله یک کار حساب شده است].

در روایات هم آمده است که در عالم رؤیا پیغمبر [به امام حسین] فرمود: «إِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلًا، وَإِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرَاهُنَّ سَبَايَا»^۱. البته مقصودی که در آن زمان می‌فهمیده‌اند اراده تشریعی بوده نه اراده تکوینی. مقصود از اراده تکوینی، قضا و قدر حتمی الهی است و مقصود از اراده تشریعی، مصلحت و رضای الهی است، مثل «يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ»^۲.

نتیجه این است که طبق منطق روایات، حمل اهل بیت و زنان و کودکان براساس یک مصلحت بوده که امثال ابن عباس نمی‌توانسته‌اند درک کنند.

ب. مقدمه دوم این است که زن در تاریخ سه گونه نقش داشته و یا می‌توانسته است داشته باشد. یکی اینکه شیء بوده و گرانبها و در نتیجه منفی محض و در ردیف قاصران بوده، بی‌نقشی بوده در ردیف اشیاء گرانبها، و آن همان منطق کنج خانه و خدمت به مرد و زاییدن و شیردادن [است] بدون آنکه استعدادهای روحی او رشد کند، بدون اینکه تعلیم و تربیت واقعی بیابد و شخصیت پیدا کند؛ هرچه دست و پا شکسته‌تر بهتر و گرانبهاتر، هرچه بی‌زبان‌تر بهتر و گرانبهاتر، هرچه بی‌خبرتر و گرانبهاتر و بهتر، و هرچه بی‌اراده‌تر بهتر، هرچه ناآگاه‌تر بهتر، هرچه اسیرتر و مسلوب‌الاراده‌تر بهتر، و هرچه منفعلتر و بی‌هنرتر بهتر؛ یعنی از سه اصلی که شخصیت انسانی انسان را تشکیل می‌دهد (آگاهی، آزادی، خلاقیت) هرچه نداشته باشد بهتر. ولی در این نقش، زن ملعبه فرد مرد هست اما ملعبه جامعه مردان نیست.

۱. همانا خداوند خواسته است که تو را کشته و خانواده تو را اسیر ببیند.

۲. بقره / ۱۸۵ [خداوند راحتی و آسایش شما را خواسته و زحمت و سختی شما را نخواسته است].

نقش دوم این است که اساساً تفاوت مرد و زن را ندیده بگیریم و هرگونه حریم را که احترام زن بسته به اوست برداریم و زن را مورد دستمالی و بهره‌برداری کامل قرار دهیم، فاصله و حریم را بکلی از میان ببریم. در این نقش، زن شخص بوده و عامل تاریخ اما بی‌بها و نقشش بیشتر در جهت فساد تاریخ بوده است. به عبارت دیگر زن در آن نقش تاحدی عزیز و محبوب و گرانبها بود اما ضعیف، یک ضعیف گرانبها و یک «شیء» گرانبها. و در نقش دوم یک «شخص» بود اما شخص بی‌بها.

نقش سوم و یا مکتب سوم آن است که «شخص گرانبها» باشد و آن به دو چیز وابسته است: یکی رشد استعدادهای خاص انسانی یعنی علم، اراده، قدرت ابتکار و خلاقیت، و دیگر دوری از ابتذال و مورد بهره‌گیری مرد بودن. پس رشد استعدادها در عین نگه‌داشتن حریم. در این مکتب، حریم و نه محبوسیت و نه اختلاط.

از این‌رو یک تاریخ ممکن است مذکر محض باشد و تاریخ دیگر ممکن است مختلط باشد و به واسطهٔ اختلاط پلید باشد، و یک تاریخ دیگر ممکن است مذکر-مؤنث باشد اما به این نحو که مرد در مدار خودش و زن در مدار خودش. پس گاهی زن عامل مؤثر در تاریخ نیست، گاهی عامل است اما مختلط و درحقیقت بازپچهٔ مرد، و گاهی عامل است اما در مدار خودش.

زن در تاریخ مذهبی طبق تلقی قرآن کریم عامل مؤثر بوده است؛ یعنی تاریخ مذهبی قرآنی مذکر-مؤنث است، یعنی انسانی است، اما با حفظ مدارهای خاص به هریک؛ به عبارت دیگر «مذنث» است، زوج است.

در ورقه‌های «زن در قرآن»^۱ در این باره بحث کرده‌ایم.

حادثهٔ کربلا نیز یک تاریخ «انسانی» است یعنی تاریخ زوج است نه فرد، «مذنث» است نه مذکر و نه مؤنث، مذکر و مؤنث است نه مذکر محض. به عقیدهٔ ما زن تا آنجا که فقط نقش وسیلهٔ عشق‌بازی و چشم‌چرانی را [دارد] و نقش خود را در آرایش و درحقیقت رونق بخشیدن به محفل مرد - آنهم عموم مردان - می‌بیند، هرگز نقش مستقل و مؤثری در تاریخ ندارد.

البته ما نقش اساسی تأثیر غیرمستقیم زن را در تاریخ منکر نیستیم که گفته‌اند زن مرد را می‌سازد اعم از فرزند و شوهر، و مرد تاریخ را. بحث ما در نقش مستقیم است.

۱. [مطالب این ورقه‌ها در سلسله یادداشتها به چاپ خواهد رسید.]

قرآن به موازات مردان قدیس و صدیق، از زنان قدیسه و صدیقه‌ای یاد می‌کند که در حد مردان صدیق بلکه بالاتر مقام ملکوتی داشته‌اند. زکریا از مریم درشگفت می‌ماند. همسر آدم، ساره، هاجر، آسیه، مادر موسی، خواهر موسی، مریم، حضرت زهرا (کوثر) زنان قدیسه قرآنند. خدیجه خود قدیسه تاریخ اسلام است. قرآن از مؤمنین و مؤمنات، مهاجرین و مهاجرات، قانتین و قانتات، صادقین و صادقات، صالحین و صالحات و... یاد کرده است.

در بعضی آئینها زن فقط عنصر فریب و گناه است و از آنجا شروع می‌شود که شیطان از طریق حوا بر آدم مسلط می‌شود و این فلسفه را می‌رساند که شیطان زن را فریب می‌دهد و زن مرد را، ولی قرآن این منطق را قبول ندارد. ۱۶. در خطبه زینب (علیها سلام) مجموعاً چند قسمت است: الف. ملامت:

يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ، يَا أَهْلَ الْخَنْدَلِ وَالْعَدْرِ وَالْخَذَلِ! أَلَا فَلَا رَقَاتِ الْعُبْرَةُ وَلَا هَدَاتِ الزُّفْرَةُ، إِنَّمَا مَثَلُكُمْ... هَلْ فِيكُمْ إِلَّا الصَّلَفُ وَالْعُجْبُ...^۱

ب. آگاه‌ساختن آنها به اشتباهشان:

فَابْكُوا فَإِنَّكُمْ أَحْرِيَاءُ بِالْبُكَاءِ، فَقَدْ أُبْلِيتُمْ بِعَارِهَا وَ مُنِيتُمْ بِشَنَارِهَا، وَلَنْ تَرَحْضُوهَا أَبَدًا، وَ إِنِّي تَرَحْضُونَ قَتْلَ سَلِيلِ خَاتِمِ النَّبُوَّةِ وَ مَعْدِنِ الرِّسَالَةِ وَ سَيِّدِ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَ مَلَاذِ حَرْبِكُمْ وَ مَعَاذِ حَرْبِكُمْ وَ مَقَرِّ سَلَمِكُمْ وَ أَسَى كُلِّكُمْ وَ مَفْرَعِ نَارِ لَيْتِكُمْ وَ الْمُرْجِعِ إِلَيْهِ عِنْدَ مُقَاتَلَتِكُمْ وَ مِدْرَةِ حُجَجِكُمْ وَ مَنَارِ مَحَجَّتِكُمْ^۲.
ج. تحریک عواطف که با پیغمبر چه کردید:

۱. [ای کوفیان! ای حيله گران و دغلبازانی که به هنگام یاری دست بازمی‌دارید! هان که اشکتان خشک و آهتان سرد مباد. داستان شما به کسی ماند... آیا جز چا پلوسی و خودبینی و... در میان شما چیزی هست؟]
۲. [پس بگریید که سزاوار گریه‌اید. راستی که شما به عار این کار گرفتار آمدید و به ننگ آن مبتلا گشتید و هرگز این لکه ننگ را نتوانید شست. و کجا می‌توانید ننگ کشتن زاده ختم نبوت و معدن رسالت، و سرور جوانان بهشتی و پشتیبان جنگتان و جایگاه سلامتی خود و طبیب زخمهایتان و پناه مشکلاتتان و بیانگر حجتتان و مشعلگاه راهتان را بشوید؟!]

وَيَلْكُمْ أَتَدْرُونَ أَيَّ كَيْدٍ لِّرَسُولِ اللَّهِ قَرَيْتُمْ، وَ أَيَّ عَهْدٍ نَكَّيْتُمْ، وَ أَيَّ كَرِيمَةٍ لَهُ أَبْرَزْتُمْ،
وَ أَيَّ حُرْمَةٍ لَهُ هَتَكْتُمْ، وَ أَيَّ دَمٍ لَهُ سَفَكْتُمْ^۱.

عظمت فوق العادهٔ این کار:

لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئاً إِدًّا تَكَادُ السَّمَوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ^۲...

د. انتقام الهی:

فَلَا يَسْتَخَفُّنَكُمْ الْمُهْلُ فَإِنَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَا يَحْفَظُهُ الْبِدَارُ وَلَا يُخْشَى عَلَيْهِ قُوَّةُ الثَّارِ،
كَأَنَّ رَيْكَ لَنَا وَ لَهُمْ لِبَالِيزَادِ^۳.

۱۷. در بحث «تبلیغ» گفته‌ایم که موفقیت یک پیام چند شرط دارد: غنای محتوای خود پیام، استخدام وسائل مشروع و پرهیز از وسائل ضد، استفاده از متد صحیح، شخصیت حامل پیام.

بحث ما فعلاً دربارهٔ دو مطلب است: یکی بحث کلی دربارهٔ شرایط حامل پیام، دیگر بحثی شخصی دربارهٔ تأثیر شخصیت اهل بیت در تبلیغشان، که البته تبلیغشان دو جنبه دارد، یکی اینکه اسلام را شناسانند، دیگر اینکه مردم را به ماهیت اوضاع آگاه ساختند.

راجع به قسمت دوم باید دید چه زمینه‌ای ساخته بودند، چه پرده‌ای بر روی اوضاع کشیده بودند و چگونه بودند و چگونه می‌خواستند وانمود کنند و چگونه اهل بیت این پردهٔ نفاق را دریدند. پسر زیاد در مجلس خودش خطاب به حضرت زینب می‌گوید: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي قَتَلَكُمْ وَ فَضَحَكُمْ وَ أَكْذَبَ أَخْذَوْتَكُمْ» و از جمله «اَكْذَبَ

۱. [وای بر شما! می‌دانید چه جگری از رسول خدا بریدید؟ و چه پیمانی شکستید؟ و چه دخترانی از او در

معرض دید آوردید؟ و چه حرمتی از او دریدید؟ و چه خونی از او ریختید؟]

۲. [راستی که کار ناپسندی کردید که نزدیک است آسمانها از شدت آن بشکافد.]

۳. [پس این مهلت الهی شما را سبکسازد که عجله و شتاب، خدا را به شتاب نیندازد و بیم از دست رفتن انتقام بر خدا نرود، هرگز، که خداوند در کمین ما و آنها نشسته است.]

أُخْذُوا تَتَكُمُ» کاملاً پیداست که می‌خواهد بگوید ببینید! بهترین دلیل بر اینکه حکومت، به حق باید دست ما باشد و سخنان شما ناحق بود این است که خداوند شما را مغلوب کرد. این منطق، منطق کسانی است که همیشه وضع موجود را بهترین وضع و دلیل آن را امضای خدا می‌دانند که اگر بد می‌بود که خدا خودش آن را از بین می‌برد، چون هست پس درست است و باید باشد، رابطه‌ای است میان هست و باید باشد، چون هست پس باید باشد و خوب است^۱، آنچنانکه در جاهلیت می‌گفتند: أَنْطِعُ مَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَطَعَهُ^۲، و یا آنچنانکه آیه کریمه «تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ»^۳ را این طور تفسیر و تعبیر می‌کنند و این یک مغالطه عظیمی است. اما زینب جواب می‌دهد:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَكْرَمَنَا بِنَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ وَ طَهَّرَنَا مِنَ الرَّجْسِ تَطْهِيراً، إِنَّمَا يَقْتَضِيهِ الْفَاسِقُ وَ يَكْذِبُ الْفَاجِرُ وَ هُوَ غَيْرُنَا وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ^۴.

ابن‌زید گفت: کَیْفَ رَأَيْتِ صُنْعَ اللَّهِ بِأَخِيكَ؟ قَالَتْ:

كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْقَتْلَ فَبَرَزُوا إِلَى مَضَاجِعِهِمْ، وَ سَبَّحَ اللَّهُ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُمْ، فَانْظُرْ لِمَنْ يَكُونُ الْفُلُجُ، هِمْلَتِكَ أُمُّكَ يَا ابْنَ مَرْجَانَةَ... فَغَضِبَ ابْنُ زِيَادٍ وَ اسْتَشَاطَ^۵...

وقتی که علی بن الحسین عرضه می‌شود بر پسر زیاد، [ابن‌زید] می‌گوید: مَنْ أَنْتَ؟ فَقَالَ: أَنَا عَلَى بْنُ الْحُسَيْنِ. فَقَالَ: أَلَيْسَ قَدْ قَتَلَ اللَّهُ عَلَى بْنَ الْحُسَيْنِ؟ فَقَالَ لَهُ عَلَىٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: قَدْ كَانَ

۱. به عبارت دیگر جبرگرایی در عین عدل‌گرایی، آنچنانکه مرجئه کردند.

۲. یس / ۴۷. [آیا به کسی خوراک دهیم که اگر خدا می‌خواست خوراکش می‌داد؟]

۳. آل عمران / ۲۶. [حکومت را به هر که خواهی می‌دهی، و از هر که خواهی می‌ستانی، و هر که را خواهی عزت می‌بخشی، و هر که را خواهی خوار و ذلیل می‌سازی].

۴. [سپاس‌گذاری را که ما را به پیامبرش محمد گرامی داشت، و از هرگونه پلیدی به خوبی پاک ساخت. جز این نیست که فاسق رسوا می‌شود و فاجر دروغ می‌گوید، و او بحمدالله ما نیستیم و غیرماست].

۵. [کار خدا را نسبت به برادرت چگونه دیدی؟ فرمود: خداوند شهادت را در سرنوشت آنها مقرر فرموده بود و آنان به قتلگاه خویش پیوستند، و به زودی خداوند میان تو و آنان جمع کند. پس بنگر که پیروزی از آن کیست؟ مادرت به عزایت بنشیند ای پسر مرجانه!... پس ابن‌زید به خشم آمد و برافروخت...]

لِي أَحُ يُسَمِّي عَلِيًّا قَتْلَهُ النَّاسُ. فَقَالَ لَهُ ابْنُ زِيَادٍ: بَلَى اللَّهُ قَتَلَهُ. فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ: اللَّهُ يَتَوَقَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا... فَغَضِبَ ابْنُ زِيَادٍ فَقَالَ: وَبَكَ جُرْأَةُ لِحَوَائِي وَفِيكَ بَقِيَّةٌ لِلرَّدِّ عَلَيَّ! اذْهَبُوا بِهِ فَأَضْرِبُوا عُنُقَهُ...^۱

از مجموع روشن می شود که پسر زیاد می خواست منطق جبرگرایی در عین عدل گرایی را پشتوانه کار خود قرار دهد.

هر جریانی بالأخره به یک فلسفه ای برای پشتیبانی و حمایت احتیاج دارد. جنگ تبلیغاتی آنجاست که فلسفه ها با هم می جنگند.

اهل بیت پیغمبر یکی از آثار وجودیشان این بود که نگذاشتند فلسفه اقناعی دشمن پا بگیرد.

کار دیگرشان این بود که از نزدیک به وسیله خود دشمن توانستند با مردم تماس بگیرند، در صورتی که قبلاً آحاد و افراد جرأت تماس نداشتند. زینب از تربیون دشمن استفاده کرد. استفاده از تربیون دشمن درحقیقت جنگ را تا خانه دشمن کشیدن است.

استفاده [اهل بیت امام] از فرصت برای معرفی شخصیت واقعی خود که کوفه را تبدیل کردند به پایگاه انقلاب. همان مردم گفتند: كُوهُهُمْ خَيْرُ الْكُوهِ وَ شَبَابُهُمْ...^۲ مجموعاً کوفه و شام و بین راه، قبل از رفتن آنها و بعد از رفتن آنها دو جور بود. انقلاب کوفه آنچنان شد که توأبین را به وجود آورد و بعد همین کوفه علیه شام و ابن زیاد قیام کرد و ابن زیاد در جنگ با همین کوفیان کشته شد، و [در] شام اثرش آن است که در مسجد اموی ظاهر گشت.

اینکه یزید روزهای آخر روش خود را عوض کرد علامت این بود که مغلوب شده بود و اینکه دستور داد [اهل بیت امام] مکرماً و محترماً به مدینه بازگردند به همین جهت بود. اینکه در قیام حرّه دستور داد مخصوصاً متعرض علی بن الحسین نشوند به همین جهت بود.

۱. [ابن زیاد گفت: تو که هستی؟ فرمود: من علی بن الحسین ام. گفت: مگر علی بن الحسین را خدا نکشت؟ حضرت فرمود: برادری داشتم به نام علی که مردم او را کشتند. ابن زیاد گفت: بلکه خدا او را کشت. حضرت فرمود: البته خداوند جانها را به هنگام مردن می ستاند... ابن زیاد خشم گرفت و گفت: بر پاسخ من جرأت می کنی و هنوز توان ردّ بر مرا داری؟ او را بیرید و گردنش را بزنی.]

۲. [پیرانشان بهترین پیرانند، و جوانانشان...]

فصل هشتم



یادداشت‌های متفرق

یادداشت‌های متفرق



آیا امام حسین دستور خصوصی داشت؟

در مقدمه بررسی تاریخ عاشورا می‌گویید: حدیث صحیحی است در کافی به سند بسیار معتبر از ضَرِیْسِ کِنانی، گوید که «حُمَران بن أَعِین شیبانی به امام باقر علیه السلام عرض کرد: قربانت گردم، ملاحظه می‌فرمایید آنچه را در زندگی امیرالمؤمنین علیه السلام و حسنین علیهما السلام واقع شد از خروج و نهضت و جهاد فی سبیل الله و آنچه بدان گرفتار شدند از کشته شدن به دست جَبَّاران و مغلوبیت و آنچه بر سرشان آمد تا بالآخره کشته شدند و مغلوب گشتند؟ حضرت فرمود: آنچه شد البته خدای تعالی برای ایشان مقدر کرده بود و خود حکم کرده و امضا نموده و حتمی ساخته بود و سپس آن را اجرا کرد، و قیام علی و حسن و حسین علیهم السلام «فَبَقَدُّمُ عِلْمٍ ذَلِكَ إِلَهُم مِّن رَّسُولِ اللَّهِ» با سابقه علم و دستوری بود که از رسول خدا به آنها رسیده بود، و هر امامی که سکوت کرد از روی علم و دستور بود».

باید به اصل خبر مخصوصاً برای سطر آخر مراجعه شود.

واقعهٔ کربلا، پیامی که با خون نوشته شد

۱. مرحوم آیتی در سخنرانی نهم (ص ۱۷۹)^۱ پس از آنکه شرحی راجع به قدرت و نیروی تسخیرناشدنی تاریخ و امانت او بحث می‌کند، موضوع گزارش سراپا جعل ابن‌زیاد را برای مردم کوفه نقل می‌کند که به مسجد اعظم کوفه رفت و به منبر شد و گفت:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَظْهَرَ الْحَقَّ وَ أَهْلَهُ، وَ نَصَرَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَزِيدَ وَ حِزْبَهُ، وَ قَتَلَ
الْكَذَّابَ ابْنَ الْكَذَّابِ الْحُسَيْنَ وَ شِيعَتَهُ^۲.

در اینجا «عبدالله بن عقیف از دی غامدی» که اعمی بود بپا می‌خیزد و می‌گوید: «پسر مرجانه! دروغگو پسر دروغگو تویی و پدرت و کسی که تو را به حکومت عراق فرستاده است» تا عاقبت ابن‌عقیف کشته می‌شود.

مرحوم آیتی می‌گوید: «این مرد بزرگوار، جان بر سر این گفتار نهاد و به دستور ابن‌زیاد کشته و به دار آویخته شد، اما یک صفحه از تاریخ را روشن ساخت و صفحه‌ای از تاریخ عاشورا را با خون خود نوشت».

درحقیقت باید گفت: جمله‌هایی از قبیل: أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَ أَنَّ الْبَاطِلَ لَا يُنْهَى عَنْهُ...

أَيُّهَا النَّاسُ! مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا...

أَلَا وَ إِنَّ الدَّعِيَّ ابْنَ الدَّعَى...

هِيَاهُ مِنَ الدَّلَّةِ

إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينٌ...

الْمَوْتُ أَوَّلَى مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ...

رِضًا بِقَضَائِكَ... لَا مَعْبُودَ سِوَاكَ

خُطَّ الْمَوْتُ عَلَى وُلْدِ آدَمَ...

و امثال این جمله‌ها، همه با خون نوشته شد، و رنگ خون و قرمز ثابت‌ترین و

۱. [کتاب بررسی تاریخ عاشورا]

۲. [سپاس خدای را که حق و اهلش را آشکار ساخت، و امیر مؤمنان یزید را یاری داد، و دروغگوی پسر

دروغگو یعنی حسین و پیروانش را کشت].

نمایان‌ترین رنگ‌هاست.

ایضاً حوادث و وقایع عاشورا همه وقایعی است که با خون نوشته شد، مثل کسانی که گاهی نقل می‌شود در حین مردن در اثر فاجعه‌ای، چون قلم و کاغذ پیدا نمی‌شود، با انگشت خود و با خون خود وصیت خود را می‌نویسند، و یا افرادی به علامت انقلاب، جمله‌ای را با خون خود روی یک صفحه می‌نویسند.

در بعضی از پیمانهای قدیم عربی و جاهلی، هم‌پیمانان دست خود را در یک ظرفی از خون فرو می‌بردند به علامت از خود گذشتگی در راه این پیمان. جریان شهادت «عبدالله رضیع» و پاشیدن خون گلوی طفل شیرخوار خود، یک صفحه‌ای است که با خون نوشته شد.

نوشته‌اند - ظاهراً - که خود اباعبدالله پس از یک جریان (ظاهراً سنگ که به پیشانی آن حضرت خورد) [دست پر خون خویش را] به صورتش مالید و فرمود: هَكَذَا حَتَّى آتَى جَدِّي^۱.

۲. چرا امام به مردم بصره نامه نوشت و آنها را دعوت کرد؟ آیا خود نوعی نقشه برای توسعه خونریزی و انقلاب نبود؟ و بالاتر اینکه چرا در شب عاشورا حبیب بن مظهر را به میان بنی‌اسد فرستاد؟ آیا احتمال اینکه بنی‌اسد بتوانند مقاومت کنند در کار بود؟ ابداً. چرا یاران و کسان خود را الزام نکرد که خود را از معرکه بیرون کشند؟ و چرا داوطلبی آنها را برای کشته شدن پذیرفت؟

آیا امام مخصوصاً می‌خواست اعتراض و انتقاد و اعلام جرم و فریاد عدالتخواهی و حقیقتخواهی و بالأخره پیام اسلام را با خون خود و عده بیشتری بنویسد که هرگز پاک نشود؟ امام خطبه‌های داغش را پس از برخورد با حرّ و پس از وقوع در بن‌بست ایراد می‌کنند. تاریخ نشان می‌دهد که سخنانی که با خون نوشته شده هرگز پاک نمی‌شود زیرا از کمال صداقت و خلوص و عمق تصمیم و اندیشه حکایت می‌کند. منطق شهید فوق منطقهای دیگر است.

بسیاری از سلاطین مایل بودند که نامشان و سخنشان و پیامشان (هرچند پیامی برای انسانها نداشته‌اند، اظهار خودخواهی بوده است و بس) باقی بماند، آن را بر لوحه‌های سنگی (یا فلزی) حک می‌کرده‌اند که مثلاً منم شاه‌شاهان، بَغ، ایزد

۱. [این‌گونه می‌خواهم جدم را دیدار کنم].

نژاد، از نژاد خدایان!!! ولی هرگز این نوشته‌ها در دلها و سینه‌های مردم ثبت نشده و در آنجا نقش نگرفته است. اما پیامهایی مانند پیام امام حسین بدون آنکه در صفحه سنگی یا لوحه فلزی حک شود، چون با خون خودشان و با اینکه صرفاً روی صفحه لرزان هوا ثبت شد، در دلها و سینه‌ها حک شد و مانند خطوط نورانی وحی در دل انبیاء، برای همیشه باقی ماند (إِنَّ لِلْحُسَيْنِ حَبَّةَ مَكْنُونَةٍ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ)^۱، در عالیترین مقامات و مراکز روحها ثبت شد تا آنجا که دلها کانونی شد از احساسات او، و بردن نامش اشکها را جاری می‌سازد، و خدا می‌داند که در طول هزار و سیصد سال چند هزار تن اشک مانند گلاب از گل گرفته است، چرا؟ چون إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا^۲، چون پیام‌رسان حقیقت بودند، چون پیام آنها دل آشنا و فطرت آشنا بود، چون سخن من و ما نبود، سخن خدا و مردم در کار بود.

□

سیدالشهداء علیه السلام، عظمت روح و سلب آسایش از بدن

۱. «متنبی» می‌گوید:

وَ إِذَا كَانَتِ النَّفْسُ كِبَارًا تَعَبَتْ فِي مُرَادِهَا الْأَجْسَامُ^۳

به‌طور کلی روحیه‌های کوچک چون از خود درد ندارند و هدف ندارند (همه دردها و هدفهایشان درخواستهای جسمانی خلاصه می‌شود) و ایده‌آل ندارند، تن‌ها را به زحمت نمی‌اندازند، به لقمه‌ای که به در یوزگی تحصیل می‌کنند قناعت می‌کنند؛ اما روحیه‌های بزرگ همیشه تن را به حرکت وامی‌دارند و در زحمت و بلا قرار می‌دهند، فرقتشان شکافته و سرشان بریده می‌شود. به همین جهت شهادت برای آنها افتخار است، که نشانه عظمت نفس آنهاست. [در] این‌گونه اشخاص که روحشان از جسمشان بزرگتر است کار بدن دشوار است. بدن علی اگر می‌خواهد با روح علی بسازد باید با نان جوین و شب‌زنده‌داری‌ها بسر برد، احیاناً از ناحیه خود علی مجازات ببیند و سر را توی تنور ببرد. تن حسین اگر بخواهد با روح حسین همدم باشد باید آماده تشنگی بی اندازه باشد، آماده زیر سم اسب [رفتن]، آماده

۱. شبیه این عبارت در بحارالانوار، ج ۴۳ / ص ۲۷۲ [حسین را در دلهای مؤمنان محبتی نهفته است].

۲. مریم / ۹۶.

۳. وقتی نفس کسی بلندمرتبه بود تن او در راه مراد آن به زحمت می‌افتد.

زخم‌های تیر کَالْقُنْفُذْ باشد^۱. خوشا به حال بدنی که با یک روح کوچک توأم شده، همهٔ سور و سات‌ها را برایش فراهم می‌کند، به قیمت دریوزگی و دزدی نان تهیه می‌کند، به قیمت جنایت و آدمکشی پُست تهیه می‌کند.

وای به حال بدنی که با یک روح شریف و بزرگ توأم است. چند لقمه نان جو بیشتر گیرش نمی‌آید که به زحمت باید از گلو پایین بدهد، از آن طرف باید شب‌زنده‌داری کند، روز باید درّه به دستش بگیرد مراقب نظم اجتماع باشد، یا شمشیر به دست بگیرد و گردن تبهکاران را بزند، یک روز سر توی تنور برد...

۲. علی علیه السلام دربارهٔ متقین می‌فرماید: **أَنْفُسُهُمْ مِنْهُمْ فِي تَعَبٍ، وَالنَّاسُ مِنْهُمْ فِي رَاحَةٍ**^۲. اینجا مراد از «نفس» نفس حیوانی است؛ اشاره است به اینکه آسایش آنها در آسایش و عدم سلب راحت از دیگران است.

۳. جملهٔ امام حسین علیه السلام که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت کرده است: **«إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ مَعَائِلَ الْأُمُورِ وَ يُبْغِضُ سَفْسَافَهَا»**^۳ می‌رساند که روح امام با امور پست جسمی سروکار ندارد، سروکارش با معانی عالی و بلند است.

۴. برای بعضی روح خدمتگزار جسم است، یعنی فکر و عقل و عاطفه در خدمت هدفهای جسمانی و بدنی و حیوانی است، روح اسیر است، روح تاحدی رنج می‌برد اگرچه روح کوچک حتی احساس رنج هم نمی‌کند؛ روح باید بزرگ باشد که احساس درد و رنج بکند، اگر احساس درد و رنج بکند کوچک نیست و در خدمت جسم قرار نمی‌گیرد.

۵. این شعر:

لَنْ تَقُلُ الصَّخْرُ مِنْ قُلُلِ الْجِبَالِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ مَنَنِ الرَّجَالِ
يَقُولُ النَّاسُ لِي فِي الْكُسْبِ عَارٌ فَإِنَّ الْعَارَ فِي ذُلِّ السُّؤَالِ^۴

نموداری از به رنج افتادن بدن به خاطر بزرگی روح است.

۱. آورده‌اند بدن مبارک حضرت از کثرت اصابت تیر مانند قنفذ (خارپشت) می‌نمود.

۲. قریب به این عبارت در نهج البلاغه خطبه ۱۸۴ معروف به متقین. [خود را به زحمت می‌اندازد، و مردم از آنان آسوده‌اند].

۳. تاریخ یعقوبی، ج ۲ / ص ۲۴۶ [خداوند کارهای بلند و گرمی را دوست می‌دارد و کارهای پست و زبون را دشمن دارد].

۴. [به دوش کشیدن تخته سنگ از قلّه کوهها نزد من از منت بردن از دیگران محبوبتر است. مردم به من می‌گویند کسب ننگ است، در صورتی که ننگ در ذلت خواهش است].

۶. اینکه امام فرمود: «أَلَا وَ إِنَّ الدَّعِيَّ بْنَ الدَّعِيِّ... هَيْهَاتَ مِنَّا الدَّلَّةُ» نموداری از به‌زحمت‌افتادن بدن است به خاطر عظمت روح.

۷. روح و بدن در عین اتحاد و یگانگی، از جنبهٔ دوگانگی مانند دو رفیقند که از طرفی الزاماً باهمند و نمی‌توانند از هم جدا باشند و از طرف دیگر دو رفیقی هستند که هم‌هدف نیستند:

میل جان اندر ترقی و شرف میل تن در کسب اسباب و علف
این است که کوچک ماندن هر کدام به نفع دیگری و رشد کردن هر کدام به ضرر دیگری است.

۸. می‌گویند نوابغ همیشه شوهران بدی هستند. دلیلش هم واضح است: افق روح آنها از افق آرزوها و افکار و تمنیات و آمال یک زن بالاتر است. جسمش با زن هست ولی روحش با زن نیست. اما اگر کسی در عین نبوغ بتواند خود را آنقدر در موقع خودش تنزل دهد که با زن عادی در افق عادی هم معاشرت کند او واقعاً فوق نبوغ است، معلوم می‌شود قدرت تنزل دادن خود را دارد، و قدرت تنزل دادن خود خیلی فوق‌العاده است.

برای من پیش آمده است که با اشخاصی در افق پایین مجبور بوده‌ام ساعتی زندگی کنم. در عذاب الیم بوده‌ام. می‌دیده‌ام یک کلمه حرف ندارم با آنها بزنم، گویی همهٔ معلوماتم را فراموش کرده‌ام.

بزرگی و بزرگواری روح

۹. بزرگی روح در مقابل کوچکی و حقارت است، جنبهٔ کمی دارد. روح بزرگ یک آرزوی بزرگ است، یک اندیشهٔ بزرگ و وسیع است، یک خواهش و ارادهٔ بزرگ است، یک همت بزرگ است. آن که آرزو دارد در ثروت شخص اول شود - البته نه آرزوی خالی بلکه آرزوی توأم با حرکت - یک روح بزرگ دارد. به قول نظامی عروضی:

«احمد بن عبدالله الخجستانی را پرسیدند تو مردی خربنده بودی، به امیری خراسان چون افتادی؟ گفت: به بادغیس در خجستان روزی دیوان حنظلهٔ بادغیسی همی خواندم، بدین دو بیت رسیدم:

مهرتری گر به کام شیر در است شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و عزّ و نعمت و جاه یا چو مردانت مرگ رویاروی

داعیه‌ای در من پدید آمد که به هیچ‌وجه در آن حالت که بودم راضی نتوانستم بود.
 خران بفروختم و اسب خریدم و از وطن خویش رحلت کردم و به خدمت علی بن
 اللّیث (صفاری) شدم... اصل و سبب این دو بیت بود.»

روح بزرگ به کمی و کوچکی و حقارت تن نمی‌دهد، به کم از قدر خود راضی
 نمی‌شود.

به کم از قدر خود مشو راضی بین که گنجشک می‌نگیرد باز
 روح بزرگ اهل مهاجرت است، به کنج خانه و به آب و خاک خود قناعت
 نمی‌کند؛ سفر می‌کند، دریاها را و خطرهای را استقبال می‌کند، شب و روز می‌کوشد و
 در نتیجه زودتر پیر می‌شود، بیماری قلبی می‌گیرد و مثل «ناصر»^۱ در نیمه راه عمر
 می‌میرد. «موسولینی» گفت: «بجای آنکه صد سال گوسفند باشم ترجیح می‌دهم یک
 سال شیر باشم».

آدم بزرگ از زندان باک ندارد، ده سال و بیست سال زندان می‌رود که دو سال به
 کام زندگی کند.

۱۰. اسکندر و خشایار شاه و نادر و ناپلئون روحهای بزرگ و ناآرام بوده‌اند اما
 یک جاه‌طلبی بزرگ، یک رقابت و حسادت بزرگ، یک شهوت بزرگ، یک
 تجمل‌پرستی بزرگ بوده‌اند. اینها با مقایسه با روحهای کوچک البته عظمت و
 اهمیت بیشتری دارند. اینها اگر به جهنم هم بروند یک روح بزرگ به جهنم رفته
 است، اینها هواپرستهای بزرگ هستند. آنچه در وجود اینها و در روح اینها رشد کرده
 است، شهوتها، جاه‌طلبی‌ها، حسادتها، کینه‌توزی‌هاست.

اما بزرگواری. بزرگواری غیر از بزرگی است. بزرگواری روح در مقابل کوچکی روح
 نیست، بلکه در مقابل پستی و ذنات روح است.

این پستی چگونه پستی‌ای است؟ این خود یک مسأله‌ای است در حقیقت
 ماوراءالطبیعی و ضد منطق مادی. می‌گویند تن به پستی نده، تن به خواری نده، آقا
 باش نه نوکر، عزیز باش نه ذلیل. اینها که هیچکدام ملموس نیست. افتخار یعنی چه؟
 اینکه:

تن مرده و گریه دوستان به از زنده و خنده دشمنان
مرا عار آید از این زندگی که سالار باشم کنم بندگی
اینکه: «إِنَّ الْحَيَاةَ فِي مَوْتِكُمْ قَاهِرِينَ وَالْمَوْتَ فِي حَيَاتِكُمْ مَقْهُورِينَ»^۱ یعنی چه؟
۱۱. مادر جمله‌های «أَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ أَقَمْتَ الصَّلَاةَ وَآتَيْتَ الزَّكَاةَ وَآمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ...»
بزرگی و بزرگواری امام را توضیح می‌دهیم.

□

کلمات حسین بن علی علیه السلام یا شعارهای زندگی امام

۱. تاریخ یعقوبی نقل می‌کند که از حسین بن علی علیه السلام سؤال کردند که کلمه‌ای که خودش از رسول اکرم صلی الله علیه و آله شنیده نقل کند. فرمود: از رسول خدا شنیدم: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ مَعَالِيَ الْأُمُورِ وَ يُبْغِضُ سَفْسَافَهَا. (هرچند این کلمه از رسول اکرم است اما چون از غیر حسین بن علی علیه السلام تاکنون نقل نشده، به نام آن حضرت نقل کردیم.) این جمله را سفینه‌البحار نیز از رسول خدا نقل می‌کند.
در المنجد می‌گوید: «السَّفْسَافُ: الرَّدِيُّ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ، يُقَالُ: فَلَانٌ سَفْسَافٌ الْكَلَامِ أَيْ لَيْسَ لِكَلَامِهِ مَعْنَى. الْأَمْرُ الْحَقِيرُ»^۲.
۲. ایضاً امام فرمود: «الْأَنْسُ عَيْدُ الدُّنْيَا وَالْدَيْنُ لَعْنٌ عَلَى الْإِسْتِهْمِ فَإِذَا مُحْصُوا بِالْبَلَاءِ قَلَّ الدِّيَانُونَ»^۳.

المنجد: «الْعَقَّةُ: مَا تَأْخُذُهُ فِي الْمِلْعَقَةِ أَوْ بِإِصْبَعِكَ. الْقَلِيلُ مِمَّا يُلْعَقُ»^۴.

این جمله امام، مخصوصاً کلمه «عبید» می‌رساند عزت نفس امام و تحقیر بندگی و بندگان دنیا را.

۳. نظیر این جمله است جمله معروف و منقول در الانوار البهیة صفحه ۴۵: وَ فِي وَصِيَّةِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ علیه السلام لَهُشَامٌ قَالَ: وَقَالَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ: إِنَّ جَمِيعَ مَا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ فِي مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَمَغَارِبِهَا، بَحْرُهَا وَبَرِّهَا، وَسَهْلُهَا وَجَبَلُهَا عِنْدَ وَلِيِّ مِنْ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ

۱. نهج البلاغه، خطبه ۵۱ [زندگی در مرگ پیروزمندانه است، و مرگ در زندگی توأم با شکست].

۲. سفساف به هر چیز پست یا قسمت پست هر چیز گویند. فلانی سفساف الکلام است یعنی سخنش بی معنی است. و نیز به کار کوچک گفته می‌شود.

۳. تحف العقول، ص ۲۴۵. [مردم بنده دنیاوند و دین لقمه کوچکی است سر زبان‌شان، و چون به بلا آزمایش شوند دینداران اندکند].

۴. [لَعَقَهُ مقدار خوراکی است که با قاشق یا انگشت برمی‌گیری. لقمه اندک].

وَأَهْلَ الْمَعْرِفَةِ بِحَقِّ اللَّهِ كَفَى الظَّلَالِ. ثُمَّ قَالَ: الْآخِرُ يَدْعُ هَذِهِ اللَّمَاطَةَ لِأَهْلِهَا (یعنی الدُّنْيَا) لَيْسَ لِأَنْفُسِكُمْ مِّنْ إِلَّا الْجَنَّةُ فَلَا تَتَّبِعُوهَا بَغْيَرَهَا. فَإِنَّهُ مَنْ رَضِيَ مِنَ اللَّهِ بِالْدُّنْيَا فَقَدْ رَضِيَ بِالْخُسُوفِ. از این سه جمله که نقل شد فهمیده می‌شود که اولاً روح حسین روح خاصی است که به دنی و پست تن نمی‌دهد، طالب معالی الامور است (جمله اول). و معلوم می‌شود هر هدف مادی و دنیایی را که در نهایت امر منتهی به رضای خدا یعنی هدف کل آفرینش نباشد و بخواهد از هدف کل آفرینش جدا کند، آن را پست و حقیر می‌داند، نه اینکه مثل ناپلئون بگوید: فرانسه برای من کوچک است، روسیه را هم می‌خواهم ضمیمه کنم؛ یا مثل اسکندر بگوید: یونان برایم کوچک است، ایران را هم می‌خواهم ضمیمه کنم (جمله سوم). و معلوم می‌شود تمام مردمی که خود را بسته‌اند به مقامات دنیوی، به ثروت دنیوی، و به خاطر این مقامات و ثروتها خود را پست می‌کنند، در نظر حسین عليه السلام بسیار حقیر و پست می‌باشند (جمله دوم).

از اینجا مفتاح شخصیت حسینی، حماسه حسینی (که در ورقه‌ها و یادداشت‌های «حماسه حسینی» اشاره شده است) معلوم می‌شود.

۴. بلاغة الحسین:

دِرَاسَةُ الْعِلْمِ لِقَاحُ الْمَعْرِفَةِ، وَ طَوْلُ التَّجَارِبِ زِيَادَةُ فِي الْعَقْلِ ².

تَوَزَّكُوا الْجِهَادَ لِأَتَاهُمُ الْعَذَابُ ³.

لَا يَأْمَنُ إِلَّا مَنْ خَافَ اللَّهَ ⁴.

الْقُدْرَةُ تَذْهَبُ الْحَقِيقَةَ ⁵.

مِنَ الْبَلَاءِ عَلَى هَذِهِ الْأُمَّةِ أَنَا إِذَا دَعَوْنَاهُمْ لَمْ يُجِيبُونَا، وَإِذَا تَرَكْنَاهُمْ لَمْ يَهْتَدُوا بِغَيْرِنَا ⁶.

□

۱. اللَّمَاطَةُ کنماة، آنچه بماند از طعام در گوشه‌های دهان. (الانوار البهية)

۲. [مذاکره علمی موجب رشد معرفت است، و تجربه‌های زیاد موجب افزونی خرد است.]

۳. [اگر جهاد را ترک کنند عذاب به سراغشان آید.]

۴. [ایمن نیست مگر آن کس که از خدا بترسد.]

۵. [قدرت، خود پاییدن را از بین می‌برد و آدمی را بی‌باک می‌سازد.]

۶. [از بلاهای این امت آن است که وقتی آنان را بخوانیم اجابت نکنند، و چون رهایشان سازیم به دست غیر ما هدایت نیابند.]

تأثیر افکار مسیحی در حادثه کربلا

آقای صالحی^۱ از ارشاد مفید، ص ۱۸۵ نقل می‌کند که یزید با مشورت «سرجون» رومی، ابن‌زیاد را برای مبارزه با اباعبدالله علیه السلام انتخاب کرد.

ایضاً در کامل ابن‌اثیر، جلد ۳، صفحه ۲۶۸: فلما اجتمعت الكتب (کتاب اتباع یزید بالكوفة) عند یزید دعا سرجون مولى معاوية فأقرأه الكتب واستشاره فيمين يوليئه الكوفة، و كان یزید عاتباً على عبيدالله بن زیاد، فقال له سرجون: أرأيت لو نشر لك معاوية كنت تأخذ برأيه؟ قال: نعم. فأخرج عهد عبيدالله على الكوفة. (عهد عبيدالله نزد سرجون چه می‌کرده است؟! آیا خود دلیل بر نوعی نقشه‌ماهرانه نیست؟) فقال: هذا رأى معاوية و مات و قد أمر بهذا الكتاب. فأخذ برأيه و جمع الكوفة والبصرة لعبيدالله و كتب إليه و سيره إليه مع مسلم بن عمرو الباهلي^۲ والد قتيبة فأمره بطلب مسلم بن عقيل و بقتله أو نفيه ...

در مقدمه بررسی تاریخ عاشورا آقای غفاری می‌نویسد: یزید عموماً عمر خود را در دیرهای نصاری که آن روز حکم ستون پنجم را داشت به سر می‌برد و در لهو و لعب روزگار می‌گذرانید (و قهراً از ارباب دیرها تعلیمات و دستورات می‌گرفت. و عجب این است که این مراکز عبادت و انزوا سبب رواج فحشاء و شراب در جهان اسلام شد. چون شراب و خلوت با زن ممنوع نبود، حجاب نیز معمول نبود، خواهناخواه همین مراکز عبادت تبدیل به مرکز فساد می‌شد).

یکی از قرائن بر اینکه یزید تحت تأثیر افکار مسیحی بوده است همان شعر معروف وی است که می‌گوید:

شَمِيسَةٌ كَرَمٌ بُرْجُهَا قَعْرُ دَنْهَا وَ مَشْرِقُهَا السَّاقِ وَ مَغْرِبُهَا فَنَى
إِذَا نَزَلَتْ مِنْ دَنْهَا فِي رُجَاةٍ حَكَتْ نَفْراً بَيْنَ الْحَاطِمِ وَ زَمْزَمِ

۱. [نویسنده کتاب شهید جاوید]

۲. [پس چون نامه‌ها (نامه‌های پیروان یزید در کوفه) نزد یزید جمع شد، سرجون مولای معاویه را خواست و نامه‌ها را برایش خواند و با او مشورت کرد که چه کسی را والی کوفه گرداند. یزید آن روزها بر عبيدالله بن زیاد خشمگین بود. سرجون به او گفت: بگو بدانم اگر معاویه برایت دستوری داده باشد رأی او را می‌پذیری؟ گفت: آری. سرجون فرمان (معاویه برای) عبيدالله را جهت ولایت کوفه بیرون آورد و گفت این نظر معاویه است و او مرد درحالی که به این نامه امر کرد. یزید نظروی را عمل کرد و کوفه و بصره را به عبيد سپرد و نامه‌ای به او نوشت و آن را توسط مسلم بن عمرو باهلی پدر قتیبه به سوی وی ارسال داشت و به او فرمان جستجوی مسلم بن عقیل و کشتن یا تبعیدش را صادر نمود.]

فَإِنْ حُرِّمَتْ يَوْمًا عَلَى دِينَ أَحْمَدٍ فَخُذْهَا عَلَى دِينِ الْمَسِيحِ بْنِ مَرْيَمَ^۱

در مقدمه بررسی تاریخ عاشورا از یعقوبی و دیگران این حکایت معروف را نقل می‌کند که در سالی که معاویه یزید را با لشکری برای فتح بلاد روم فرستاد، در «عَذْقَدُونَه» (یا به نقل ابوالشهداء: فرقدونه) که در آنجا دیری بود به نام «دیر مُرَّان» اطراق کردند و یزید در آن دیر با امّ کلثوم نامی مشغول عیاشی و کیف شد، و در اثر بدی هوا لشکر مبتلا به تب و آبله شدند و مرضی به قسمی در اردوی مسلمین افتاد که مثل برگ خزان روی زمین می‌ریختند و می‌مردند و هرچه به یزید اصرار کردند هرچه زودتر از این سرزمین کوچ کنیم اعتنا نکرد (اما ظاهراً ابوالشهداء می‌نویسد: لشکر در نقطه دیگری دچار این بیماری شد و یزید در این دیر مانده بود و ملحق به لشکر نمی‌شد تا این خبر به او رسید و اشعار ذیل را سرود) و این اشعار را سرود:

مَا أَنْ أُبَالِي بِمَا لَاقَتْ جُمُوعُهُمْ بِالْعَذْقَدُونَةِ^۲ مِنْ مُمَيٍّ وَ مِنْ مِوَمٍ
إِذَا اتَّكَأْتُ عَلَى الْأَنْمَاطِ فِي غُرْفٍ^۳ بِدَيْرِ مُرَّانٍ عِنْدِي أُمُّ كَلْثُومٍ^۴

مرثیه‌های حسینی - رثاء جَنّیان

در قمقام صفحات ۵۰۹ - ۵۱۳ قسمت زیادی از مراثی جَنّی‌ها را به صورت شعر نقل کرده است. بعید نیست که این اشعار که سراسر انتقاد و حنین و تحریک احساسات است، از طرف علاقه‌مندان و شیعیان سروده می‌شده است و چون از طرف حکومت وقت تحت تعقیب قرار می‌گرفتند، لهذا اشعاری که می‌سرودند به نام جَنّی منتشر می‌کردند که هم پی گم کرده باشند و هم مردم بهتر حفظ می‌کردند.

دُعْبِلِ خَزَاعِي:

رُزْخَيْرَ قَبْرِ فِي الْعِرَاقِ يُزَارُ وَ اعْصِ الْحِمَارَ فَنَنْهَكَ جِهَارُ

۱. [خورشید من که از انگور است برج آن ته خمره شراب است، و از مشرق دست ساقی طلوع کرده و به مغرب دهان من غروب می‌نماید. و چون از سبو در جام ریخته شود غلغل کردن و زیرورو شدن و حباب ساختنش حکایت از حجاجی می‌کند که بین دیوار کعبه و چاه زمزم مشغول هروله هستند. پس اگر بر دین احمد حرام است تو آن را بر دین عیسی بگیر و سرکش.]

۲. بالفرقدونه (نسخه بدل).

۳. مرتفعاً (نسخه بدل).

۴. [مرا چه باک که تمام لشکر اسلام در «عَذْقَدُونَه» از مرض آبله و تب مردند. من اکنون در دیر مُرَّان بر بالشاهای پر قو تکیه داده و راحتم و امّ کلثوم در آغوش من است.]

لَمْ لَا أَرْوُكَ يَا حُسَيْنُ لَكَ الْفِدا
وَلَكَ الْمَوَدَّةُ فِي قُلُوبِ ذَوِي النَّهْيِ
قَوْمِي وَمَنْ عَطَفَتْ عَلَيْهِ نِزَارُ
وَعَلَى عَدُوِّكَ مَقْتَةُ وَدِمَارُ
خَيْرُ الْعُمُومَةِ جَعْفَرُ الطَّيَّارِ
يَا ائِنَّ الشَّهيدَ وَ يَا شَهِيداً عَمُّهُ

شعر آخر جزء اشعاری است که می‌گفتند جتیان سروده‌اند. (قمقام، صفحه ۵۱۲)

□

امام حسین، اصحاب، افضل الشهداء ابوالفضل علی‌علیه السلام

در حدیث است که امیرالمؤمنین علی‌علیه السلام در صفین از سرزمین کربلا عبور کرد و تربت آنجا را بویید و فرمود: واهاً لک ایتها التربة لیخشن منک اقوام یدخلون الجنة بغیر حساب^۱. ایضاً در حدیث است (نفس المهموم ص ۳۰) که رسول خدا درباره امام حسین علی‌علیه السلام فرمود: کأنی به وقد استجار بحرمی وقبری فلا یجأ، ویزحل إلى أرض مقتله ومصرعه، أرض کرب و بلاء، وتضره عصابة من المسلمین، أولیک سادة شهداء أمتی يوم القيامة^۲. ایضاً نفس المهموم ص ۱۱۰: خَرَجَ عَلَیَّ عَلِیُّ بْنُ عَلِیٍّ یَسیرُ بِالنَّاسِ حَتَّى إِذَا كَانَ بِكَرْبَلَاءَ عَلَیْ مِیلَیْنِ أَوْ مِیلَ تَقَدَّمَ بَیْنَ أَیْدِهِمْ حَتَّى طَافَ بِمَکَانَ یُقَالُ لَهُ الْمَقْدِفَانِ، فَقَالَ: قُتِلَ فِيهَا مِائَتَا نَبِیٍّ وَ مِائَتَا سَبِطٍ نَبِیُّ كُلِّهِمْ شَهِدَاءُ. هُنَا مَنَاحُ رُكَّابٍ وَ مَصَارِعُ عَشَاقٍ، شَهِدَاءُ لَا یَسْبِقُهُمْ مَنْ قَبْلَهُمْ وَلَا یَلْحَقُهُمْ مَنْ بَعْدَهُمْ^۳.

از طرف دیگر مقام شهید همان است که قبلاً گفته‌ایم.

۱. [بهترین قبری را که در عراق زیارت می‌شود زیارت کن، و مرکب خویش بران و هر که تو را باز داشت او چهارپایی بیش نیست. ای حسین چرا تو را زیارت نکنم که خویشانم و همه بازماندگان نزار فدای تو باد. تو را در دلهای خردمندان محبتی است، و خشم و تباهی بر دشمن تو باد. ای فرزند شهید و ای که عموی تو بهترین عموها جعفر طیار نیز شهید است.]

۲. [بحار الانوار، ج ۴۴ / ص ۲۵۵] [شگفتا از تو ای خاک پاک که اقوامی از درون تو محشور می‌شوند که بی حساب داخل بهشت می‌گردند.]

۳. [بحار الانوار، ج ۴۴ / ص ۲۹۸] [گویا او را می‌بینم که به حرم و قبر من پناهنده شده ولی او را پناه ندهند، و به سرزمین قتلگاه و شهادت خود کوچ می‌کند، سرزمین اندوه و گرفتاری. و گروهی از مسلمانان او را یاری می‌دهند که در قیامت سروان شهیدان امت من‌اند.]

۴. [علی‌علیه السلام از شهر بیرون شد و با مردم حرکت کرد و چون به یک یا دو میلی کربلا رسید، پیشاپیش آنان آمد تا به مکانی که «مقذفان» نام داشت دوری زد و فرمود: در اینجا دو یست پیامبر و دو یست نواده پیامبر به قتل رسیده‌اند که همه آنها شهیدند. اینجا بارانداز سواران و قتلگاه عاشقان است، شهیدانی که نه پیشینیانشان بر آنان سبقت جسته‌اند و نه آیندگان به مقام آنان رسند.]

از طرف دیگر ابوالفضل علیه السلام کسی است که **إِنَّ لَهُ عِنْدَ اللَّهِ دَرَجَةً يُغِطُّ بِهَا جَمِيعُ الشُّهَدَاءِ**^۱.

پس در اینجا سه مطلب است:

الف. مقام شهید در میان سایر برجستگان و خدمتگزاران بشر، که قبلاً بیان شده است.

ب. مقام شهدای کربلا در میان سایر شهدا.

ج. مقام ابوالفضل العباس در میان شهدای کربلا.

□

شعارهای تاریخی در کربلا

در کربلا جمله‌های تاریخی زیاد گفته شده است که گذشته از اینکه از یک انسانیت کامل و ایمان خارق‌العاده و از یک حماسه پرشور حکایت می‌کند، چون این جمله‌ها با خون نوشته و ثبت شده است ارزش دیگری دارد؛ و به علاوه از این شعارها، به روح حسینی و ماهیت نهضت حسینی می‌توان پی برد.

۱. جمله‌های خود اباعبدالله:

أَلَا وَ إِنَّ الدَّعَى ابْنَ الدَّعَى...

هَمَّاتٍ مِّنَّا الدَّلَّةُ.

الْمَوْتُ أَوْلَى مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ...

أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ... لِيَرْغَبَ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ اللَّهِ مُحَقَّقًا.

النَّاسُ عَبِيدُ الدُّنْيَا وَالَّذِينَ لَعَقُوا عَلَى أَلْسِنَتِهِمْ...

لَا أُعْطِيكُمْ بَيْدَى إِعْطَاءِ الدَّلِيلِ وَلَا أَقِرُّ إِفْرَارَ (أَفِرُّ فِرَارَ) الْعَبِيدِ.

۲. جمله علی اکبر: إِذَا وَاللَّهِ لَا تُبَالَى. الْحَرْبُ قَدْ بَانَتْ لَهَا الْحَقَائِقُ...

يَا أَبَتَاهُ هَذَا جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ...

۳. جمله قاسم بن الحسن: الْمَوْتُ أَخْلَى عِنْدِي مِنَ الْعَسَلِ.

۱. [او را نزد خداوند درجه‌ای است که تمام شهدا به حال او رشک می‌برند].

۴. جمله ابی الفضل:

يَا نَفْسُ مِنْ بَعْدِ الْحُسَيْنِ هَوْنِي هَذَا حُسَيْنٌ شَارِبُ الْمُنُونِ

۵. جمله مسلم بن عوسجه و جمله سعید بن عبدالله حنفی و جمله بشر بن عمرو حضرمی - رجوع شود به بررسی تاریخ عاشورا ص ۱۳۳، بحث نسبتاً جالبی است.

□

پیام حسینی

کسانی که به خاطر یک سلسله اصول و مبادی قیام می کنند و نهضت می نمایند، درحقیقت به همه جهانیان بعد از خودشان پیامی دارند و به اصطلاح معروف وصیتی دارند. آیندگان باید با پیام آنها آشنا باشند و ندای آنها را بشناسند. حسین بن علی علیه السلام فرمود:

إِنِّي لَمْ أَخْرُجْ أَشْرًا وَلَا بَطِرًا وَلَا مُفْسِدًا وَلَا ظَالِمًا، إِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي
أُمَّةٍ جَدِّي (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) أُرِيدُ أَنْ أُمَرَ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَسِيرَ
بِسِيرَةِ جَدِّي وَآبِي.

نقش زن در حادثه کربلا

موضوعی است مفید. ظاهراً تمام زنانی که نقشی داشته اند در جهت خوب بوده است نظیر زن زهیر بن القین و زن عبدالله بن عمیر کلبی (اُمّ وَهَب) و رباب دختر امرؤ القیس (همسر امام). ایضاً زنی از قبیله بکر بن وائل. برای این زنها رجوع شود به بررسی تاریخ عاشورا سخنرانی هشتم (ص ۱۶۴). ایضاً اواخر انصارالحسین بحثهای جالبی در این زمینه از نظر جمع آوری دارد.

□

رجوع شود به سخنرانی ششم مرحوم آیتی در بررسی تاریخ عاشورا و آخر ابصارالعین ص ۱۵۵ و ۱۵۸، ایضاً ورقه های «عنصر تبلیغ در نهضت حسینی».

□

امام حسین علیه السلام - نازپروردگی

در ورقه‌های «خطابه و منبر» بحث جالبی شده در اطراف اینکه نسبت نازپروردگی را با همه لوازمش از کم‌طاقتی و لوسی و غرور و سبکسری به یزید باید داد نه به امام حسین، و منت‌های اهانت این است که امام را نازپرورده بخوانیم.

□

سیدالشهداء و کرامت نفس

این اصل بزرگ اسلامی در وجود اباعبدالله علیه السلام تجسم پیدا کرد و تمام حیات آن حضرت پر است از شعارهای کرامت نفس.

□

امام حسین علیه السلام - انقلاب خونین

در کتاب سرمایه سخن جلد ۳ صفحه ۳۶۷ می‌نویسد:

«امام حسین علیه السلام کسی است که تاریخ زندگانی خود را به خون مقدس خود مزین کرد... به همه جهانیان فهماند که رنگ قرمز (در صفحه اجتماع) ثابت‌ترین رنگ‌هاست، برنامه خون مقدس‌ترین برنامه‌هاست، انقلاب خونین مؤثرترین انقلاب‌هاست...»

□

امام حسین علیه السلام - سخن مستشرقین

رجوع شود به جلد اول تاریخ ادوارد براون، صفحه ۳۳۳، سخنان خود ادوارد براون، و صفحه ۳۳۴ سخن پرمغز مرویلیم مویر راجع به تأثیر این حادثه در مقدرات کشورهای اسلامی.

□

یادداشت

* امام حسین علیه السلام سوژه و سرمایهٔ بی نظیر

* تعظیم شعائر: همان طور که منظومه‌های شعری، وقایع و حوادث تاریخی و

شخصیتها منقسم می‌شود به حماسی و غیره، شعارها نیز منقسم می‌شود به حماسی و غیر حماسی.



«حسین وارث آدم»



این کتاب تألیف دکتر علی شریعتی است. در سفری که در ۲۶ - ۳۰ آذرماه ۵۱ به مشهد رفتم نسخه‌ای از آن را انتشارات طوس به من داد و در بین راه و تهران خواندم. آنچه دستگیرم شد از هدف این جزوه که در زیر لُفّافه بیان شده است و به تعبیر خود جزوه، نویسنده خواسته است «تمام عقده‌ها و عقیده‌های خود را در این جزوه بگوید» این است:

۱. این جزوه نوعی توجیه تاریخ است براساس مادی مارکسیستی، نوعی روضه مارکسیستی است برای امام حسین که تازگی دارد.

[طبق این جزوه] آغاز تاریخ بشر اشتراکیت و برابری است، سپس نابرابری و حق و باطل یعنی مالکیت آغاز می‌گردد و از اینجا جامعه بشر دو بخش می‌شود آنچنانکه دجله و فرات از یک سرچشمه می‌جوشند و سپس دو بخش می‌گردند و از یکدیگر جدا می‌شوند. دو بخش انسان یعنی دو طبقه: طبقه برخوردار و استثمارگر و طبقه محروم و استثمار شده. طبقه حاکم و برخوردار و استثمارگر سه چهره دارد: سیاست، اقتصاد، مذهب؛ یا صاحبان زر و صاحبان زور و صاحبان تزویر که کار اولی برده ساختن و کار دومی غارت کردن و کار سومی فریب دادن است. قصر و دکان و معبد، سه شعبه یک بنگاهند. تیغ و طلا و تسبیح یک کار می‌کنند.

نظام حاکم بر تاریخ همواره همین بوده است و آنچه غیر از این بوده نهضت‌هایی بوده محکوم، قیامها و انقلاب‌هایی بوده دلسوزانه و مذبح‌خانه، و چون زیربنا فاسد بوده، از همهٔ آن نهضتها که به وسیلهٔ ابراهیم‌ها و موسی‌ها و عیسی‌ها و محمد‌ها و علی‌ها و حسین‌ها صورت گرفته نتیجهٔ معکوس گرفته شده است، آنچه بنا بوده قاتق نان بشر بشود بلای جان‌ش شده و زنجیر دیگر بر دست و پایش.

آزادی سبطی بی‌دوام بوده (ص ۲۲). نوای امام حسین، خاموش اما بانگ گوساله‌های سامری همیشه بلند است (۲۴). سرنوشت محتوم همهٔ وارثان آدم اسارت و گرفتاری است (ص ۲۸). وراثت آزادی و عدالت و بیداری، نهضت محکوم تاریخ است و وراثت بردگی و بیداد و مذهب خواب، نظام حاکم بر تاریخ (ص ۳۹). امام حسین مظهر شکست آدم است (ص ۴۷).

در این جزوه سرزمین بین‌النهرین سمبل تمام زمین و تاریخش نمایشگر تاریخ تمام زمین است. دو نهر دجله و فرات سمبل دو جناح متضاد بشری است که از هم جدا شده و در نزدیکی بغداد به طور دروغین بهم می‌پیوندند آنچنانکه در دورهٔ خلافت اسلامی این وحدت دروغین پیدا شد (صفحات ۹، ۲۹، ۳۹) و بار دیگر به شکل فجیعتی جنایت برقرار می‌شود. همهٔ جنایتکاران جهان در هر یک از سه چهره در چهره‌های سه‌گانهٔ خلافت اسلامی ظهور و حلول می‌کنند و بدبختی‌ای آغاز می‌شود که در جهان سابقه ندارد (صفحات ۱۵، ۲۷، ۲۸، ۳۵). آنچه بدان همه دارند این تنها دارد.

سرنوشت دجله و فرات این است که در نهایت به دریا بریزند و آرامش یابند. سرنوشت بشریت و پایان تاریخ بشر نیز اشتراکیت و سوسیالیسم است و تنها در آن وقت است که بشر از بلای مالکیت و نظام طبقاتی نجات می‌یابد و زیربنا خراب می‌شود و زیربنای واقعی عدل و داد واقعی درست می‌شود.

تلاش‌های انقلابیون تاریخ با زیربنای طبقاتی، دلسوزانه ولی مذبح‌خانه بی‌نتیجه بوده است. فقط با محو طبقات است که جامعه به سعادت واقعی خویش نائل می‌گردد (ص ۹): *أَلَا بِالشَّرَاكِتَةِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ*.

امام حسین به سوی مرگ می‌شتابد تنها و بی‌امید (ص ۲۳). او مظهر شکست آدم است و تعصبی بی‌حاصل به خرج می‌دهد (ص ۴۷).

در این جزوه به‌طور کلی کلمهٔ آدم یا انسان، سمبل انسان سوسیالیست است و

توحید جهان توجیه توحید و وحدت جامعه است کما اینکه شرک اعتقادی سایه‌ای است از شرک و ثنویت حیات. با این بیان بار دیگر جنبه مارکسیستی جزوه روشن می‌شود که وجدان هر کس را مولود و انعکاسی از وضع اجتماعی او می‌دانند و می‌تواند مبین نظر دورکهایم باشد نه نظر کارل مارکس.

آنچه در این جزوه به چشم نمی‌خورد شخصیت امام حسین و آثار نهضت اوست. مبنای جزوه بر این است که در جامعه طبقاتی همه تلاش‌ها بی‌حاصل است. انقلابیون تاریخ، وارث آدم یعنی انسان اشتراکی می‌باشند و قیامشان برای حق بوده و حق یعنی عدالت، برابری، یعنی اشتراکیت.

امام حسین این جزوه همان امام حسین مظلوم و محکوم روضه‌خوانهاست که هیچ نقشی در تاریخ ندارد، با این تفاوت که امام حسین روضه‌خوانها لااقل سفره گریه‌ای برای توشه آخرت پهن کرده و امام حسین این جزوه - به وسیله روضه‌ها و گریه‌ها - ابزاری است در دست جناح حاکم برای بهره‌کشی طبقه محکوم.

در این جزوه معبد همیشه در کنار قصر و دکان، و روحانی همواره در کنار حاکم و سرمایه‌دار [است]، و البته آنچه در کنار است معبد است - نه خصوص کلیسا و یا دیر و صومعه و یا کنشت و یا بتخانه - که شامل مسجد هم می‌شود. طبعاً تکلیف روحانی هم روشن است.

حواشی استاد بر کتاب «شهید جاوید»

توضیح: متن کتاب شهید جاوید با حروف نازک و حواشی استاد با حروف سیاه و عرض کمتر می‌باشد. ضمناً شماره صفحاتی که از کتاب مذکور آدرس داده شده است، مطابق با چاپ اول آن است. همچنین استاد شهید فقط تا صفحه ۲۱۵ را حاشیه زده‌اند. نقد مشروحتر کتاب شهید جاوید در فصل یادداشت «ماهیت قیام حسینی» این کتاب آمده است.

صفحه ۸:

سالها بود وقتی می‌شنیدم که می‌گفتند: «امام حسین علیه السلام به این قصد حرکت کرد که خونش ریخته شود و خانواده‌اش اسیر گردند» بر خود می‌لرزیدم و ناراحت می‌شدم و با خود می‌گفتم: امامی که باید خون مقدس و پر حرارتش در رگهایش بجوشد و به اجتماع انسانی حرارت بدهد، حرکت بدهد، نور بیخشد، پشتوانه اسلام و مسلمانان باشد، چرا آن حضرت می‌خواست این خون پاک و پر حرارت روی خاک بیابان بریزد و جهان انسانی از چنین رهبر عظیمی محروم گردد؟!!!!

□ مغالطه است.

صفحه ۹:

بین نویسندگانی که درباره قیام حسین بن علی علیه السلام اظهار نظر کرده‌اند دو گروه را می‌بینیم که در دو طرف افراط و تفریط واقع شده و نظر آنان درست بر ضد یکدیگر بوده و در دو قطب مخالف قرار گرفته است.

□ شق سوم ذکر نشده.

صفحه ۳۷:

- از آنچه از آغاز بخش اول تا اینجا گفتیم معلوم شد: علل و عواملی که از ناحیه یزید باعث تجاوز به حسین بن علی علیه السلام شد سه چیز بود:
۱. تثبیت حکومت.
 ۲. عقده حقارت.
 ۳. حس انتقامجویی.

...

اکنون باید عوامل نهضت را از ناحیه حسین بن علی علیه السلام بررسی کنیم.

□ بدیهی است که اگر بنا بر این استحضانات باشد، خصم می تواند عین سه عامل گذشته را در اینجا بیاورد و فقط تثبیت حکومت را به تحصیل حکومت تبدیل کند. عمده این است که متن وقایع را تحلیل و تجزیه کنیم.

صفحه ۴۲:

هنگامی که امام حسین علیه السلام به سوی کوفه می رفت در منزل «صفاح» با فرزدق شاعر ملاقات فرمود و اوضاع کوفه را از وی پرسید. او جواب داد: «قُلُوبُ النَّاسِ مَعَكَ وَسُيُوفُهُمْ مَعَ بَنِي أُمَيَّةٍ» دل‌های مردم با شماست ولی شمشیرهای آنان با بنی امیه.

توضیح گفتار فرزدق این است که: افکار عمومی و احساسات ملی با حکومت شما موافق است و اگر مردم آزاد باشند از صمیم قلب به کمک شما بر می خیزند ولی حکومت بنی امیه نیروهای مردم را با اجبار در جهت منافع خود به حرکت در می آورد و بر ضد شما بر می انگیزد.

□ این تفسیر برای گفتار فرزدق صحیح نیست.

فرزدق نمی‌خواهد بگوید: مردم منافق هستند و با اینکه به شما اظهار علاقه می‌کنند به اختیار خود به کمک بنی‌امیه برمی‌خیزند، زیرا چگونه ممکن است روح و دل مردمی با امام باشد و به اختیار خود بر ضد آن حضرت قیام کنند؟! بلکه منظور فرزدق این است که نیروهای ملی از ته دل و از روی حقیقت به شما ایمان و علاقه دارند و اگر سرنیزه حکومت بگذارد با کمال اشتیاق به کمک شما قیام می‌کنند، ولی قدرت حکومت است که نیروهای مردم را به نفع خود استخدام می‌کند.

□ کدام سرنیزه در کوفه بود؟ نیروی یزید در کوفه از خارج نیامده بود.

صفحه ۴۳:

در این هنگام بود که امام احساس مسؤولیت بیشتری کرد و بر خود لازم دانست که برای زنده کردن اسلام اقدام کند و با تشکیل حکومت نیرومندی وضع موجود را تغییر دهد و اسلام و مسلمانان را از چنگال استبداد سیاه برهاند.

□ اینکه امام مطمئن شد به مردم کوفه، نظر صحیحی نیست.

صفحات ۴۴ و ۴۵:

و روی جریان طبیعی، ظن قوی می‌رفت که اگر امام حسین علیه السلام در مرکز عراق مستقر شود علاوه بر نیروهای داوطلب کوفه، مردم عدالتخواه حجاز و یمن و خراسان و آذربایجان و سایر استانهایی که از حکومت بنی‌امیه رنجیده و طعم حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام را چشیده بودند بی‌درنگ به طرفداری امام برخیزند و برای تقویت حکومت حسینی از هیچ‌گونه کمکی دریغ ننمایند.

□ پس چرا غالباً امام را منع می‌کردند و هیچ سیاستمداری حرکت امام را تصویب نمی‌کرد؟ معلوم می‌شود با این منطقی که مؤلف پیش گرفته، حرکت امام قابل توجیه نبوده و منطق دیگری در کار بوده است. آن منطق، دستور خصوصی نیست بلکه منطق شهدا و فداکاران است.

صفحات ۵۱ و ۵۲:

از آنچه گذشت معلوم شد آن وقت که حسین بن علی علیه السلام تصمیم گرفت به کوفه برود و تشکیل حکومت بدهد قدرت آن حضرت از نظر نیروهای نظامی موجود و آماده‌ای که در کوفه و بصره در اختیار داشت (که بیش از صدهزار بود) از قدرت یزید کمتر نبود. و از نظر نیروهایی که در شرف تکوین بود خیلی قویتر از یزید بود و از نظر لیاقت شخصی و محبوبیت ملی هم که با پسر معاویه قابل مقایسه نبود.

پس ما حق داریم بگوییم: قدرت نظامی امام حسین علیه السلام بیش از یزید بود.

□ به عقیده مؤلف، امام حسین هنگام حرکت می توانسته است روی نیروی کوفه حساب کند.

صفحه ۵۲:

و از سوی دیگر قدرت نظامی به حد کافی موجود است و عوامل پیروزی نظامی امام فراهم شده.

□ آنچه توجیه مؤلف را ضعیف می کند همین نکته است که قدرت نظامی که منطقاً بشود رویش حساب کرد موجود بوده یا نبوده است؟ و آیا شرایط قبول مسئولیت، وجود داشته یا نداشته است؟

صفحات ۵۴ و ۵۵:

از آنچه گفتیم روشن شد که اقدام حسین بن علی علیه السلام در مورد تسخیر عراق و تشکیل حکومت شبیه است به اقدام پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد قبول خلافت و تشکیل حکومت، و اقدام جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله در فتح مکه و تسخیر جزیره العرب؛ و اقدام امام حسین علیه السلام را نباید از اقدام جدش پیغمبر صلی الله علیه و آله و پدرش علی علیه السلام جدا کرد و یک عمل استثنائی به حساب آورد.

□ به نظر نمی رسد که از جهت شرایط، بشود اینها را از هم قیاس گرفت.

صفحات ۵۶ و ۵۷:

از این دعوت صریحی که امام از مردم بصره می‌کند تا برای برگرداندن خلافت اسلامی به اهل بیت پیغمبر با آن حضرت همکاری کنند و سنت رسول خدا را زنده گردانند به خوبی روشن می‌شود امید و امکان این معنی بوده است که امام در این مبارزه پیروز گردد و با تشکیل حکومت نیرومندی، اسلام پایمال شده را نجات دهد و سنت فراموش شده پیغمبر را زنده گرداند.

□ البته کسی مدعی نیست که امید و امکان، صددرصد منتفی بوده است، ولی این برای مؤلف کافی نیست. مؤلف مدعی است که شرایط به طوری مساعد بوده که لااقل صدی پنجاه امکان موفقیت بوده است، و این با این دلیل اثبات نمی‌شود.

صفحه ۵۸:

از این سخن امام که می‌فرماید: «فَإِنْ نَزَلَ الْقَضَاءُ بِمَا نُحِبُّ فَنَحْمَدُ اللَّهَ عَلَى نِعْمَائِهِ» (اگر قضای خدا به دلخواه ما نازل شد خدا را بر این نعمت شکر می‌کنیم) به خوبی روشن می‌شود که آنچه در درجه اول مطلوب آن حضرت بوده تشکیل حکومت و نجات دادن اسلام بوده و این امید وجود داشته است که امام با پشتیبانی ارتش کوفه در آن شهر مستقر شود و حکومت مستقلی تشکیل بدهد و سنت پیغمبر را زنده کند.

□ این مطلب جای شک و تردید نیست. هیچ‌کس مدعی نیست که امام نمی‌خواسته و مایل نبوده حکومت اسلامی تشکیل دهد و یا در این راه فعالیت نمی‌کرده است. سخن در این است که اولاً امید و احتمال به قدری نبوده که برای کسی که [از نظر مؤلف] حفظ جان را از هر چیز دیگر برای خودش و یا برای اسلام لازمتر می‌داند کافی باشد که جان را در خطر قرار دهد. ثانیاً فرضاً این امکان و احتمال صددرصد منتفی بود آیا امام قیام و اقدام نمی‌کرد؟!

صفحه ۵۹:

سراسر این نامه^۱ امام نشاط و خرسندی است، خرسندی از اینکه رؤسای کوفه اتفاق کرده‌اند که حکومت مستقلی به زعامت آن حضرت تشکیل بدهند و خلافت اسلامی را به اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله برگردانند.

□ این هم امر بدیهی است. کسی مدعی نیست که چنین احتمالی در کار نبوده و یا امام از تحقق این آرزو خرسند نمی‌شده است.

صفحه ۶۰:

بدیهی است نوشتن اینطور نامه وقتی عاقلانه است که امکان پیروزی در بین باشد.

□ مسلماً امکان ولو به صورت احتمال ضعیف در کار بوده است.

صفحات ۶۱ و ۶۲:

از این سخنان امام معلوم می‌شود آن حضرت بدین منظور به سوی کوفه حرکت کرده است که با پشتیبانی نیروهایی که نماینده وی مسلم بن عقیل آماده کرده بود به فریاد مردم ستمدیده برسد و از آن نیروها آتشی برافروزد و ریشه استبداد سیاه را بسوزاند و کاخ ظلم و ستم را ویران سازد و بر ویرانه‌های حکومت عدالت‌کش بنی امیه حکومتی صدرصد اسلامی و عدالت‌گستر تأسیس نماید* و نقشه فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله این بوده است که قدرت را با قدرت جواب بگوید و کلوخ انداز را با سنگ پاداش بدهد. از این سخنان آتشین حسین بن علی علیه السلام روشن می‌شود که شرایط پیروزی آن حضرت بر دشمن موجود بوده**.

□ * بدون شک دعوت مردم کوفه و استصراخ آنها یکی از عوامل نهضت است و وظیفه خاص ایجاب می‌کرده است. ولی این، دلیل نمی‌شود که وضع مردم کوفه طوری بوده که برای کسی که در درجه اول طبق نظر مؤلف برای

جان خودش باید می‌اندیشید، بشود روی آنها حساب کرد.
 *** همچنانکه گفتیم، از این ادله این مطلب استفاده نمی‌شود.

صفحات ۶۲ و ۶۳:

در اینجا توجه به این نکته لازم است که ابن عباس پس از آنکه طبق گفته اکثر مورخان در سال ۴۰ هجری در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام از بصره به مکه رفت^۱ دیگر به عراق برگشت و از آن زمان تا سال ۶۰ هجری که سال قیام امام حسین علیه السلام است نتوانست از اوضاع عراق عموماً و کوفه خصوصاً از نزدیک آگاه گردد. و از سال ۴۰ هجری که ابن عباس از بصره به مکه رفت تا سال ۶۰ هجری بیست سال گذشته بود و در این مدت طولانی اوضاع اجتماعی عراق کاملاً دگرگون شده و نسل جدیدی روی کار آمده بود و این نسل جدید اکثریت مردم را تشکیل می‌دادند.

□ ولی عملاً ثابت شد که نظر ابن عباس درست بوده است، و امام فرمود: لِلَّهِ دَرُّ ابْنِ عَبَّاسٍ يَنْظُرُ مِنْ سِتْرِ رَقِيقٍ.
 [ترجمه: آفرین خدا بر ابن عباس که (حوادث آینده) را از پشت پرده‌ای نازک می‌بیند].

صفحه ۶۴:

بدون هیچ‌گونه تعصبی باید گفت: چون اطلاعات ابن عباس از اوضاع کوفه ناچیز بوده و اطلاعات مسلم دقیق‌تر و واقع‌بینانه‌تر بوده است طبعاً نظر مسلم بن عقیل بارزتر و به صلاح نزدیک‌تر بوده است.

□ عجیب است! همه سخن معترضان این است که چرا مسلم این‌گونه ارزیابی کرد؟

صفحه ۶۵:

روی این حساب باید گفت: همه کسانی که از روی دلسوزی، حسین بن علی علیه السلام را از سفر کوفه برحذر می‌داشتند به علت بی‌اطلاعی از اسرار نظامی امام و وجود ارتش داوطلب آن حضرت بوده است که چنین اظهار نظری می‌کرده‌اند.

□ همه ایراد معترضین این است که چنین ارتشی نبوده است.

صفحه ۶۶:

ولی باید دانست که پیش‌بینی و ارزیابی اوضاع سیاسی یک مطلب است و پیش آمدن حوادث پشت پرده مطلبی دیگر.

□ مؤلف می‌خواهد بگوید که وضعی که پیش آمد، غیر مترقب و غیر قابل پیش‌بینی بود و پیش‌بینی‌های امثال فرزدق و ابن عباس رمیۀ من غیر رام و تیری بود که به غلط بر هدف خورد.

صفحات ۶۷ و ۶۸:

آیا در اینجا^۱ می‌توان گفت: پیش‌بینی رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره غلبه بر دشمن دقیق نبوده و پیش‌بینی «عبدالله بن ابی» رئیس منافقان دقیقتر بوده است؟! البته نه. بلکه پیش‌بینی و ارزیابی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله کاملاً دقیق و صحیح بوده و دلیلش همان موفقیتی است که در آغاز کار نصیب مسلمانان شد، ولی حادثه پشت پرده یعنی مخالفت تیراندازان با دستور آن حضرت و خالی کردن موضع خود سبب شکست مسلمانان و ضربت خوردن رسول خدا صلی الله علیه و آله شد و این حادثه پشت پرده چیزی بود که از نظر مجاری عادی و طبیعی پیش‌بینی نمی‌شد و رسول اکرم صلی الله علیه و آله راهی برای جلوگیری از آن نداشت.

امام حسین علیه السلام نیز اوضاع عراق بلکه حجاز و سایر اقطار اسلامی را به طور دقیق بررسی و

ارزیابی فرمود و بیش از چهار ماه (از سوم شعبان تا هشتم ذی الحجه) مشغول مطالعهٔ اوضاع سیاسی بود و با کمال احتیاط همهٔ جوانب کارها را ملاحظه نمود و پس از بررسی دقیق معلوم شد از نظر جریانات عادی و طبیعی امکان پیروزی نظامی هست اما ابن عباس چون در عمق جریانهای سیاسی که بر امام می گذشت وارد نبود با سفر آن حضرت به کوفه مخالف بود.

□ این مقایسه صحیح نیست. در احد مسلمین آمادهٔ مبارزه و فداکاری بودند و نیرو به قدر کافی داشتند، فقط یک اشتباه که جماعت تیراندازان مرتکب شدند سبب شکست شد. اما در کوفه طبق اظهارات فرزددق و دیگران که قُلُوبُهُمْ مَعَكَ وَ سُوْفُهُمْ عَلَیْكَ آمادگی نبوده است؛ صرفاً احساساتی به نفع امام بوده است نه آمادگی برای فداکاری.

صفحه ۶۸:

پس چنانکه در جنگ احد مخالفت تیراندازان را با دستور پیغمبر خدا ﷺ که از حوادث پشت پرده بود نباید در حریم ارزیابی رسول خدا ﷺ و پیش بینی پیروزی اردوی اسلام داخل کرد، همین طور حوادث پشت پردهٔ کوفه را که باعث تسلط عبدالله زیاد شد نباید در حریم ارزیابی امام حسین علیه السلام از اوضاع سیاسی عراق داخل کرد زیرا این گونه حوادث پشت پرده از نظر جریانهای عادی قابل پیش بینی نیست.

□ مؤلف مدعی است که امام واقعاً وضع عراق را از نظر حکومت ارزیابی کرد و مساعد دید و اتفاقاً غلط از آب درآمد.

ممکن است کسی بپرسد: اگر امام حسین علیه السلام قصد تشکیل حکومت داشت پس چه امتیازی بر عبدالله زبیر داشت که او هم برای تشکیل حکومت مبارزه می کرد؟
 نظیر این، باز هم می توان سؤال کرد: رسول خدا ﷺ که در جنگ احد برای غلبه بر نیروهای مشرکان می جنگید چه امتیازی بر ابوسفیان داشت که او هم برای پیروزی بر رقیب می جنگید؟

جواب: مردان خدا در مبارزاتی که می کنند سه امتیاز بر مردان هوی و دنیا دارند.

□ این سؤال و جواب، بیهوده و غیر لازم و از محل بحث خارج است.

صفحه ۷۰:

این سؤال به ذهن هر صاحب نظری می آید که:
پس این ارتش داوطلب و نیرومند امام حسین علیه السلام چه شد که به کمک آن حضرت نیامد و حکومت یزید را درهم نکوبید؟!
نظیر این سؤال درباره امیرالمؤمنین علیه السلام هم پیش می آید که: ارتش نیرومند آن حضرت در جنگ صفین چه شد که به امام کمک نکرد و معاویه را درهم نکوبید؟!

□ به نظر صحیح نیست.

صفحه ۷۱:

ارتش نیرومند و داوطلب امام حسین علیه السلام هم پس از دگرگون شدن اوضاع عراق و بسته شدن راهها دیگر نتوانست با آن حضرت رابطه برقرار کند، و پس از آنکه نظامیان مسلح عیدالله زیاد* به ریاست «حربن یزید» برای جلب امام آمدند و او را زیر نظر گرفتند فرماندهی ارتش ملی کوفه از آن حضرت سلب شد و در چنین شرایطی پیروزی نظامی برای امام ممکن نبود.

□ * اینها جز مردم کوفه نبودند و مردم دیگر همه از این قماش بودند. چرا عیدالله با چند نفر آمد و کوفه را قبضه کرد و مسلم مستقر در کوفه و مسلط بر کوفه را مغلوب ساخت؟

صفحه ۷۱ و ۷۵:

بنابراین علت اصلی اینکه پیروزی نظامی برای امیرالمؤمنین علیه السلام در صفین و برای امام حسین علیه السلام در قیام خود میسر نشد این بود که رابطه مقام فرماندهی با ارتش قطع شد با این تفاوت که در جنگ صفین پرده آهنین نفاق و اختلاف رابطه فرماندهی امیرالمؤمنین علیه السلام را با

ارتش خود قطع کرد، و در حادثه قیام امام حسین علیه السلام دگرگونی اوضاع کوفه و مسلط شدن عبیدالله زیاد و بسته شدن راهها رابطه امام را با ارتش آن حضرت قطع نمود.

* * *

همکاران کثیر بن شهاب نیز سخنرانیهایی شبیه سخنرانی وی ایراد کردند و این سخنرانیها که از بالای بام قصر ایراد می شد تأثیر زیادی در روحیه طرفداران مسلم کرد.

□ و همین، دلیل عدم آمادگی مردم کوفه بوده است که صرفاً احساساتی به نفع امام داشته اند. و آیا اگر در میان اصحاب احد و یا اصحاب امیرالمؤمنین در صقین چنین تبلیغاتی می شد و مورد تهدید قرار می گرفتند، متفرق می شدند؟ اصحاب احد را یک لغزش نظامی و اصحاب علی علیه السلام را جهالت مقدس مآبی شکست داد نه تهدید. مردمی که با تهدید متفرق می شوند، از اول آمادگی جهاد و انقلاب ندارند.

صفحه ۸۳:

اختلاف و انحطاط مردم کوفه بیشتر از دو قبیله اوس و خزرج مدینه نبود و با آماده شدن شرایطی که نام بردیم تشکیل حکومت و تغییر وضع محیط با نیروی مردم کوفه از هر جهت ممکن بود.

□ آیا مقایسه مردم کوفه با مردم اوس و خزرج صحیح است؟

صفحه ۸۵:

در چنین شرایط مساعدی بود که امام حسین علیه السلام تصمیم گرفت با حمایت نیروهای عدالتخواه کوفه تشکیل حکومت بدهد و در سایه قدرت حکومت اصلاحات خود را شروع نماید، و در این زمان اکثریت مردم کوفه از ته دل خواهان حکومت حسینی بودند نه از روی نفاق.

□ خواننده کتاب چنین نتیجه می گیرد که اگر هدف تنها همان است که مؤلف

می‌گوید، و اگر مردم کوفه و آمادگی آنها همان بوده که مؤلف می‌گوید و نقشه هم همان است که او می‌گوید، پس نقص در تاکتیک و رهبری بوده است. و دفاعهای مؤلف هم قوی نیست.

... «مختار بن ابی عبیده» با کمک همین مردم کوفه حکومتی تشکیل داد و بر قسمت وسیعی از کشور اسلامی مسلط شد. و بی‌شک علاقه و اخلاص مردم کوفه نسبت به امام حسین علیه السلام صدها برابر بیش از علاقه آنان به سلیمان بن صرد و مختار بود بلکه اطاعت مردم کوفه از سلیمان بن صرد و مختار نیز به خاطر عشق و علاقه به امام حسین علیه السلام بود.

□ بلکه شهادت امام بود که مردم کوفه را بیدار و علاقه‌مند و مصمم کرد، نه اینکه آنها بعد از شهادت و قبل از شهادت یکسان بودند.

صفحه ۸۶:

۳. اقلیت منافق و خدعه‌کار از قبیل عمرو بن حجاج^۱ و در هر نهضتی عده‌ای منافق وجود دارد، چنانکه در اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام وجود داشت. و ملامت و توبیخ امام حسین علیه السلام در روز عاشورا طبعاً متوجه این اقلیت خواهد بود نه آن اکثریت با اخلاص* زیرا آن اکثریت با اخلاص مورد علاقه امام بودند و از این‌رو آن حضرت نامه تشکر و تشویقی از بین راه برای آنان نوشت چنانکه در صفحه ۵۹ گذشت.

□ * صحیح نیست.

صفحه ۸۹:

بدیهی است اگر حکومت نیرومند اسلامی چنانکه دلخواه امام حسین علیه السلام بود تشکیل می‌شد چون زعامت کشور به دست سبط پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌افتاد و طبعاً بعد از او خاندان رسالت

۱. [بحث در تقسیم‌بندی مردم کوفه است.]

بودند که کشور عظیم اسلامی را رهبری می‌کردند یک وحدت سیاسی نیرومند و ثمربخشی به وجود می‌آمد و در این صورت کاملاً طبیعی بود که پس از گذشتن نیم قرن یا کمتر سراسر جهان اسلام تابع اهل بیت عصمت می‌شدند و این همان حقیقت تشیع است. آنگاه این شکاف و اختلاف زیانبار که منشأ اصلی آن سقیفه بود از میان برداشته می‌شد و دیگر دو گروه متضاد به نام شیعه و سنی وجود نداشت و از این راه اینهمه ضربه به اسلام وارد نمی‌گشت. و درحقیقت امام حسین علیه السلام زیانهای را که حکومت‌های سابق خصوصاً حکومت ضداسلام پسر ابی سفیان در طول پنجاه سال بر اسلام وارد ساختند جبران می‌فرمود.

پس باید گفت: به وجود آمدن یک وحدت سیاسی و از بین رفتن اختلافات مسلکی و مذهبی که ریشه آنها اختلاف در حکومت و خلافت بود از آثار ثمربخش و پرارزش حکومت حسینی بود.

□ جنبه ایدئلیستی زیادی دارد.

از مجموع بررسیهایی که تا اینجا شد روشن گشت که امام حسین علیه السلام پس از آنکه از بیعت یزید امتناع کرد و به مکه هجرت فرمود در مکه به بررسی دقیق از اوضاع سیاسی پرداخت و بررسیهای عمیق امام با گزارش اطمینان بخش مسلم بن عقیل پایان یافت و معلوم شد ارتش داوطلب امام در کوفه و بصره بیش از صدهزار است.

□ ارتش صدهزار نفری!

صفحه ۹۰:

... آنگاه که امام حسین علیه السلام مسلم بن عقیل را برای تحقیقات محلی به کوفه فرستاد به وی دستور داد که اگر مردم کوفه آمادگی ندارند فوراً به مکه مراجعت کن. بنابراین اگر مسلم به مکه مراجعت می‌کرد و می‌گفت: مردم کوفه آمادگی ندارند، امام به سوی کوفه حرکت نمی‌فرمود.

□ اگر «مسلم» گزارش منفی می‌داد امام به کوفه نمی‌رفت. (چه می‌کرد؟

جوابش از طرف مؤلف روشن نیست.)

صفحه ۱۰۹:

ممکن است کسی با دیدن این نقل گمان کند امام حسین علیه السلام از مکه به قصد کشته شدن به سوی کوفه حرکت فرموده است، ولی باید دانست «سفیان بن وکیع» که این قصه را نقل کرده از سنیهای متهم به دروغگویی است و در اینجا یک دروغ واضحی به امام نسبت داده است زیرا او می‌گوید امام فرمود: بجز فرزندم علی بن الحسین علیه السلام کسی از یاران من باقی نمی‌ماند درحالی که غیر از علی بن الحسین علیه السلام عده‌ای از یاران امام که در زیر نام می‌بریم باقی ماندند.

□ یاران غیر از همراهان است.

صفحات ۱۰۹ و ۱۱۰:

علاوه بر این، معنای این سخن چیست که نسبت به امام می‌دهد که: «اگر اجر من ضایع نمی‌شد با دشمنان می‌جنگیدم؟! آیا اگر امام به کمک فرشته‌ها دشمنان را بکشد* و اسلام را زنده کند اجرش ضایع می‌شود؟!!

□ * مقصود این است که فرشته‌ها به فرمان من بکشند.

چنانکه می‌بینید اهل سنت* این قصه زشت و زننده را به عنوان کرامت برای امام نقل کرده و حیا نکرده‌اند.

□ * باید گفت این شخص [یعنی سفیان بن وکیع].

صفحه ۱۱۱:

و باعث تعجب است که سید بزرگوار مرحوم ابن طاووس (رضوان الله علیه) همین داستان را در لُهوف (ص ۵۴) آورده است بدون اینکه به نقطه ضعف آن اشاره‌ای بکند.

□ چرا آن جملات شدید، اینجا آرام می‌شود؟

صفحه ۱۲۵:

ابن طاوس (رحمة الله) می گوید: من از کتاب اصل احمد بن حسین بن عمر بن یزید ثقه (که بر پشت آن نوشته است: کتاب مال محمد بن داود قمی است) به سندی که در آن کتاب است از امام صادق علیه السلام نقل می کنم که گفت...

□ ظاهراً صیغه روایت، مجهول است و مقصود این است که برای من کسی از این کتاب نقل کرده است. و اگر غیر این باشد، مسند و مشخص است و ایراد مؤلف وارد نیست.

صفحه ۱۲۶:

بدیهی است نقل ابی مخنف نیز مثل نقل لهوف مرسل است چون ناقل اصلی قضیه مجهول است، در این صورت مرسل ابی مخنف با مرسل لهوف معارضه می کند و هر دو از اعتبار ساقط می شوند و مثل این است که نه ابومخنف در این باره چیزی نقل کرده و نه لهوف، و نتیجه چنین می شود که نقل لهوف منهای نقل ابی مخنف مساوی است با هیچ:

هیچ = نقل ابی مخنف - نقل لهوف

□ اینجا جای بعلاوه است نه جای منها.

... عن زرارة عن ابي جعفر عليه السلام قال: كتب الحسين بن علي من مكة الى محمد بن علي: بسم الله الرحمن الرحيم، من الحسين بن علي الى محمد بن علي و من قبله من بني هاشم، اما بعد، فإن من لحق بي استشهد* و من لم يلحق لم يدرك الفتح والسلام.

یعنی «این نامه ای است از حسین بن علی به محمد بن علی (ابن حنفیه) و بنی هاشم که با او هستند: کسی که به من ملحق شود در معرض شهادت خواهد بود** و کسی که به من ملحق نشود به فتح و پیروزی نخواهد رسید و السلام».

□ * این خود نشان می دهد که امام [شهادت خویش را] می دانسته و بلکه حتی جای شهادت را هم می دانسته.

*** بلکه شهید می‌شود نه در معرض شهادت خواهد بود.

صفحه ۱۲۹:

و اگر کسی بگوید: کشته شدن در راه دین مطلوب خداست، جوابش این است که کشته شدن مطلوب خدا نیست بلکه دفاع و حمایت از دین مطلوب خداست که گاهی به کشته شدن می‌انجامد، پس آنچه مطلوب است و خدا خواسته، دفاع از دین است نه کشته شدن.

□ همین، جواب نویسنده است. بدون شک مقصود این نیست که مقتولیت امام از آن جهت که مقتولیت است مطلوب است پس دیگران توسل به این مطلوب جویند. مطلوب اصلی حمایت از دین است که مستلزم صرف مال و وقت و جان است. به همان دلیل که صرف مال در راه جهاد فی سبیل الله، مطلوب است با اینکه اتلاف مال نامطلوب است، صرف جان هم در موردی که لازمه جهاد است چنین است. در نهج البلاغه است که وقتی که رسول خدا خبر شهادت مولی را به او داد فرمود: صبرت در آن وقت چگونه است؟ جواب [داد] این [از] موطن شکر است نه صبر. این شکر جز بر شهادت است؟! همه آرزوی شهادت‌ها از این قبیل است. «وَ اَرْزُقْنِي قِتْلًا فِي سَبِيلِكَ» در دعا هست.

صفحات ۱۳۱ و ۱۳۲:

پس معنی ندارد رسول خدا ﷺ به امام حسین علیه السلام دستور بدهد که برو خود را به کشتن بده* چون خدا خواسته است تو را کشته ببیند، بلکه اگر رسول خدا ﷺ بخواهد دستوری به امام حسین علیه السلام بدهد باید بفرماید: بیرون برو برای حمایت اسلام چون خدا خواسته است تو را حامی و مدافع اسلام ببیند، و این هم دستور جدیدی*** لازم ندارد زیرا حمایت از اسلام بر هر مسلمانی واجب است. و بدین جهت وقتی که شرایط پیروزی نظامی برای امام حسین علیه السلام فراهم شد*** برای نجات دادن اسلام از راه تشکیل حکومت، با تصمیمی قاطع به سوی کوفه حرکت فرمود و به سخنان این و آن گوش نداد.

□ * خیلی عجیب است! معنی جمله این است: برو قیام خونین کن که خدا چنین قیامی را دوست می‌دارد.

* دستور جدید نیست، مورد خاص و مصداق خاص است.

** چرا شرایط پیروزی حتماً فراهم باشد؟

صفحه ۱۳۳:

مورخان می‌نویسند: امام حسین علیه السلام روز «ترویه» ۸ ذی الحجة احرام حج بست تا مثل حجاج دیگر به عرفات برود، ولی ناگهان احساس خطر کرد و از رفتن به عرفات و اعمال حج منصرف شد و عمره‌ای بجا آورد و از احرام بیرون آمد و به سوی کوفه حرکت فرمود تا به دست عمال یزید گرفتار نشود.

□ باوری نیست که امام در چند ساعت تصمیم بگیرد و خودش و همراهانش در ظرف چند ساعت راهی مسافرت شوند.

صفحات ۱۳۳ و ۱۳۴:

نتیجه بحث این شد که حدیث «أُخْرِجَ فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلًا» نه سند معتبری دارد و نه معنای صحیح و قابل قبولی.

□ در معنایش از نظر جمله «إِنَّ اللَّهَ قَدْ شَاءَ...» اشکالی نیست. اشکالی اگر هست در سند و سایر مضامین است.

صفحه ۱۳۵:

ولی آیا کشتن حسین بن علی علیه السلام چگونه ممکن است باعث ترویج دین و پیشرفت اسلام شود؟ این مشکلی است که هنوز برای ما حل نشده. آیا وجود امام حسین علیه السلام مانع پیشرفت نیروهای اسلام بود که با کشتن آن حضرت اسلام ترویج شد؟ آیا با کشتن امام، مسلمانان بیشتر

توانستند در جبهه‌های شرق و غرب پیشروی کنند؟ آیا با کشتن فرزند پیغمبر ﷺ احکام اسلام بیشتر جاری شد و مقررات دین بیشتر گسترش پیدا کرد؟

□ نویسنده مغالطه می‌کند.

صفحات ۱۴۰ و ۱۴۱:

... و احرام حج هم بست تا به عرفات برود ولی چون احساس خطر کرد از اعمال حج منصرف شد و عمرهای بجا آورد و از احرام بیرون آمد و به‌سوی کوفه حرکت فرمود.

□ قبلاً گفتیم که ممکن نیست یعنی بسیار بعید است که تصمیم کوفه تنها در این روز و با این سرعت گرفته شود، مگر آنکه بگوییم امام تصمیم داشته و آماده بوده بعد از عمل حج به کوفه برود و چند روز جلو انداخته است.

صفحه ۱۴۱:

نتیجه سخن اینکه اگر فرض کنیم که همه این خطبه^۱ در یک جا ایراد شده است در این صورت چون جمله «فَإِنِّي رَاحِلٌ مُّصْبِحاً» (من می‌خواهم صبح حرکت کنم) در این خطبه هست باید گفت: امام این خطبه را در مکه ایراد نفرموده است، زیرا امام در مکه قصد نداشت که صبح روز هشتم ذی‌الحجه حرکت کند بلکه حرکت آن حضرت از مکه بدون قصد قبلی و به‌طور ناگهانی* از روی اضطرار انجام شده است.

□ * بسیار بسیار مستبعد است.

۱. [خطبه خُطَّ الْأَمُوتُ...].

صفحه ۱۴۲:

یکی از علمای نجف نوشته است که این خطبه را آن حضرت در بین راه ایراد فرموده. اگر این نقل قابل اعتماد باشد ممکن است این خطبه را امام در راه، پس از رسیدن خبر شهادت مسلم بن عقیل در یکی از منازل که می خواسته است شب آنجا بماند و صبح حرکت کند ایراد فرموده باشد.

□ فرض خوبی است ولی آیا مدرکی دارد یا نه؟

صفحات ۱۴۲ و ۱۴۳:

حالا فرض می کنیم امام این خطبه را از اول تا آخر در مکه قبل از حرکت به کوفه ایراد فرموده باشد، در اینجا لازم است اوضاع و احوال و محیطی که این خطبه در آن انشاء شده در نظر گرفته شود تا درک صحیح معنای خطبه میسر گردد:

مطالعات چندماهه امام حسین علیه السلام و بررسیهای دقیقی که از میزان قدرت حکومت از یک طرف و قدرت نظامی خود از طرف دیگر فرمود چنین نتیجه می داد که: عوامل پیروزی فراهم شده و اگر کوفه در این شرایط مساعد تسخیر شود و حکومت حسینی تشکیل گردد می توان اسلام را در پناه قدرت حکومت نجات داد و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله را زنده کرد.

ولی از طرف دیگر معلوم است که عمال حکومت بیکار ننشسته و مراقب اوضاع هستند و از این رو امکان برخورد نظامی هست. بنابراین باید افرادی که در این مبارزه وارد هستند با قاطعیت و جدیت کامل آماده هرگونه فداکاری و جانبازی باشند و قبل از همه رهبر قیام باید برای فداکاری آمادگی داشته باشد.

در چنین شرایطی امام حسین علیه السلام از فداکاری و جانبازی سخن می گوید و به یاران خود بیدار باش می زند.

□ این توجیه با لحن قاطع خطبه سازگار نیست.

صفحه ۱۵۴:

حقیقت این است که امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی که عازم پیکار با معاویه می شود تمام نیروی

خود را به کار می‌برد که معاویه را از زمین بردارد، و هرچه فعالیت می‌کند فقط برای همین منظور است و هرگز برای کشته‌شدن بیرون نمی‌رود و برای شهید گشتن فعالیت نمی‌کند.

□ سخن در فعالیت برای کشته‌شدن نیست.

صفحه ۱۵۶:

از آنچه گفتیم روشن شد که امام حسین علیه السلام از آن وقت که تصمیم گرفت به کوفه برود هرچه فعالیت کرده است در درجه اول به منظور مقاومت و تشکیل حکومت صدرصد اسلامی و زنده کردن سنت پیغمبر بوده و هیچ‌گاه برای کشته‌شدن فعالیت نکرده و بدین منظور حرکت فرموده است.

□ خیلی عجیب است!

صفحه ۱۵۷:

ولی بعضی افراد چون در زمان بعد از وقوع حادثه کربلا زندگی می‌کنند به طور ناخودآگاه فکرشان از اول متوجه شهادت امام می‌شود و فقط آن سخنانی را که درباره شهادت آن حضرت است مورد توجه قرار می‌دهند و دیگر به سخنانی که امام حسین علیه السلام درباره تشکیل حکومت اسلامی و تغییر حکومت ظلم و سوزاندن ریشه استبداد و فریادرسی عدالتخواهان ستم‌دیده فرموده توجه نمی‌کنند.

□ آیا قیام تا سرحد مرگ، یکی از علل اینها نیست؟

صفحه ۱۵۸:

در اینجا یوسف صدیق نمی‌خواهد بفرماید: زندان مطلوب من است و برای آن فعالیت می‌کنم* چون زندان برای هر کسی سخت و رنج‌آور است، بلکه می‌خواهد برای نشان دادن زشتی

بی عفتی، بین زندان رفتن با آنهمه سختی که دارد و بین آلوده شدن به گناه بی عفتی مقایسه کند تا با این مقایسه زشتی بی عفتی را به صورتی هرچه نامطلوب تر نشان بدهد.

□ * همین، جواب مؤلف است.

صفحه ۱۶۰:

مثلاً اگر عبیدالله زیاد با مسلم بن عقیل بیعت می کرد و مسلم برای امام می نوشت که عبیدالله زیاد حکومت را به من واگذار کرده و ما منتظریم شما زودتر به کوفه بیایید، براساس این تصور باید آن حضرت در جواب مسلم بنویسد: به عبیدالله زیاد بگو من میل ندارم عراق را تسخیر کنم و حکومت یزید را ریشه کن سازم بلکه می خواهم به کربلا بروم و کشته شوم. پس از طرف من از عبیدالله زیاد تقاضا کن که قدرت حکومت را به دست بگیرد و قشونی بفرستد که مرا زیر نظر بگیرند و اجباراً در کربلا پیاده کنند، آنگاه نیروهای دیگری اعزام کند که مرا با اصحابم بکشند و خانواده ام را به اسیری ببرند!!!

□ هوچیگری است.

صفحه ۱۶۱:

یا اگر صبح عاشورا عمر بن سعد توبه می کرد و خود و نیروهای خود را در اختیار امام می گذاشت که کوفه را تسخیر کند و عبیدالله زیاد را نابود گرداند و با قدرت ارتش خویش حکومت یزید را بکوبد، براساس این تصور باید آن حضرت از عمر بن سعد تقاضا کند که توبه خود را بشکند و نیروهایش را در اختیار امام نگذارد بلکه فرمان قتل فرزند پیغمبر ﷺ را صادر کند، و اگر عمر بن سعد این تقاضا را نمی پذیرفت و توبه خود را نمی شکست و فرمان کشتن امام را صادر نمی کرد برنامه آن حضرت اجرا نمی شد و باید حسین بن علی علیهما السلام بدون اینکه برنامه اش اجرا شده باشد به مدینه برگردد و اگر کسی پرسید چرا برگشتید، بفرماید: نقشه من این بود که عمال حکومت مرا بکشند ولی چون آنان راضی نشدند مرا بکشند و خانواده ام را اسیر کنند به مدینه برگشتم!!!

□ هوچیگری است.

صفحات ۱۷۱ و ۱۷۲:

پس از تأمل کامل در مدارک تاریخی چنین معلوم می‌شود که قیام امام با تهاجم دستگاه حکومت شروع شده و در چهار مرحله مختلف انجام یافته است:
۱. از وقتی که آن حضرت از مدینه به مکه هجرت فرمود تا وقتی که به تصمیم ماندن در مکه باقی بود.

۲. از وقتی که تصمیم گرفت به کوفه برود تا وقتی که با حربن یزید ریاحی برخورد کرد.

۳. از برخورد با حربن یزید تا شروع جنگ.

۴. مرحله جنگ.

□ به عقیده مؤلف، تنها در مرحله دوم، قیام امام ابتدائی بوده است.

صفحه ۱۷۴:

آیا ممکن است شخصیت متفکری مانند پسر علی بن ابیطالب به این معانی توجهی نکند و با نداشتن تجهیزات جنگی و قدرت نظامی کامل دست به قیام ابتدائی و حساب نشده* بزند؟! با اینکه نتیجه انقلاب ابتدائی با نداشتن قدرت کامل جز تشنج و برهم زدن نظم اجتماع** و سرانجام جز شکست تلخ چیزی نخواهد بود.

□ * چرا حساب نشده؟! *

** کدام نظم؟! نظمی که ناشی از ظلم و استبداد و بستن نفسها در سینه هاست؟! *

صفحه ۱۷۵:

تجربه نشان داده است که شخصیت‌های بزرگ دینی همیشه پناهگاه محرومان و مظلومان بوده و توانسته‌اند با تدابیر عاقلانه خود تا حدود زیادی از انحرافات دستگاه حکومت جلوگیری نمایند چنانکه علی علیه السلام در زمان خلفا خصوصاً خلیفه دوم توانست در بسیاری از موارد از خطاهای سیاسی و قضائی سازمان حکومت جلوگیری کند. ولی اگر شخصیت‌های برجسته و

محبوب با نداشتن نیروی کامل فقط به اتکای وجهه ملی و محبوبیت در افکار عمومی دست به انقلاب ابتدائی بزنند به غیر از اینکه حکومت موجود را برانگیزند که برای تثبیت موقعیت خود افکار زنده را بکوبد و برای نابودکردن مخالفان خود دست به هر گونه جنایتی بزند نتیجه دیگری نخواهد داشت.

و روی همین حساب روشن و قطعی* است که امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه «شقشقیه» فرموده است: «وَطَفِقْتُ أَرْتَايَ بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بَيْدٍ جَذَاءً أَوْ أَصْبِرَ عَلَى طَخِيَةِ عَمِيَاءَ» یعنی (پس از آنکه دیگران زمام حکومت را به دست گرفتند) با خود اندیشیدم* که آیا با نداشتن قدرت کافی با دستگاه حکومت به مبارزه مسلحانه برخیزم یا اینکه آرام بنشینم.

□ * اگر چنین حسابی روشن و قطعی است پس معنی «وَطَفِقْتُ أَرْتَايَ» چه می شود؟ معلوم می شود در برخی شرایط باید «أَصُولُ بَيْدٍ جَذَاءً» باشد.
* بلکه شروع کردم به تفکر و زیر و بالا کردن مطلب.

صفحه ۱۷۶:

آیا ممکن است امام حسین علیه السلام برخلاف روش پدرش بدون اینکه دستگاه حکومت مزاحم آن حضرت گردد با نداشتن نیروی نظامی کافی دست به انقلاب ابتدائی بزند؟!

□ بلی، شرایط از نظر آثار تاریخی و روانی مختلف بوده است.

صفحه ۱۸۰:

اما نمی تواند برخلاف عقیده خود و برخلاف واقع، حکومت تحمیلی یزید را قانونی اعلام کند و درحالی که قدرت* بر دفاع دارد تسلیم بی قید و شرط وی شود.

□ * چه قدرتی؟!

صفحه ۱۸۷:

... چون راه تغییر ظلم منحصر بود به تشکیل حکومت مقتدری که ریشه ظلم را بسوزاند...

□ هرگز منحصر نبود. [بلکه قیام تا سرحد شهادت نیز ریشه ظلم را می‌سوزاند.]

صفحه ۱۸۹:

در این سخنرانی سلیمان بن صرد، یک جمله هست که ماهیت حرکت امام را در مرحله اول روشن می‌کند و آن جمله این است: «و هذا الحسين بن علي قد خالفه و صار الى مكة هارباً من طواغيت ال ابي سفیان» یعنی «این حسین بن علی است که با بیعت یزید مخالفت کرده و برای رهایی از خطر گردنکشان آل ابی سفیان به مکه پناهنده شده است».

□ در این عبارت نیامده که از بیعت امتناع کرده بلکه می‌گوید مخالفت کرده، یعنی انکار و تمرد کرده است.

سلیمان بن صرد که در آن زمان زندگی می‌کرده و از اوضاع و احوال سیاسی به خوبی اطلاع داشته است حرکت امام حسین علیه السلام را از مدینه به مکه به عنوان یک حرکت دفاعی در مقابل تهاجم حکومت یزید تشخیص داده و این، دلیل بسیار روشنی است که حرکت امام در مرحله اول قبل از هر چیز دفاع و مقاومت اجتناب‌ناپذیری بوده است در مقابل تهاجم حکومت.

□ به هیچ وجه دلیل نیست، بلکه جمله بالا دلیل بر تمرد و مخالفت امام با حکومت طاغیه وقت است، و لازمه مخالفت این است که آنها هم متعرض امام می‌شدند، و امام از گزند تعرض آنها به مکه رفت.

صفحه ۱۹۰:

در اینجا امام در ضمن جوابی که به ابن عباس داد فرمود:

يَا ابْنَ عَبَّاسٍ فَمَا تَقُولُ فِي قَوْمٍ أَخْرَجُوا ابْنَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ مِنْ وَطَنِهِ وَ دَارِهِ وَ
مَوْضِعِ قَرَارِهِ وَ مَوْلِدِهِ وَ حَرَمِ رَسُولِهِ وَ مُجَاوَرَةَ قَبْرِهِ وَ مَسْجِدِهِ وَ مَوْضِعِ
مُهَاجَرَتِهِ وَ تَرْكُوهُ خَائِفًا مَرْعُوبًا لَا يَسْتَقِرُّ فِي قَرَارٍ وَلَا يَأْوِي إِلَى وَطَنٍ يُرِيدُونَ
بِذَلِكَ قَتْلَهُ وَ سَفْكَ دَمِهِ.

یعنی «ای ابن عباس تو چه می‌گویی درباره مردمی که فرزند دختر پیغمبر خدا
را از وطن خود و از حرم رسول خدا ﷺ و مجاورت قبر و مسجد و محل
هجرت او بیرون کردند، مردمی که فرزند پیغمبر را به وحشت انداخته‌اند که نه
قدرت دارد در محلی آرام گیرد و نه می‌تواند در وطن خود مأوی گزیند. اینان با
این وضع می‌خواهند مرا بکشند و خونم را بریزند.»

این سخنان امام به خوبی دلالت می‌کند که آن حضرت با وحشت از مدینه خارج شده و برای
مقاومت در مکه متحصن گشته است.

□ در اینکه پس از امتناع از بیعت، به اصطلاح حرمت منقطع شده بود و امام
نمی‌توانست در مدینه بماند و مکه بالنسبة امن‌تر بود تردیدی نیست.

صفحه ۱۹۲:

... و تشخیص داد که راه نجات دادن اسلام و مسلمانان منحصر به تشکیل حکومت است.

□ چرا منحصر؟ [قیام تا سرحد شهادت نیز اسلام و مسلمانان را نجات می‌داد].

صفحه ۱۹۶:

باید دانست که پس از برخورد حسین بن علی علیه السلام با حربین یزید چون دیگر پیروزی نظامی
برای امام ممکن نبود وظیفه تشکیل حکومت خودبه‌خود از میان برخاست زیرا هر تکلیفی
مشروط به قدرت است و این مطلب مورد اتفاق علمای اسلام است. بدین جهت از این پس اقدامات
امام به صورت دفاع خالص درمی‌آید، آنهم در چهارچوب حفظ صلح و جلوگیری از جنگ.

□ کدام صلح؟ به اقرار خود مؤلف آن طرف مهاجم بود. اینچنین صلحی جز تسلیم مفهومی ندارد.

صفحات ۱۹۷ و ۱۹۸:

بدیهی است اینکه حسین بن علی علیه السلام می‌فرماید: اگر آماده پذیرفتن من نیستید برمی‌گردم، ظاهرسازی یا شوخی نیست، بلکه آن حضرت واقعاً تصمیم داشته است اگر بگذارند مراجعت فرماید، زیرا اکنون عبدالله زیاد حاکم یزید بن معاویه بر عراق مسلط است و نیروهای وی برای جلب امام آمده‌اند، دیگر امکان و قدرت تشکیل حکومت برای امام حسین علیه السلام نیست و چون قدرت نیست تکلیف نیست. از این رو امام تصمیم می‌گیرد مراجعت نماید تا نیروهای آن حضرت به حالت ذخیره باقی بمانند و بتواند در فرصتهای دیگری اقدامات لازم را به نفع اسلام بنماید.

□ در ص ۱۹۳ گفته شد که امام به ابوهرة از دی و دیگران فرمود: اینها قصد کشتن مرا دارند. پس به هر حال برای امام خطر بود. پس جمله امام به منظور دیگری بوده است.

صفحه ۱۹۸:

این روش بسیار عاقلانه، روش کسی است که در مقابل دیکتاتوری حکومت بی‌تدبیر حالت مقاومت و دفاع به خود گرفته و می‌خواهد تا آنجا که ممکن است از فتنه و خونریزی جلوگیری کند.

□ مثل اینکه فتنه از نظر مؤلف منحصر است به خونریزی، خونریزی که نشد فتنه‌ای نیست، و حال آنکه قرآن می‌گوید: **وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ**.

صفحه ۱۹۹:

این پیشنهاد خردمندانه که از روح صلح‌جویی* فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله حکایت می‌کند

به‌خوبی می‌فهماند که آن حضرت کوشش می‌کرده است از تصادم جلوگیری نماید و فعالیت‌های امام در این مرحله جنبه دفاعی داشته و می‌خواسته است اکنون که پیروزی نظامی ممکن نیست نیروهای طرفدار اهل بیت عصمت به حالت ذخیره باقی بمانند تا بتوانند در فرصت‌های دیگری**

فعالیت‌های جدیدی برای زنده کردن اسلام بنماید.

□ * باز هم صلح!

** البته از نظر مؤلف فرصت مناسب منحصر است به تعادل یا برتری نیروی جسمانی.

صفحه ۲۰۱:

و نیز روشن شد که در مرحله سوم قیام که دیگر امکان تشکیل حکومت نبود بیشتر فکر امام این بود که با ترک مخاصمه و برقرار کردن یک نوع صلح شرافتمندانه از برخورد نظامی و خونریزی جلوگیری نماید.

□ کدام صلح شرافتمندانه؟!

صفحات ۲۰۱ و ۲۰۲:

امام یقین داشت که اگر تسلیم عبیدالله زیاد شود آن حضرت را ذلیلانه خواهد کشت* و دلیل این مطلب این است که روز عاشورا وقتی که قیس بن اشعث به امام گفت: تو تسلیم حکم ابن زیاد بشو و مطمئن باش که آسیبی به تو نخواهد رسید، آن حضرت در جواب قیس فرمود: «أَنْتَ أَخُو أَخِيكَ أَتُرِيدُ أَنْ يَطْلُبَكَ بَنُو هَاشِمٍ بِأَكْثَرِ مِنْ دَمِ مُسْلِمٍ بْنِ عَقِيلٍ» یعنی «تو برادر همان محمد بن اشعث هستی که مسلم را امان داد ولی ابن زیاد او را کشت، تو هم مثل برادرت می‌خواهی مرا فریب بدهی که تسلیم شوم آنگاه مرا خلع سلاح کنی و نزد ابن زیاد ببرید تا مرا هم مثل مسلم بکشد. تو می‌خواهی علاوه بر خون مسلم بن عقیل، بنی هاشم خون مرا هم از تو مطالبه کنند**».

□ * پس اگر ذلیلانه نمی‌کشت بلکه ذلیلانه زنده نگه می‌داشت امام هم

تسلیم می‌شد!

*** از این جمله این معنی استفاده نمی‌شود.

صفحه ۲۰۵:

امام سه پیشنهاد داد^۱ که اگر هر یک از آنها اجرا می‌شد بدون تردید حافظ صلح بود.

□ این سه پیشنهاد چه بود؟ ظاهراً یکی تسلیم بلا شرط است که مؤلف خجالت می‌کشد اسم ببرد.

صفحه ۲۰۸:

اگر در مرحله سوم قیام امام، قرارداد صلحی چنانکه دلخواه آن حضرت بود امضا می‌شد چند نتیجهٔ پرارزش داشت:

۱. وجود مقدس امام آن ذخیرهٔ بزرگ الهی و رئیس خانوادهٔ رسالت با آن وضع وحشتناک و دلخراش کشته نمی‌شد و چنین ضربت جبران‌ناپذیری به اسلام وارد نمی‌گشت و ملت مسلمان از چنین رهبر عظیمی محروم نمی‌ماند.

□ در زمان حیات هم امام عملاً محروم و ممنوع بودند.

صفحه ۲۰۹:

۲. اگرچه مرگ یزید قبلاً پیش‌بینی نمی‌شد ولی از آثار قهری صلح این بود که: پس از سه سال که یزید مُرد، پسرش معاویه بن یزید از خلافت کناره‌گیری کرد و وضع بنی‌امیه به قدری پریشان شد که مروان حکم تصمیم گرفت با عبدالله زبیر بیعت کند.

□ همهٔ اینها از آثار شهادت بودند نه قطع نظر از شهادت.

صفحات ۲۱۱ و ۲۱۲:

در صورتی که باید گفت: اگر امام حسن مجتبی علیه السلام ده سال با معاویه در حال صلح بود امام حسین علیه السلام بیست سال صلح را پذیرفت زیرا ده سال در کنار برادر بزرگوارش به صلح گذشت و ده سال هم پس از وفات حضرت مجتبی علیه السلام تا معاویه زنده بود در حال صلح بسر برد.

□ نه امام حسن در حال صلح بود، زیرا مواد صلح قبلاً پایمال شده بود، و نه امام حسین. عدم قیام غیر از صلح است.

صفحه ۲۱۲:

اشتباه این فرقه در این است که ماهیت قیام امام حسین علیه السلام را تشخیص نداده‌اند، از این رو دچار انحراف شده‌اند. در حالی که اینان اگر حوادث تاریخی را با دقت بیشتری بررسی کرده بودند می‌فهمیدند که امام حسین علیه السلام پس از شکست نیروهای ملی عراق برای استقرار صلح کوشش فراوان کرد* و هیچ‌گاه مایل نبود با نداشتن نیروی کافی با یزید بجنگد. پس روش سیاسی امام حسین علیه السلام با روش سیاسی امام حسن علیه السلام در مقابل حکومت بنی‌امیه یکسان بوده و هیچ‌گونه فرقی ندارد. آری، فرقی که هست بین حکومت معاویه و یزید است که حکومت معاویه خواهان صلح بود** ولی عمال حکومت یزید صلح را نپذیرفتند، و این اختلاف را نباید به حساب امام حسن و امام حسین علیه السلام گذاشت.

□ * امام حسین هیچ جا دم از صلح نزده است؛ فرضاً از مواجهه می‌خواست پرهیز کند یا نجنگد، غیر از صلح است.

** چگونه معاویه در حال صلح بود و حال آنکه روز اول مواد صلح را پایمال کرد؟!

صفحه ۲۱۳:

حقیقت این است که در جامعه شیعه حق حضرت مجتبی علیه السلام آنچنانکه شایسته مقام اوست ادا نمی‌شود.

□ ولی مؤلف کاری کرده که حق امام حسین هم ادا نشود.

صفحه ۲۱۵:

و در درجه سوم یعنی پس از آنکه عمال حکومت یزیدی صلح را نپذیرفتند و امام یقین کرد که اگر تسلیم شود او را مثل مسلم بن عقیل ذلیلانه خواهند کشت، پس از تهاجم دشمن به حکم ضرورت به دفاع پرداخت.

□ چرا حاضر شد جوانان اهل بیت و اصحاب کشته شوند؟





فهرست آیات قرآن کریم

متن آیه	نام سوره	شماره آیه	صفحه
و... انؤمن كما...	بقره	۱۳	۱۵
ان... یضلّ به ...	بقره	۲۶	۱۵۵
واذ قال ربّک...	بقره	۳۰	۲۱۰، ۶۵، ۶۴، ۳۵
فویلُ للّٰذین یکتبون...	بقره	۷۹	۱۸۸، ۱۷۵
شهر... یریدالله...	بقره	۱۸۵	۲۳۱
و قاتلوهم حتّٰی لا...	بقره	۱۹۳	۲۸۳
الشّهر الحرام بالشّهر...	بقره	۱۹۴	۹۶
و من النّاس من...	بقره	۲۰۷	۲۰
فلمّا... کم من فئّة...	بقره	۲۴۹	۳۷، ۳۰
قل اللّٰهم مالک...	آل عمران	۲۶	۲۳۵، ۱۲۸
ذرّیّة بعضها من...	آل عمران	۳۴	۸۵
واذ قالت الملائکة...	آل عمران	۴۲	۱۴۵
فلمّا... من انصارى...	آل عمران	۵۲	۳۱
قل... لا یتخذ...	آل عمران	۶۴	۱۹
فیه... و من دخله...	آل عمران	۹۷	۶۸
کنتم خیر امّة...	آل عمران	۱۱۰	۱۶۱
فیما... و شاورهم...	آل عمران	۱۵۹	۷۳
وابتلوا الیتامى حتّٰی...	نساء	۶	۱۹۹
و... یحرّفون الکلم...	نساء	۴۶	۱۸۶
ام یحسدون النّاس...	نساء	۵۴	۸۰
فلا و ربّک لا...	نساء	۶۵	۵۲
و من یطع الله و...	نساء	۶۹	۳۹

١٨٥، ١٩٨، ٢٠٢	١٤٠	نساء	و قد نَزَلَ عَلَيْكُمْ...
٢٢٠	١٤١	نساء	الَّذِينَ... لَنْ يَجْعَلَ...
١٥٠	١٥٧	نساء	و... و ما قتلوه...
١٨٨	١٣	مائده	فَبِمَا نَقْضُهِمْ مِيثَاقَهُمْ...
١٧٢	٣٣	مائده	أَتَمَّا جَزَاءُ الَّذِينَ...
١٩٨، ١٨٦	٤١	مائده	يَا... مِنْ بَعْدِ مَوَاضِعِهِ...
١٩٨، ١٨٤	٤٢	مائده	سَمَاعُونَ لِلْكَذِبِ أَكَّالُونَ...
١٤٦	٧٥	مائده	مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ...
١٨٤	٢٣	انعام	تَمْ لَمْ تَكُنْ فَتَنَّتْهُمْ...
١٨٤	٢٤	انعام	انْظُرْ كَيْفَ كَذَبُوا...
٢٠٣، ٢٠٢	٦٨	انعام	وَ إِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ...
٣٥	١٦٢	انعام	قُلْ إِنْ صَلَاتِي وَ...
١٨٦	١٦	انفال	وَ... إِلَّا مَتَحَرِّفًا...
١٤	٣٧	انفال	لِيُمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ...
١١٦	٤٢	انفال	إِذْ... لِيَهْلِكَ مِنْ...
١٥	٤٩	انفال	إِذْ... غَرَّ هَؤُلَاءِ...
٢٢٤	٦٠	انفال	وَ أَعَدُّوا لَهُمْ مَا...
١٣٢	٦١	انفال	وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ...
٧٤	٧	توبه	كَيْفَ... فَمَا اسْتَقَامُوا...
٩٩، ٢٩	٢٤	توبه	قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ...
١٥	٦٠	توبه	أَتَمَّا... وَالْمَوْلُفَّةُ قُلُوبِهِمْ...
١٠١، ٢٧	١٢٨	توبه	لَقَدْ... عَزِيزٌ عَلَيْهِ...
٤٣، ٤١	١١٦	هود	فَلَوْلَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ...
٤٣، ٤١	١١٧	هود	وَ مَا كَانَ رَبِّكَ...
١٦	٣٣	اسراء	وَ... وَ مِنْ قَتْلِ مَظْلُومًا...
١٤	٨٢	اسراء	وَ نَزَّلَ مِنَ الْقُرْآنِ...
٣١	١٣	كهف	نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ...
١٤٧	١٨	مريم	قَالَتْ أَنِّي أَعُوذُ...
١٤٧	٢٣	مريم	فَاجِئْنَاهَا... يَا لَيْتَنِي...
١٤٦، ١٤٥	٣٠	مريم	قَالَ أَنَّى عَبْدَ اللَّهِ...
١٥٤، ١٤٥	٣١	مريم	وَ جَعَلَنِي مُبَارَكًا...
١٤٦، ١٤٥	٣٢	مريم	وَ بَرًّا بِوَالِدَتِي...
١٤٥	٣٣	مريم	وَ السَّلَامَ عَلَيَّ يَوْمَ...
٢٤٢، ١٤١	٩٦	مريم	إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ...
٣١، ٢٣	٥١	انبياء	وَ لَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ...
٢٣	٦٨	انبياء	قَالُوا حَرِّقُوهُ وَانصُرُوا...
٢٠١، ١٩٨، ١٨٤	٣٠	حج	ذَلِكَ... وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ...

١٨٤، ١٩٨، ٢٠١	٧٢	فرقان	وَالَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ...
٥٠	٢٢٤	شعراء	وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ...
٢٣، ٣٠، ٣١	٤	قصص	أَنْ فَرَعُونَ عَلَا فِي...
١١٦	٢٠	قصص	و... أَنْ الْمَلَأُ يَأْتُمِرُونَ...
١١٦	٢١	قصص	فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا...
١١٦	٢٢	قصص	وَلَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ...
١٨٤	٥٥	روم	وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ...
٥٦	٢١	احزاب	لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي...
١١٨، ١٣٧	٢٣	احزاب	مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ...
٢٥	٤٥	احزاب	يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ أَنَا...
٢٥، ٣١	٤٦	احزاب	و... سَرَاجًا مَنِيرًا...
٧٩	٦٧	احزاب	وَقَالُوا رَبَّنَا أَنَا...
١٣، ٤٢	٣٤	سبأ	وَمَا أَرْسَلْنَا فِي...
١٤	١١	يس	أَتَمَّا تَنْذَرُ مِنْ...
٢٣٥	٤٧	يس	و... أَنْظِعْ مِنْ لَوْ...
١٤	٧٠	يس	لِيَنْذِرَ مِنْ كَانَ...
١٤٦، ١٤٧	٣٣	فصلت	وَمِنْ أَحْسَنَ قَوْلًا...
٧٣	٣٨	شورى	و... وَآمَرَهُمْ شُورَى...
٤٢	٢٣	زخرف	وَكَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا...
٤٢	٢٤	زخرف	قَالَ أَوْلَوْ جِئْتَكُمْ...
١٤٦	١٥	احقاف	وَوَضِعْنَا الْإِنْسَانَ...
٧٠	١٨	فتح	لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ...
١٣	٢٨	فتح	هُوَ... لِيُظْهِرَهُ عَلَى...
١٤٨	٩	ق	وَنَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ...
٤٢	٢٥	حدید	لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا...
١٨٤	١٨	مجادله	يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ...
٢٩	٩	حشر	و... وَيُؤْثِرُونَ عَلَى...
٢٨	٢٣	حشر	هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا...
٧٠	١٢	ممتحنه	يَا... إِذَا جِئْتُكَ...
١٤٩	١٤	صف	يَا... كَمَا قَالَ عِيسَى...
٦٠	٢	جمعه	هُوَ... يَتْلُوا عَلَيْهِمْ...
٢٢٠	٨	منافقون	يَقُولُونَ... وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ...
٢٥	٢	مزمل	قَمِ اللَّيْلُ الْآ...
٢٩	٨	دھر	وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى...
١٨٤	٣٥	نبأ	لَا يَسْمَعُونَ فِيمَا لَفُوا...
٣٦	٢٤	نازعات	فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ...
٢٠٨	١	عاديات	وَالْعَادِيَاتُ ضَبْحًا...

فهرست احادیث

متن حدیث	گوینده	صفحه
و علی الاسلام السّلام...	امام حسین <small>علیه السلام</small>	۱۳، ۲۱، ۳۲، ۳۸، ۵۷، ۵۹، ۶۶، ۸۸، ۱۲۹، ۱۳۸، ۱۵۲
بالله غلبتک یا اباسفیان.	رسول اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small>	۸۱، ۱۴
لعن الله اولانا...	امام علی <small>علیه السلام</small>	۱۶
فامّا اکثارک الحجاج...	امام علی <small>علیه السلام</small>	۱۶
ان لا یقارّوا علی...	امام علی <small>علیه السلام</small>	۱۷
الا و انّ بلیتکم قد...	امام علی <small>علیه السلام</small>	۱۷
فعند ذلک توذ...	امام علی <small>علیه السلام</small>	۱۸
انّ الفتن اذا...	امام علی <small>علیه السلام</small>	۱۹
ایّها النّاس سیأتی...	امام علی <small>علیه السلام</small>	۱۹
فما احلّولت لکم...	امام علی <small>علیه السلام</small>	۱۹
ما لی اراکم اشباحاً...	امام علی <small>علیه السلام</small>	۱۹
لن تقدّس امّۀ...	امام علی <small>علیه السلام</small>	۱۹
لا یكون انتصار...	امام علی <small>علیه السلام</small>	۱۹
عمّت خطّتها و خصّت...	امام علی <small>علیه السلام</small>	۱۹
والله لا یزالون حتّی...	امام علی <small>علیه السلام</small>	۱۹
یکفّ الاسلام کما...	امام علی <small>علیه السلام</small>	۲۰
لبس الاسلام لبس...	امام علی <small>علیه السلام</small>	۲۰
مناخّ رکاب و مصارع...	امام علی <small>علیه السلام</small>	۲۲، ۲۶، ۳۸، ۱۰۰، ۱۹۴
ارسله علی حین...	امام علی <small>علیه السلام</small>	۲۳
انّها فتنة عمیاء...	امام علی <small>علیه السلام</small>	۲۳

۲۳	امام علی <small>علیه السلام</small>	لتجدن بنی امیة لکم...
۲۴	رسول اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small>	الملك یبقى مع الکفر...
۱۹۸، ۲۵	امام حسین <small>علیه السلام</small>	یا بئى الله ذلک لنا...
۵۹، ۲۵	امام حسین <small>علیه السلام</small>	اینها الناس، من رأى...
۹۵، ۲۶	امام حسین <small>علیه السلام</small>	لا والله لا افارقه...
۲۵۱، ۲۲۹، ۲۱۳، ۲۶	امام حسین <small>علیه السلام</small>	لا اعطیکم بیدى...
۲۶	امام علی <small>علیه السلام</small>	والله لو تظاهرت...
۲۵۰، ۲۶	امام علی <small>علیه السلام</small>	واها لک اینها...
۲۷، ۱۱۹، ۱۳۵، ۱۳۶	امام حسین <small>علیه السلام</small>	خط الموت على ولد...
۲۴۰، ۲۷۵		
۲۷	امام حسین <small>علیه السلام</small>	افبالموت تخوفنى...
۲۷	رسول اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small>	بعثت لاتمم مکارم...
۲۸	—	المقتول دون عیاله...
۳۵، ۳۲	زیارت اربعین	و بذل مهجته فیک...
۳۳	امام حسین <small>علیه السلام</small>	ارجعوا الى عقولکم،
۳۵	امام حسین <small>علیه السلام</small>	اللهم انک تعلم انه...
۳۶	رسول اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small>	افضل الاعمال كلمة...
۳۶	امام علی <small>علیه السلام</small>	یظن الظان ان...
۳۷، ۳۶	امام علی <small>علیه السلام</small>	الا و ان اخوف...
۴۰، ۳۸	امام حسین <small>علیه السلام</small>	اتى لا اعلم اصحاباً...
۴۱	امام حسین <small>علیه السلام</small>	جزاکم الله خیراً.
۴۵	رسول اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small>	من اصبح و لم یهتم...
۴۵	رسول اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small>	حسین متی و انا...
۴۹	حضرت زینب <small>علیها السلام</small>	کد کیدک و اسع...
۲۴۰، ۱۱۲، ۶۶، ۵۶	رسول اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small>	من رأى سلطاناً...
۱۴۸، ۱۱۲، ۶۶، ۵۹، ۵۶	امام حسین <small>علیه السلام</small>	الا ترون ان الحق...
۲۵۱، ۲۴۰، ۲۱۳، ۱۷۴		
۵۷، ۱۰۱، ۱۱۹، ۱۲۳	رسول اکرم <small>صلی الله علیه و آله</small>	ان الله شاء ان...
۲۷۴، ۲۳۱، ۱۳۵		
۱۱۱، ۶۰، ۵۸	امام علی <small>علیه السلام</small>	لقد علمتم اتى...
۲۵۲، ۱۱۲، ۵۹	امام حسین <small>علیه السلام</small>	ما خرجت اشراً و...
۵۹	امام صادق <small>علیه السلام</small>	بلغنى ان قوماً...
۲۱۳، ۶۰	—	ان لقتل الحسين...
۸۱، ۶۱	امام علی <small>علیه السلام</small>	شقوا امواج الفتن...
۱۱۴، ۶۶	امام حسین <small>علیه السلام</small>	تم ایم الله لا...
۱۱۴، ۶۷، ۶۶	امام حسین <small>علیه السلام</small>	ان هؤلاء اخافونى...
۱۱۴، ۶۷	امام حسین <small>علیه السلام</small>	استعدوا للبلاء واعلموا...

١٤٢، ١١١، ٧٠، ٦٧	امام علی <small>عليه السلام</small>	والله لاسلمنّ ما...
٧٠، ٦٩	امام علی <small>عليه السلام</small>	افلح من نهض...
٧٠	—	الاتباع يعونى على...
٧١	امام علی <small>عليه السلام</small>	يزعم أنّه قد بايع...
٧١	امام علی <small>عليه السلام</small>	انّ لى عليكم حقاً...
٧٢، ٧١	امام حسين <small>عليه السلام</small>	انتم فى حلّ من...
٧٢	امام علی <small>عليه السلام</small>	و قلت: اننى كنت...
٧٣	—	رفع ما استكروهوا...
٧٥	امام حسين <small>عليه السلام</small>	اننى على الله...
٧٨	رسول اكرم <small>عليه وآله</small>	الايمان قيّد الفتك.
٨٥	امام حسين <small>عليه السلام</small>	حجّو طابت و طهرت.
٨٧	امام حسين <small>عليه السلام</small>	يا عمّاه انّ الله...
٨٩	—	لأن يملأ بطن...
٩٣	—	تعرف الاشياء باضدادها.
٩٦	امام حسين <small>عليه السلام</small>	اننى اكره ان ابداهم...
٩٩٦	—	لو لم تبدؤنا ما...
١٠١	امام حسين <small>عليه السلام</small>	يا ابن عمّ انى اعلم...
١١٩، ١٠١	—	انّ لك درجةً لن...
١١٢	امام حسين <small>عليه السلام</small>	لهم دوىّ كدوى...
١١٢	امام حسين <small>عليه السلام</small>	ذكرت الصلّاة جعلك...
١٢٩، ١١٣	امام حسين <small>عليه السلام</small>	لو لم يكن فى الدنيا...
١٢٩، ١١٣	امام حسين <small>عليه السلام</small>	لا اريد لك حرباً...
١١٥	امام حسين <small>عليه السلام</small>	اننى بعثت اليكم...
١١٥	امام علی <small>عليه السلام</small>	فانّا مستقبلون امراً...
١١٥	امام علی <small>عليه السلام</small>	لولا حضور الحاضر...
١٣١، ١١٧، ١١٦	امام حسين <small>عليه السلام</small>	انّ بنى امية قد...
١٣١، ١١٧	امام حسين <small>عليه السلام</small>	لولم اعجل لاخذت.
١١٨	امام حسين <small>عليه السلام</small>	و لو لم يكن ملجأ...
١١٩	امام حسين <small>عليه السلام</small>	لا يخفى على الامر.
١٢٧، ١١٩	امام حسين <small>عليه السلام</small>	و ان حال القضاء...
١٤٩، ١١٩	امام حسين <small>عليه السلام</small>	و انّ من هوان...
١٢٩	امام حسن <small>عليه السلام</small>	لو اثرت ان اقاتل...
١٣٠	امام حسين <small>عليه السلام</small>	يا ابن عبّاس فما...
١٣١	امام حسين <small>عليه السلام</small>	و لعمرى ما الامام...
١٣١	امام حسين <small>عليه السلام</small>	و نحن اهل البيت...
١٣١	امام حسين <small>عليه السلام</small>	و ان لم تفعلوا و...
١٣٢	امام حسين <small>عليه السلام</small>	فامّا اذ كرهتمونى...

١٣٢	امام حسين عليه السلام	ايتها الناس اذ كرهتموني...
١٣٢	امام حسين عليه السلام	الا تقبلون مني ما...
١٣٢	—	لو ترك القطا...
١٣٤	امام حسين عليه السلام	فهلاً لكم الويلات...
١٣٥، ١٥١، ١٧٤، ٢١٣	امام حسين عليه السلام	لا ارى الموت الا...
١٣٥	امام حسين عليه السلام	بابي انت و امي يا...
١٣٦	امام حسين عليه السلام	فمن كان باذلاً...
١٣٧	امام حسين عليه السلام	فهل هو الا الموت...
١٤١	امام حسين عليه السلام	و ايم الله اتى لارجوا...
١٤٦	امام حسين عليه السلام	لم يشاقق الله و...
١٤٧	مناجات	يا عيسى اوصيك...
١٤٨، ١٥٤، ١٥٥	—	جعل الشفاء في...
١٤٩، ٢١٢، ٢٤٦، ٢٤٧	امام حسين عليه السلام	ان جميع ما طلعت...
١٥١	امام علي عليه السلام	لألف ضربة بالسيف...
١٥١	امام علي عليه السلام	والله لابن ابي طالب...
١٥١	امام علي عليه السلام	فزت و رب الكعبة.
١٥١	امام علي عليه السلام	و ما كنت الا كفار...
١٥١	امام حسين عليه السلام	و ما اولهني الى...
١٥٢	—	العدل افضل ام...
١٥٥	—	لو لا صوارمهم و...
١٥٥	—	المسيح من الشفاء...
١٦٠	—	المؤمن للمؤمن كالبنيان...
١٦٣	—	ان للحسين محبة...
١٦٣	امام حسين عليه السلام	اتى لارجو ان يكرمني...
١٧١، ٢٤٦	زيارت	اشهد انك قد اقمت...
١٨٦، ١٩٧	—	اذا ظهرت البدع...
١٨٦، ١٩٧	—	و ان لنا في كل...
١٨٧	رسول اكرم صلى الله عليه و آله	يا عمّار تقتلك الفئة...
١٨٧، ١٩٥	—	اذا عرفت فاعمل...
١٨٨	—	من فسر القرآن...
١٩٥	رسول اكرم صلى الله عليه و آله	أفة الدين ثلاثة...
٢٠٢	حضرت عيسى عليه السلام	اياكم و مجالسة الخطّائين.
٢٠٢	امام صادق عليه السلام	و فرض الله على...
٢٠٢	امام باقر عليه السلام	الكلام في الله و...
٢٠٣	امام سجاد عليه السلام	ليس لك ان تقعد...
٢٠٨	امام علي عليه السلام	قد استطعموك القتال...
٢١٢، ٢٤٣، ٢٤٦	رسول اكرم صلى الله عليه و آله	ان الله يحب معالي...

٢١٢، ٢٣٥، ٢٤٦، ٢٥١	امام حسين عليه السلام	الناس عبيد الدنيا...
٢١٢	امام حسين عليه السلام	موت في عر خير...
٢١٢	امام حسين عليه السلام	فأسأل الله الصبر...
٢١٢	امام حسين عليه السلام	الصدق عز والكذب...
٢١٣، ٢٤٠	امام حسين عليه السلام	ان لم يكن لكم...
٢١٣، ٢٢٩، ٢٤٠، ٢٤٤	امام حسين عليه السلام	الا و ان الدعي...
٢٥١		
٢١٣	—	علامة الايمان ان...
٢١٣	امام علي عليه السلام	فان كان الآ...
٢١٥	رسول اكرم صلى الله عليه وآله	قولوا لا اله الا...
٢١٧	—	استغن عمن شئت...
٢٢٠	امام علي عليه السلام	ولا تكن عبد غيرك...
٢٢٣	—	القران عبارات و اشارات...
٢٢٣	رسول اكرم صلى الله عليه وآله	اوتيت جوامع الكلم.
٢٢٩، ٢٢٥	امام حسين عليه السلام	عند الله احتسبه.
٢٢٦	—	مداد العلماء افضل...
٢٢٦	امام حسين عليه السلام	هون علي ما نزل...
٢٢٧	امام حسين عليه السلام	اللهم اني اشكو...
٢٢٧	امام حسين عليه السلام	هكذا التقى الله...
٢٢٩	امام حسين عليه السلام	رضي الله رضانا اهل...
٢٢٩، ٢٤٠	امام حسين عليه السلام	رضاً بقضائك و تسليماً...
٢٢٩، ٢٤٤، ٢٥١	امام حسين عليه السلام	هيهات منا الذلة.
٢٣٠	امام حسين عليه السلام	اللهم بيض وجهه...
٢٣٠	امام علي عليه السلام	ان الفتن اذا اقبلت...
٢٣٣	حضرت زينب عليها السلام	يا اهل الكوفة، يا...
٢٣٣	حضرت زينب عليها السلام	فايكوا فانكم احرياء...
٢٣٤	حضرت زينب عليها السلام	ويلكم اتدرون اى...
٢٣٤	حضرت زينب عليها السلام	لقد جثتم شيئاً...
٢٣٤	حضرت زينب عليها السلام	فلا يستخفكم المهل...
٢٣٤	حضرت زينب عليها السلام	الحمد لله الذي اكرمنا...
٢٣٥	حضرت زينب عليها السلام	كتب الله عليهم...
٢٣٥، ٢٣٦	امام سجاد عليه السلام	انا علي بن الحسين...
٢٤٣	امام علي عليه السلام	انفسهم منهم في...
٢٤٦	امام علي عليه السلام	ان الحياة في موتكم...
٢٤٧	امام حسين عليه السلام	دراسة العلم لقاء...
٢٤٧	امام حسين عليه السلام	لو تركوا الجهاد...
٢٤٧	امام حسين عليه السلام	لا يأمن الا من...

٢٤٧	امام حسين عليه السلام	القدرة تذهب الحفيظة.
٢٤٧	امام حسين عليه السلام	من البلاء على هذه...
٢٥٠	امام حسين عليه السلام	كأنى به و قد استجار...
٢٥٠	امام على عليه السلام	قتل فيها مائتا...
٢٥١	—	انّ له عند الله درجة...
٢٦٢	امام حسين عليه السلام	فان نزل القضاء...
٢٦٤	امام حسين عليه السلام	لله درّ ابن عباس...
٢٧٢	امام حسين عليه السلام	بسم الله الرحمن...
٢٧٣	—	وارزقنى قتلاً فى...
٢٨٠	امام على عليه السلام	و طفقت ارتأى بين...
٢٨٢	امام حسين عليه السلام	يا ابن عباس فما...
٢٨٤	امام حسين عليه السلام	انت اخواخيك...

□

فهرست اشعار عربی

مصرع اول اشعار	تعداد ابیات	نام سراینده	صفحه
ابت لی عقی و ابی بلائی	۴	ابن اطنابه انصاری	۵۰
اغن عن المخلوق بالخالق	۳	امام حسین <small>علیه السلام</small>	۸۸
الا لیت اللحی كانت حشیشا	۱	—	۹۴
الموت اولی من ركوب العار	۱	امام حسین <small>علیه السلام</small>	۲۲۹، ۲۱۳، ۱۴۸
			۲۵۱، ۲۴۰
انا بن علی الطهر من آل هاشم	۱	امام حسین <small>علیه السلام</small>	۱۹۸
ان الشباب والفراغ والجدّة	۱	—	۶۱
تعصی الاله و انت تظهر حیّه	—	—	۹۳
تمسک اباقیس بفضل عنانها	۲	یزید	۹۰
دع المساجد للعباد تسکنها	۳	یزید	۸۹
زر خیر قبر فی العراق یزار	۴	دعبل خزاعی	۲۵۰، ۲۴۹
سأمضی و ما بالموت عارٌ علی الفتی	—	امام حسین <small>علیه السلام</small>	۲۱۲، ۲۷
سبقت العالمین الی المعانی	۳	امام حسین <small>علیه السلام</small>	۲۱۲، ۱۴۹، ۱۴۸
شمیسة کرم برجها قعر دثّا	۳	یزید	۲۴۸، ۸۹
فان شئت التّجاة فزر حسیناً	۲	—	۱۷۲
فانّ مریم احصنت فرجها	۲	—	۱۴۶
لعمرك انّی لاحبّ داراً	۲	امام حسین <small>علیه السلام</small>	۸۸
لللبس عبائیة و تقرّ عینی	۳	امام حسین <small>علیه السلام</small>	۸۸
لما بدت تلك الرّؤوس واشرقت	۲	یزید	۸۹
لنقل الصّخر من قلل الجبال	۲	—	۲۴۳
لیت اشیاخی ببدرٍ شهدوا	—	یزید	۱۲۸
ما ان ابالی بما لاقت جموعهم	۲	یزید	۲۴۹، ۹۲
ملکنا فکان العفو منّا سجیةً	۳	ابن صیفی	۸۶
من ذاک امّ عریطٍ للعقرب	۱	—	۹۰
نذرٌ علیّ لئن عادوا و ان رجعوا	۱	—	۱۷۰
و اذا كانت النفوس کبارا	۱	متنبی	۲۴۲
و ان تکن الدّنيا تعدّ نفیسة	۱	امام حسین <small>علیه السلام</small>	۲۲۰
و بریدٌ یاّتی بوصل حبیب	۱	—	۳۰
و حسبک داء ان تبیت ببطنیة	۱	—	۴۶
و یوم فتحت سیفک من بعید	۱	—	۹۵
یا نفس من بعد الحسین هونی	۳	حضرت ابو الفضل <small>علیه السلام</small>	۲۵۲

فهرست اشعار فارسی

مصرع اول اشعار	تعداد ابیات	نام سراینده	صفحه
آسمان را حق بود گر خون ببارد بر زمین	۱	سعدی	۶۴
آنچه تو داری قیامت است نه قامت	—	—	۲۰۸
آن نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد	—	—	۲۰۸
از تشنگی فتاده به جانم شراره‌ای	۱	—	۲۱۴
از کوزه همان برون تراود که در اوست	—	—	۸۶
از محبت تلخها شیرین شود	۱	مولوی	۱۸۷
افسون که مادری ندارم	—	—	۲۱۴، ۱۹۷
اگر این مرده اشکی هدیه کرده	۱۶	مکرم	۱۷۳، ۱۷۲
امروز همه روی زمین رشک برین شد	۲ بند	—	۱۴۸
ای خاک کربلا تو به من یاوری نما	۱	—	۲۱۴، ۱۹۷، ۱۷۵
این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست	۱	حافظ	۱۰۴
اینها الناس جهان جای تن آسانی نیست	—	—	۲۰۸
به کم از قدر خود مشو راضی	۱	—	۲۴۵
بس که بیستند بر او برگ و ساز	۱	—	۱۸۸
بگذار تا بگیریم چون ابر در بهاران	۱	سعدی	۶۲
بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد	—	حافظ	۲۰۸
تن مرده و گریه دوستان	۲	—	۲۴۶، ۲۰۸
خواند مژمل نبی را زین سبب	۶	مولوی	۲۵
خون شهیدان را ز آب اولیتر است	—	پروین اعتصامی	۳۹
خیز ای بابا از این صحرا رویم	۱	—	۱۷۰
در شجاعت شیر ربانستی	۱	مولوی	۲۲۹
دل بسی خون به کف آورد ولی دیده بریخت	۱	حافظ	۶۲
دل سنگین تو را اشک من آورد به راه	۱	حافظ	۶۲
دو علم افراشت اسپید و سیاه	—	—	۱۰۲
دیدار یار غایب دانی چه ذوق دارد	۱	—	۳۰
روح حیوانی ندارد اتحاد	۲	مولوی	۴۵
زانکه از قرآن بسی گمره شدند	—	مولوی	۱۴۷
زینب مضطرم، الوداع، الوداع	—	—	۱۶۱
سودا چنین خوش است که یکجا کند کسی	—	—	۲۷
شاهدی گفت به شمع کامشب	۱۲	پروین اعتصامی	۲۴، ۲۵، ۲۱۱

۱۰۰	—	۱	شود آسان به عشق کاری چند
۲۰۸	—	—	شهر غزنین نه همان است...
۲۰۸	—	—	صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را
۵۱	رکن‌الدین محمود خوافی	۲	غواصی کن گرت گهر می‌باید
۲۰۸	حافظ	—	فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش
۵۶	مولوی	—	کار پاکان را قیاس از خود مگیر
۲۱۶	—	۱	کهن جامهٔ خویش پیراستن
۶۱	—	۱	گریه بر هر درد بی‌درمان دواست
۱۷۰	—	—	لیلی ز غم اکبر...
۱۹۴	—	—	ماهی از سرگنده گردد نی ز دم
۴۶	—	۱	من از بینوایی نیم روی زرد
۱۷۲	—	۱	من خاک کف پای سگ کوی کسی‌ام
۲۴۴	خنظلهٔ باد غیسی	۲	مهتری گر به کام شیر در است
۲۴۴	—	۱	میل جان اندر ترقی و شرف
۲۰۸	—	۱	نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای

فهرست اسامی اشخاص

ابن عباس (عبدالله): ۲۲، ۲۵، ۲۶، ۵۶، ۷۳، ۸۲، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۳۰، ۱۳۴، ۲۳۱، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۸۱.

۲۸۲

ابن عساکر: ۱۳۲، ۱۳۴

ابن قتیبه: ۹۴

ابن ملجم مرادی (عبدالرحمن): ۱۵۱، ۲۲۹

ابن میثم: ۷۱

ابن نما: ۱۷۶

ابوالفرج اصفهانی: ۱۶۸

ابوبکر بن ابی قحافه: ۶۰، ۶۶، ۶۹، ۷۳، ۸۱، ۸۲، ۱۱۱، ۱۱۲

ابو ثمامه صائدی (ابوالصائدی): ۴۰، ۴۱

ابوجهل: ۴۲

ابوحزمه ثمالی: ۱۸۰

ابوحنیفه: ۷۱

ابوذر غفاری (جنادة بن جندب): ۱۶، ۸۷، ۲۳۰، ۲۱۲، ۲۰۸

ابوسفیان بن حرب: ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۲۰، ۳۱ - ۳۳، ۳۷، ۳۹، ۴۲، ۶۷، ۸۰، ۸۱، ۸۶، ۹۵، ۱۱۳، ۱۲۸، ۱۴۲، ۱۶۳، ۲۸۱

ابوعبیده نحوی: ۵۰

ابولهب: ۸۰

ابومخنف: ۱۳۵، ۲۷۲

آدم عليه السلام: ۲۷، ۳۳، ۷۹، ۱۱۹، ۱۳۵، ۱۳۶، ۲۳۳، ۲۴۰، ۲۵۵ - ۲۵۷

آسیه: ۲۳۳

آقا محمدعلی، صاحب مقامع: ۱۷۷، ۱۷۸

آیتی (محمد ابراهیم): ۱۳۵، ۱۶۸، ۱۹۶، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۴۰، ۲۵۲

ابراهیم عليه السلام: ۲۱، ۲۳، ۲۸، ۳۱، ۳۷، ۴۲ - ۴۴، ۱۷۲، ۲۵۶

ابن ابی الحدید (عزالدین عبدالحمید): ۳۸، ۱۴۲، ۲۲۹

ابن اثیر، صاحب نهاییه: ۷۰، ۲۰۷

ابن اثیر (عزالدین علی): ۱۱۴، ۱۳۳، ۲۴۸

ابن اطنایه انصاری: ۵۰

ابن اعثم کوفی: ۱۳۵، ۱۳۶

ابن خلدون (ابوزید عبدالرحمن بن محمد): ۱۱۸

ابن خلکان (شمس الدین ابوالعباس احمد بن ابراهیم): ۸۶، ۸۸، ۹۴

ابن زبیری: ۹۰

ابن سینا (ابوعلی حسین بن عبدالله): ۱۷۰

ابن شهر آشوب: ۱۵۱

ابن صیفی (شهاب الدین سعد بن محمد بن سعد بن صیفی): ۸۶

ابن عایشه: ۸۹

جبرئیل: ۵۶، ۱۴۸، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۸۴، ۱۸۹
 جزائری (سید مرتضی): ۱۸۸
 جعفر بن ابیطالب: ۲۵۰
 جعفر بن محمد، امام صادق علیه السلام: ۵۹، ۷۱، ۱۸۰، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۲، ۲۷۲
 جلال الدین خوارزمشاه: ۲۰۸
 جمال عبدالناصر: ۲۴۵
 جون، مولی ابی ذر: ۹۹، ۲۳۰
 حافظ شیرازی (خواجه شمس الدین محمد): ۶۲، ۱۰۴، ۲۰۸
 حبیب بن مظاهر اسدی: ۶۵، ۱۲۴، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۶۲، ۱۷۹، ۲۰۸، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۴۱
 حجاج بن یوسف: ۴۹
 حجر بن عدی: ۱۸، ۱۴۲، ۱۶۴
 حجة بن الحسن، امام زمان (عج): ۱۸۵
 حزن یزید ریاحی: ۲۷، ۴۸، ۶۷، ۹۶، ۱۱۸ - ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۶۲، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۴۱، ۲۶۷، ۲۷۹، ۲۸۲
 حرمله: ۶۴
 حسن بن علی، امام مجتبی علیه السلام: ۲۰، ۷۳، ۷۸، ۹۱، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۶۳، ۲۲۰، ۲۳۹، ۲۸۶
 حسین بن علی، سید الشهداء علیه السلام: در بسیاری از صفحات.
 حکم: ۱۵
 حمران بن اعین شیبانی: ۲۳۹
 حمزة بن عبدالمطلب: ۳۸
 حنظله بادغیسی: ۲۲، ۳۵، ۲۴۴
 حنظله بن اسعد الشبامی: ۲۳۰
 حوا: ۲۳۳
 خدیجه بنت خویلد علیها السلام: ۲۰۴، ۲۳۳
 خشایار شاه: ۲۴۵
 خوارزمی: ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۹ - ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۱
 خوافی (رکن الدین محمود): ۵۱

ابومسلم خراسانی: ۶۵
 ابو هرة ازدی: ۱۱۶، ۱۳۱، ۲۸۳
 ابوهریره: ۱۶
 احمد بن حسین بن عمر بن یزید: ۲۷۲
 احمد بن عبدالله الخجستانی: ۲۴۴
 اسپنسر (هربرت): ۲۷، ۴۹
 اسدآبادی (سید جمال الدین): ۳۱
 اسکندر مقدونی: ۲۷، ۳۵، ۴۴، ۷۵، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۴۵، ۲۴۷
 اعتصامی (پروین): ۲۱۱
 افلاطون: ۲۲۸
 اقبال لاهوری (محمّد): ۱۹۷، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۸
 المقنّع: ۷۵
 ام البنین: ۱۸۳
 امرؤ القیس: ۲۵۲
 ام سلمه: ۱۳۵، ۱۳۶
 ام کلثوم: ۶۵، ۱۰۵
 ام کلثوم: ۹۲، ۲۴۹
 ام موسی: ۲۳۳
 ام وهب: ۶۵، ۱۰۵، ۲۵۲
 ام یزید: ۸۸
 امیه: ۸۰
 بابک خرمدین: ۶۵
 براون (ادوارد): ۲۵۳
 بروجردی (سید حسین طباطبائی): ۱۷۱
 بریر بن خضیر: ۲۰۸
 بسر بن ارمطه: ۱۰۳
 بشر بن عمرو حضرمی: ۲۵۲
 بشر بن غالب: ۹۳
 بکر بن وائل: ۲۵۲
 بنت الشاطی: ۶۵
 بیرونی (ابوریحان محمد بن احمد): ۴۷
 بیضاوی: ۴۳
 پاپ: ۱۵۱، ۱۵۲
 تبریزی (حجة الاسلام): ۱۹۷
 جابر: ۱۷۰

سعيدبن العاص: ۸۲
 سعيدبن عبدالله حنفی: ۲۵۲، ۴۰
 سعيد بن عثمان: ۹۸
 سفیان بن عوف: ۹۲
 سفیان بن وکیع: ۲۷۱
 سكينه بنت حسين: ۸۸، ۱۹۱
 سلطان محمود غزنوی: ۲۰۸
 سليمان بن داود عليه السلام: ۱۶۲
 سليمان بن صرد خزاعی: ۱۳۳، ۲۶۹، ۲۸۱
 سمره بن جندب: ۲۰
 سمیه (مادر زیاد بن ابیه): ۱۴۰
 سنان بن انس: ۴۷، ۱۷۰، ۱۷۱، ۲۲۷
 سوکارنو: ۲۰۸
 سهراب: ۱۷۰
 سيد بن طاووس: ۱۷۶، ۲۷۱، ۲۷۲
 سيد شرف الدين: ۱۶۱
 سيد مرتضى علم الهدی (ابوالقاسم علی بن حسین موسوی): ۱۳۲
 شاه اسماعیل صفوی: ۳۵، ۴۴، ۲۱۲
 شاه عباس صفوی: ۵۷
 شریعتی (علی): ۱۷۳، ۲۵۵
 شعيب عليه السلام: ۲۹
 شمربن ذی الجوشن: ۳۴، ۴۷، ۶۴، ۶۵، ۹۴
 ۱۳۸، ۱۹۶، ۲۰۴، ۲۲۹
 شمس: ۸۴، ۸۵
 شمس (واعظ تهرانی): ۱۹۶
 شهربانو: ۱۸۲
 شهرستانی (ابوالفتح محمدبن ابوالقاسم عبدالکریم): ۴۳
 شيخ صدوق (ابوجعفر محمدبن علی بن حسین): ۱۳۵
 شيخ طوسي (ابوجعفر محمدبن حسن): ۱۳۲
 شيخ مفيد (محمدبن محمدبن نعمان): ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۷، ۱۳۱ - ۱۳۴، ۱۶۸، ۱۷۶
 ۲۴۸
 شیطان: ۲۳۳
 (صاحب معالم): ۱۷۷

داروین: ۶۲
 داود عليه السلام: ۱۶۲
 دربندی (ملّا آقا): ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۸۳
 دعبل خزاعی (ابوعلی): ۲۴۹
 دورکهایم: ۲۵۷
 راشد (حسینعلی): ۲۲۸
 راغب اصفهانی: ۱۴۷، ۱۸۶
 رباب: ۸۸، ۲۵۲
 رستم: ۱۷۰
 رشید هجری: ۱۸، ۳۹، ۱۴۲
 روسو (پی‌یر): ۲۱۶
 ریاشی: ۶۶، ۱۱۴
 زبیده: ۱۸۲
 زبیربن العوام: ۱۶، ۱۷، ۷۱، ۷۲
 زرارۃ: ۲۷۲
 زعفر جَنّی: ۱۸۲، ۱۹۱
 زکریا عليه السلام: ۲۳۳
 زهیربن قین: ۳۴، ۹۶، ۱۲۴، ۱۳۱، ۲۰۸، ۲۵۲، ۲۳۰
 زیاد بن ابیه: ۳۹، ۸۳، ۹۴، ۹۵، ۱۲۸، ۱۳۷
 ۱۶۹، ۲۰۸، ۲۳۴
 زیدان (جرجی): ۵۰، ۵۱
 زید بن علی: ۷۱
 زینب بنت اسحاق: ۸۴
 زینب بنت علی عليه السلام: ۴۷، ۴۹، ۶۵، ۱۶۱، ۱۷۵، ۱۷۸ - ۱۸۰، ۱۹۱، ۲۰۸، ۲۲۶
 ۲۳۳ - ۲۳۵
 ساره: ۲۳۳
 سامری: ۲۵۶
 سیط: ۱۳۴، ۱۴۰
 سیطی: ۲۵۶
 سرجون: ۲۴۸
 سعیدبن ابی وقاص: ۲۰، ۷۸، ۲۰۸
 سعیدبن عباد: ۶۸
 سعد بن عبدالرحمن المنقری: ۹۷
 سعدی شیرازی (مشرف الدین مصلح بن عبدالله): ۶۲، ۶۴، ۲۰۸

عبدالله بن عمیر کلبی: ۲۵۲
 عبدالله بن یقطر: ۱۱۸، ۱۲۷
 عبدالله رضیع: ۲۴۱
 عبدالمطلب: ۸۵
 عبدالله بن حرّ جعفری: ۱۱۸، ۱۲۴
 عبیدالله بن زیاد بن ابیه: در بسیاری از صفحات.
 عتبه: ۹۲
 عثمان بن زیاد: ۱۴۰، ۱۶۳
 عثمان بن عفان: ۱۲، ۱۵، ۱۶، ۲۰، ۲۱، ۳۱، ۳۷، ۳۹، ۵۸، ۶۳، ۶۶، ۶۷، ۷۰، ۷۳، ۷۷، ۸۱، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۲۸، ۱۴۲
 عصام بن المصطلق: ۱۰۲
 عطیّه عوفی: ۱۷۰
 عقّاد (عباس محمود): ۳۳، ۵۲، ۶۶، ۶۷، ۷۶ - ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۷ - ۱۰۰، ۱۰۳
 عقیل بن ابیطالب: ۱۶۹
 علوی (حسن): ۶۲
 علی بن ابیطالب، امیرالمؤمنین (علیه السلام): در بسیاری از صفحات.
 علی بن الحسین، امام سجاد، زین العابدین (علیه السلام): ۱۰۵، ۱۲۳، ۱۳۳، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۵ - ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۷۱
 علی بن الحسین، علی اصغر (علیه السلام): ۱۳۹، ۱۴۰، ۲۲۶، ۲۴۱
 علی بن الحسین، علی اکبر (علیه السلام): ۴۱، ۶۵، ۸۵، ۱۶۱، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۹۰، ۲۳۶
 ۲۵۱
 علی بن اللیث صفاری: ۲۴۵
 عمّار: ۱۳۵
 عمّار یاسر: ۱۱، ۱۶، ۱۸۷
 عثمان سامانی: ۲۲۸
 عمر بن الخطّاب: ۱۲، ۶۶، ۷۳، ۸۲، ۸۳، ۹۲، ۱۱۱، ۱۱۲، ۲۷۹
 عمر بن سعد: در بسیاری از صفحات.

صالح (علیه السلام): ۲۹
 صالحی نجف آبادی (نعمت): ۳۷، ۱۱۳، ۱۱۸ - ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۶ - ۱۳۴، ۱۳۶ - ۱۴۱، ۲۴۸، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۸ - ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۳ - ۲۸۵، ۲۸۷
 صفی علیشاه: ۱۸۰، ۲۲۸
 ضحاک بن عبدالله مشرقی: ۱۱۸، ۱۲۴
 ضریس کنانی: ۲۳۹
 طارق بن زیاد: ۳۸، ۷۶، ۲۰۸
 طباطبایی (علامه محمد حسین): ۲۲۳
 طبری (ابوجعفر محمد بن جریر): ۹۴، ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۶۸
 طریحی: ۶۸، ۱۱۷، ۱۳۰، ۱۷۰، ۱۸۲
 طوسی (خواجه نصیرالدین محمد بن حسن): ۶۴
 طه حسین: ۲۲۷
 طهرانی (علامه شیخ عبدالحسین): ۱۷۷
 عامر بن مجمع عبیدی: ۴۰، ۹۲، ۹۳
 عباد بن زیاد: ۹۴
 عباس: ۱۴، ۸۰، ۸۱
 عباس بن علی، ابوالفضل (علیه السلام): ۴۷، ۶۵، ۹۹، ۱۳۷، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۹ - ۱۹۱، ۱۹۶، ۲۰۸، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۵۱
 عبدالرحمن بن خالد بن ولید: ۲۰، ۷۸
 عبدالرحمن بن عوف: ۱۷
 عبدالعظیم حسنی: ۱۸۲
 عبدالله بن ابی: ۲۶۵
 عبدالله بن الحسن: ۱۸۴
 عبدالله بن جعفر: ۸۲، ۱۳۵
 عبدالله بن حماد بصری: ۵۹
 عبدالله بن حنظلّه: ۱۹، ۵۸، ۹۱
 عبدالله بن زبیر: ۸۲، ۸۳، ۹۵، ۹۸، ۱۳۰، ۲۶۶، ۲۸۵
 عبدالله بن سلول: ۱۵
 عبدالله بن عقیف از دی غامدی: ۷۷، ۲۴۰
 عبدالله بن عمر: ۸۳، ۹۲، ۱۱۲

- عمرو بن حجاج: ۲۶۹
 عمرو بن حمق خزاعی: ۱۸، ۲۰، ۱۶۴
 عمرو بن سعید بن العاص اشدق: ۶۸، ۱۱۷، ۱۳۱، ۱۴۶
 عمرو بن عاص: ۱۶، ۸۳، ۹۴
 عمرو بن عبدود: ۲۰۸
 عمرو بن قرظ بن کعب انصاری: ۲۲۹
 عیاشی: ۲۰۲
 عیسی بن مریم، مسیح عليه السلام: ۳۷، ۴۴، ۵۹، ۸۹، ۱۴۳، ۱۴۵ - ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۲۰۲، ۲۴۸، ۲۵۶
 غفاری (علی اکبر): ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۴۱، ۱۷۷، ۲۴۸
 فاطمة صغری: ۱۷۰
 فاطمة الزهرا عليها السلام: ۵۹، ۶۰، ۱۳۰، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۵ - ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۸۰، ۱۹۱، ۱۹۸، ۲۲۷، ۲۳۳، ۲۸۲
 فخرالدین رازی (ابوعبدالله محمد بن عمر، خطیب رازی): ۱۸۶
 فردوسی (ابوالقاسم): ۴۴
 فرزدد (ابوفراس هماد بن غالب): ۶۸، ۹۳، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۳۱، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۶، ۲۶۵
 فرعون: ۲۱، ۲۳، ۳۰، ۴۳، ۱۸۳
 فروغی (محمد علی): ۲۷، ۴۹
 فروة بن نوفل: ۱۲۹
 فضة: ۱۷۰
 فضل بن علی: ۱۷۶
 فطرس ملک: ۱۴۸
 قارورة: ۱۳۶
 قاسم بن الحسین عليه السلام: ۴۰، ۹۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۲، ۱۸۹ - ۱۹۱، ۱۹۸، ۲۰۸، ۲۲۵، ۲۵۱
 قاسم ثانی: ۱۸۲
 قاضی: ۱۸۶
 قاضی ابن العربی اندلسی: ۱۱۸، ۱۶۹
 قتیبہ: ۲۴۸
 قزوینی: ۹۴
 قزل ارسلان: ۲۰۸
 ققال: ۱۸۶
 قمی (علی بن ابراهیم): ۲۰۲، ۲۰۴
 قنبر: ۱۸۳
 قیس بن اشعث: ۲۸۴
 قیس بن مسهر صیداوی: ۱۱۸، ۱۲۷
 کارنگی (دیل): ۸۶
 کثیر بن شهاب: ۲۶۸
 کاشفی (ملا حسین): ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۹۰
 کرب بن صباح: ۹۶
 کشی: ۱۱۳، ۱۲۹
 کلینی (محمد بن یعقوب): ۱۸۲
 لقمان: ۶۵
 لوبون (گوستاو): ۱۵
 لوط عليه السلام: ۲۹
 لیلا (مادر علی اکبر): ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۹۰، ۱۹۱
 مأمون عباسی (عبدالله): ۹۳
 ماربین: ۱۳۹
 مارتین: ۹۸
 مارکس (کارل): ۲۵۷
 ماکیاول (نیکولو): ۸۶
 مالک اشتر نخعی: ۱۹، ۲۰، ۷۸
 میرد: ۵۰
 منتبی (احمد بن الحسین الجعفی الکوفی): ۲۴۲
 متوکل عباسی (جعفر): ۴۹، ۱۷۵
 مجدل کلبیه: ۸۸
 محتشم کاشانی: ۲۲۸
 محمد اشعث: ۱۳۷
 محمد بن ابیطالب حسینی: ۱۳۶، ۱۸۲
 محمد بن اشعث: ۲۸۴
 محمد بن بشر الحضرمی: ۹۹
 محمد بن حنفیه: ۲۵، ۱۱۳، ۱۲۹، ۲۷۲
 محمد بن داود قمی: ۲۷۲
 محمد بن عبدالله، رسول اکرم صلی الله علیه و آله: در بسیاری از صفحات.
 محمد بن علی، امام باقر عليه السلام: ۲۰۲، ۲۳۹

ناپلئون بناپارت: ۴۴، ۷۴، ۷۵، ۲۱۲، ۲۴۵، ۲۴۷
 نادرشاه افشار: ۳۵، ۴۴، ۶۵، ۲۱۲، ۲۴۵
 نراقی (آخوند ملامهدی): ۱۷۶
 نصرالله محلی: ۸۶
 نظامی عروضی (ابوالحسن احمد بن عمر): ۲۴۴
 نعمان بن بشیر: ۱۷۰
 نمرود: ۲۱، ۴۳
 نوح علیه السلام: ۲۹
 نوری (حاج میرزا حسین): ۱۷۵، ۱۸۱ - ۱۸۳، ۱۹۰، ۱۹۷، ۱۹۸
 نهرو (جواهر لعل): ۲۱۶
 ولید اموی: ۸۹
 ولید بن عتبه بن ابی سفیان: ۸۳، ۹۲
 هاجر: ۲۳۳
 هارون علیه السلام: ۲۱
 هاشم: ۸۰، ۸۴
 هاشم بن عتبه مرقال: ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۹۰، ۱۹۱
 هانی بن عروه: ۳۹، ۷۸، ۹۷
 هروری: ۹۴
 هشام بن الحكم: ۱۴۹، ۱۸۰، ۲۴۶
 هلاکو: ۶۴
 هلال بن نافع: ۲۰۸
 هند همسر ابوسفیان: ۱۲۸
 هند همسر یزید: ۱۴۰، ۱۶۳
 هود علیه السلام: ۲۹
 یحیی بن حکم: ۱۴۰، ۱۶۳
 یحیی بن زکریا علیه السلام: ۱۱۹، ۱۴۹، ۱۵۰
 یحیی بن عمر علوی: ۸۵
 یزید بن معاویه: در بسیاری از صفحات.
 یزید بن مفرغ: ۹۴، ۹۵
 یعقوب علیه السلام: ۱۳۶
 یعقوبی (احمد بن ابی یعقوب): ۱۳۰، ۱۶۸، ۲۴۶
 یوسف بن یعقوب علیه السلام: ۱۳۶، ۲۷۷

۲۷۲
 محمد بن عمر بغدادی: ۱۳۵
 محمد نفس زکیه: ۷۱
 مختار ثقفی (ابواسحق ابن ابی عبیده بن مسعود): ۲۶۹
 مرجانه: ۹۴، ۹۵، ۱۴۰، ۱۶۳، ۲۳۵، ۲۴۰
 مرحب خیبری: ۱۷۳، ۱۸۹
 مروان حکم: ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۲۵، ۵۷، ۶۰، ۸۲، ۸۳، ۹۸، ۱۴۰، ۲۸۵
 مریم علیه السلام: ۱۴۵ - ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۴، ۲۳۳
 مستعصم: ۶۴
 مسعود (محمد): ۱۵۰، ۲۱۰
 مسعودی (ابوالحسن علی بن حسین): ۱۳۶، ۱۸۲
 مسلم بن عقبه: ۱۹، ۹۴، ۱۲۳، ۱۳۳
 مسلم بن عقیل: ۳۹، ۶۶، ۶۸، ۷۲، ۷۸، ۹۵، ۹۹، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۶۹، ۲۰۸، ۲۳۱، ۲۴۸، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۰، ۲۷۶، ۲۸۴، ۲۸۷
 مسلم بن عمرو باهلی: ۲۴۸
 مسلم بن عوسجه: ۲۵۲
 معاویه بن ابی سفیان: در بسیاری از صفحات.
 معاویه بن یزید: ۱۶۳، ۲۸۵
 مغیره بن شعبه: ۸۳، ۹۸
 مقرّم: ۱۳
 مقریزی: ۵۱
 مکرم: ۱۷۲
 منذر بن جارود: ۱۲۴
 موسولینی: ۱۰۴، ۲۱۶، ۲۴۵
 موسی بن جعفر، امام کاظم علیه السلام: ۱۴۹، ۲۴۶
 موسی بن عمران علیه السلام: ۲۱، ۲۳، ۲۸، ۳۱، ۳۷، ۴۳، ۴۴، ۱۱۶، ۲۵۶
 مولوی بلخی (جلال الدین محمد): ۴۵، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۸۷
 مویر (مرویلیم): ۲۵۳
 میثم تمّار: ۱۸، ۳۹

فهرست اسامی کتاب، نشریات، مقالات

آئینه اسلام: ۲۲۷	امالی صدوق: ۱۳۵
ابصارالعین فی انصارالحسین: ۲۵۲، ۲۲۶	انصارالحسین: ۲۵۲
ابن خلکان: ۵۰، ۹۴	بحارالانوار: ۱۳۵، ۱۴۶، ۲۴۲، ۲۵۰
ابوالشهداء: ۶۷، ۸۳، ۸۵، ۹۱، ۲۴۹	بررسی تاریخ عاشورا: ۷۴، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۵
اثبات الوصیة: ۱۳۶، ۱۸۲	۱۴۱، ۱۶۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۸، ۲۴۹
ارشاد: ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۷، ۱۳۱ - ۱۳۴، ۲۴۸	۲۵۲
اسرارالشهادة: ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۹۰	بطلة كربلا: ۶۵
اصل: ۲۷۲	بلاغة الحسین: ۲۴۷
اصول کافی: ۱۸۶	بیان احساسات و تألمات در انسان و حیوان:
اطلاعات (روزنامه): ۱۵۳، ۲۰۹	۶۲
اقبال شناسی: ۲۱۷	بیست گفتار: ۱۵۲
الآثار الباقية: ۴۷	بیست مقاله: ۹۴
الاخبار الطوال: ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۷	تاریخ ابن عساکر: ۱۳۲، ۱۳۴
الاغانی: ۹۴	تاریخ ادبی ادوارد براون: ۲۵۳
الامام الصادق علیه السلام: ۴۹	تاریخ طبری: ۹۴، ۱۴۰، ۱۴۱، ۲۵۹، ۲۶۴
الامامة والسياسة: ۱۱۳، ۱۲۹، ۱۳۳	تاریخ علوم: ۲۱۶
الانوار البهية: ۱۴۹، ۲۱۲، ۲۴۶	تاریخ کامل ابن اثیر: ۱۱۴، ۱۳۳، ۲۴۸
السياسة الحسينية: ۱۳۹	تاریخ یعقوبی: ۱۳۰، ۲۴۳، ۲۴۶
اللهوف: ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۳۶، ۱۵۱، ۱۷۶، ۲۷۱، ۲۷۲	تنمة المنتهى: ۹۰
المنجد: ۹۶، ۱۴۷، ۲۴۶	تحف العقول: ۱۴۷، ۱۵۱، ۲۴۶
النهاية: ۷۰	تذکره سبط: ۱۳۴، ۱۴۰
	تسلية المجالس: ۱۳۶

- تطور عقاید ملل: ۱۵
تفسیر المیزان: ۱۵۵
تفسیر صافی: ۱۴۷، ۱۸۸، ۲۰۲ - ۲۰۴
تفسیر علی بن ابراهیم: ۲۰۴
تفسیر کبیر: ۱۸۶
تفسیر کشاف: ۷۰، ۲۰۱
تفسیر مجمع البیان: ۷۰، ۱۴۷
تلخیص الشافی: ۱۳۲
تلمود: ۱۷۸
تمدن اسلام: ۵۰
تنزیه الانبیاء: ۱۳۲
جلوه مسیح: ۱۴۷
حسین وارث آدم: ۲۵۵ - ۲۵۷
حق و باطل: ۱۹۵
خطوط مقریزی: ۵۱
ده گفتار: ۱۵۱
دیوان اشعار یزید: ۸۸
دیوان مکرم: ۱۷۲
ذخائر العقبی: ۱۳۲
رادیو ایران (مجله): ۶۲
راهنمای دانشوران: ۵۱، ۸۶
رجال کشی: ۱۱۳، ۱۲۹
روضه الشهداء: ۱۳۵، ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۹۰
روضه الصفاء: ۱۳۵
زن و آزادی: ۲۱۵
سرمایه سخن: ۶۷، ۶۸، ۷۴، ۷۸، ۱۱۷، ۱۳۱
۱۴۸، ۲۵۳
سفینه البحار: ۲۴۶
سموالمعنی: ۴۳
سیر النبلاء: ۱۳۲
شاهنامه فردوسی: ۴۴
شرح ابن ابی الحدید: ۱۴۲
شرح مسنا: ۱۷۸
شهید جاوید: ۳۷، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۲۹
۱۳۰، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۰، ۲۵۸
ضحی الاسلام: ۹۵
طبقات الشعراء: ۹۴
- قاموس: ۲۰۷
قرآن کریم: در بسیاری از صفحات.
ق مقام زخار: ۲۴۹، ۲۵۰
کافی: ۱۷۰، ۱۹۷، ۲۳۹
کامل الزیارة: ۵۹
کامل مبرّد: ۵۰
کلیله و دمنه: ۶۲
کیهان (روزنامه): ۱۵۳
گفتار ماه: ۱۸۸
لؤلؤ و مرجان: ۵۹، ۱۷۵، ۱۹۷، ۱۹۸
مثنوی: ۱۵۰
مشیرالاحزان: ۱۷۶
محرّق القلوب: ۱۷۶، ۱۹۰
مرآة الاسلام: ۲۲۷
مروج الذهب: ۱۳۴
مستدرک الوسائل: ۲۱۳
مسنای یهود: ۱۷۸
معالم: ۱۷۷
مفردات راغب: ۱۴۷، ۱۸۶
مقامع: ۱۷۸
مقتل ابومخنف: ۱۳۵، ۲۷۲
مقتل الحسین مرقم: ۱۳، ۱۵۲
مقتل خوارزمی: ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۹ - ۱۳۱
۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۱
مکتب تشیع: ۸۹
ملل و نحل: ۴۳
مناقب ابن شهر آشوب: ۱۵۱
منتخب طریحی: ۶۸، ۱۷۰، ۱۸۲
ناسخ التواریخ: ۱۳۶
نفس المهموم: ۲۲، ۳۸، ۴۱، ۴۷، ۸۳، ۹۲
۹۳، ۹۵، ۱۳۶، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۷۰، ۲۲۰
۲۳۰، ۲۵۰
نهایه ابن اثیر: ۲۰۷
نهج البلاغه: ۱۶ - ۲۰، ۲۳، ۲۶، ۳۶، ۳۷، ۴۶
۵۸، ۶۱ - ۷۰، ۷۲، ۸۱، ۱۱۱، ۱۱۵
۱۵۱، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۲۰، ۲۳۰، ۲۴۳
۲۴۶، ۲۷۲